

بی گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق
یوسف از دامان پاک خود به زندان رفته است

جمال انسانیت

یا

تفسیر سوره یوسف

نویسنده

استاد محقق و فرزانه

آیة الله حاج شیخ نعمت الله صالحی نجف آبادی

پدر دلدادۀ یوسف چه خیر دارد که در کشور
شاهنشاهی مصر جنایتکاران با اقتدار در کاخها بسر
می‌برند و پاکان و نیکان به زندان می‌روند!
یعقوب بی‌قرار چه می‌داند که تعیین سرنوشت مردم
مصر بسته به هوس خانمهای قصرنشین است ...
و یوسف عزیزش از همان افرادی است که هوس یک
زن آلودۀ کاخ‌نشین و هوس شوهر بی‌ایمانش او را به
جرم بی گناهی و پاکدامنی به زندان افکنده است!
از صفحه ۱۰۲ کتاب

جمال انسانیت یا تفسیر سوره یوسف - نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی
- تهران - امید فردا - ۱۳۷۸
شابک: ISBN 964 - 5731 - 01 - 7
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا:
۱ - تفاسیر سوره یوسف. الف. عنوان
ج ۸ ص ۱۰۲/۳۵ BP
۲۹۷/۱۸
کتابخانه ملی ایران
۹۵۶۲ - ۷۸ م

انتشارات امید فردا

جمال انسانیت یا تفسیر سوره یوسف

آیت‌الله نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی

لیتوگرافی و چاپ: سپهر اسکنر

چاپ سوم (چاپ پانزدهم کلی): سال ۱۳۸۹

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

نشانی: تهران - میدان انقلاب - ابتدای خیابان آزادی - ابتدای خیابان

جمالزاده جنوبی - کوچه دانشور - پلاک ۲ - واحد ۵

تلفن: ۶۶۹۱۷۴۴۹ - ۶۶۹۴۹۵۷۵ - ۶۶۹۱۳۵۶۸ تلفکس:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقدیم کتاب

تقدیم به صاحب‌دلانی که از گمراهی و آلودگی بشر رنج می‌برند و دلشان برای هدایت گمراهان بدبخت می‌تپد و نجات جهان سرگردان کنونی را در پیروی از مکتب سعادت‌بخش انبیاء می‌دانند.

تقدیم به جوامع علمی دلسوز و دانشمندان انسان دوستی که با یوسف صدیق هم‌آهنگ شده و با تمامی نیروی علمی خود می‌کوشند که راهی به سوی هدایت افکار آلوده و تربیت جوامع منحرف باز کنند و انسانیت را از سقوط در گرداب بی‌ایمانی و فساد اخلاقی همگانی نجات بخشند.

تقدیم به آزادگانی که به جرم ایمان و آزادگی در قید و بند اسارت و زندان و زنجیر ظلم و استبداد گرفتار می‌شوند و طبع عالی و روح بلندپروازشان همچون یوسف مجاهد هیچ‌گاه با تعدیات و انحرافات سر‌آشتی ندارد.

و به امید روزی که عدالت بر ظلم و حق بر باطل غالب گردد انواع تلخیها و شکنجه‌ها و ناکامیها را تحمل می‌کنند.

چند نکته

- ۱- پاورقیهای کتاب عموماً جنبه علمی و فنی دارد و شایسته است دانشمندانی که در رشته تفسیر و حدیث تخصص دارند مطالعه فرمایند و سایر طبقات از خواندن آن خودداری نمایند که خسته نشوند و از مطالعه اصل کتاب باز نمانند.
- ۲- در دو مورد نگارنده برخلاف اجماع همه مفسران از عامه و خاصه نظر داده است.
یکی درباره تفسیر: سَبَعُ سُنْبِلَاتٍ خُضِرَ وَ آخِرُ يَابِسَاتٍ از صفحه ۱۲۹ تا ۱۳۶ در متن کتاب.
و دیگری درباره تفسیر: اِنِّیْ لَآ جِدُّ ریحِ یُوسُفَ از صفحه ۲۴۸ تا ۲۵۴ در پاورقی.
- ۳- در یک مورد نگارنده برخلاف اجماع مفسران نظر المنار را در تفسیر: وَلَقَدْ هَمَّتْ به و هَمَّ بِهَا تأیید کرده است از صفحه ۷۱ تا ۷۲ در پاورقی.
- ۴- در سه مورد نگارنده برخلاف قول مشهور بین مفسران نظر داده است.
اول: درباره تفسیر: وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ از صفحه ۵۲ تا ۵۵ پاورقی.
دوم: درباره تفسیر: فَانْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ از صفحه ۱۱۷ تا ۱۲۰ در پاورقی.
سوم: درباره تفسیر: وَ مَا اُبْرِيءُ نَفْسِي اِنَّ النَّفْسَ لَآمَّارَةٌ بِالسُّوءِ از صفحه ۱۴۷ تا ۱۵۱ در پاورقی.
- ۵- درباره ۳۶ خبر و اثر از اخبار و آثار اهل سنت خُرده‌گیری و انتقاد به عمل آمده و مآلاً مردود شناخته شده است.
- ۶- درباره ۲۶ حدیث از احادیث شیعه خُرده‌گیری شده است و دربارهٔ مجعول بودن بعضی از احادیث شیعه از باب احتیاط مطلب به طور تردید بیان شده و سخن را روی با صاحب‌دلان بوده است.

۷- در ۳۴ مورد اختلاف قرآن و تورات در داستان یوسف در پاورقی بیان گشته و برای رعایت اختصار از ذکر جزئیات موارد اختلاف قرآن و تورات خودداری شده است.

۸- از دانشمندان صاحب نظر انتظار می رود مطالبی را که برخلاف آنچه تا حال خوانده و دانسته اند در این کتاب می بینند در وهله اول به انکار برنخیزند بلکه با فکری آزاد مکرر و با دقت مطالعه فرمایند.

آنگاه اگر آن مطالب را پسندیدند که نَعَمَ الْوَفَاقُ و اگر نپسندیدند برای خدمت به علم و حقیقت نگارنده را از نقاط ضعف آن مطالب با ذکر دلیل آگاه سازند و این خود باعث تکامل علم است که گفته اند: حَيَوَةُ الْعِلْمِ بِالتَّقْدِيرِ وَ الرَّدِّ.

بدیهی است: خُرده گیری و انتقاد، هرچه منطقی تر و از تعصب و خشکی دورتر باشد به قبول نزدیک تر است.

این کتابها

هنگام بحث در تفسیر یوسف و نگارش این کتاب
مورد مراجعه نگارنده بوده است.

- ۱- تفسیر جامع البیان
از محمد بن جریر طبری عامی متوفای
۳۱۰ هجری.
- ۲- تفسیر عیاشی
از محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش
سمرقندی شیعی.
- ۳- تفسیر علی بن ابراهیم
از علی بن ابراهیم بن هاشم قمی شیعی
از شیوخ کلینی.
- ۴- تفسیر مجمع البیان
از فضل بن حسن طبرسی شیعی
متوفای ۵۴۸ هجری.
- ۵- تفسیر جوامع
از مؤلف سابق.
- ۶- تفسیر کشاف
از جارالله محمود بن عمر زمخشری
خوارزمی عامی متوفای ۵۳۸ هجری.
- ۷- تفسیر بیضاوی
از ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی
عامی متوفای ۶۸۵ هجری.
- ۸- تفسیر روض الجنان
رازی از شیوخ ابن شهر آشوب.
- ۹- تفسیر الدر المنثور
از جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی بکر
سیوطی مصری عامی متوفای ۹۱۰
هجری.
- ۱۰- تفسیر (المنار)
از سید محمد رشید رضا عامی از
شاگردان شیخ محمد عبده مصری
همزمان سید جمال‌الدین افغانی.

۱۱- نهج البلاغة

از محمد بن حسین موسوی شیعی
(سید رضی) متوفای ۴۰۶ هجری.

۱۲- رجال نجاشی

از احمد بن علی نجاشی شیعی متوفای
۴۵۰ هجری.

۱۳- رجال مامقانی

از عبدالله بن محمد حسن مامقانی
شیعی متوفای ۱۳۵۱ هجری.

۱۴- بحار الانوار

از شیخ الاسلام محمد باقر بن
محمدتقی مجلسی شیعی متوفای
۱۱۱۰ یا ۱۱۱۱ هجری.

۱۵- منظومه منسوب به فردوسی درباره اینکه این منظومه پر افسانه که
درباره داستان یوسف سروده شده
است، از فردوسی است یا نه؟ تردید
کرده‌اند.

۱۶- تورات فارسی

که در سال ۱۸۵۶ میلادی در لندن چاپ
شده است.

۱۷- تورات فارسی

که در سال ۱۸۹۵ میلادی در لندن چاپ
شده است.

مقدمه

در حدود سی و شش قرن پیش (سه هزار و ششصد سال) نوزادی در یک خانواده نجیب و شرافتمند در یک محیط کشاورزی و دامداری در فلسطین چشم به جهان گشود.

این نوزاد از همان آغاز زندگی در میان قبیله خود جلوه خاصی داشت و بعداً در میان دودمان بزرگ و آبرومند ابراهیم خلیل (ع) ستاره فروزانی شد که توجه جهانیان را بیش از پیش به این خاندان عزیز و محترم جلب نمود. یوسف عزیز در همان اوایل زندگی از محیط گرم وطن خود به محیط‌های دیگری کشانده شد و در مسیر حوادث تلخ و شیرین و جزر و مد‌ها و فراز و نشیب‌های فراوان واقع گشت.

زندگی پرحادثه و در عین حال پرخیر و برکت وی در تاریخ عمومی جهان کم نظیر است به طوری که باید گفت: فرزند برومند یعقوب از نوادر تاریخ و از نوابغ بزرگ جهان بشریت و از مردانی است که مسیر تاریخ را تغییر می‌دهند بلکه اساساً تاریخ را به وجود می‌آورند.

فرزند عزیز اسرائیل به علت جمال و زیبایی خیره کننده‌ای که داشته است مورد توجه داستان‌سرایان و افسانه‌سازان واقع گشته و درباره زیبایی وی و دلباختگان به وی خصوصاً همسر عزیز مصر داستانهای فراوان ساخته‌اند تا آنجا که درباره زندگی او از حدود حقیقت خارج شده و افسانه‌ها و رمانهای مبتذل پرداخته‌اند.

ولی قرآن کریم که به شخصیت عظیم و جهانی یوسف عنایت مخصوصی دارد بیش از آنچه به زیبایی و جمال صورت او توجه کند به جمال معنویت و کمال اخلاق و ارزش شخصیت روحانی او توجه نموده است.

و این مرد بزرگوار را به عنوان یک مجسمه ایمان و اخلاق و مَثَلِ اعلای انسانیت و فضیلت معرفی کرده و او را در لباس یک نمونه عملی حقیقت و کمال و یک شاخص برجسته جهان آدمیت و تمالک نفس و عظمت روح و نبوغ فکر

به دنیا نشان داده است.

فرزند فرزانه یعقوب یک روز از دامن گرم وطن و خاندان خویش جدا گشت و به عنوان یک فرد اسیر به مصر رفت و به مبلغ ناچیزی فروخته شد. و زمانی طرف توجه و مورد عشق شدید همسر بی پروای عزیز مصر واقع گشت و سرانجام به جرم پاکی و تقوی مظلومانه برای مدتی نسبتاً طولانی به زندان رفت.

و روزگاری هم مورد علاقه و محبت پادشاه مصر واقع شد و به مقام نخست وزیری یا خزانه داری کل غله منصوب گشت و سالها (حداقل، چهارده سال) با پاکی و صداقت در این پست حساس به مردم مصر خدمت کرد. و چون وی زندگی خود را از همان آغاز کار بر اساس ایمان و تقوی و طهارت نفس بنا کرده بود در هیچ یک از این مراحل مختلف زندگی یک قدم از مرز حقیقت و راه انسانیت و فضیلت منحرف نگشت.

در طول تاریخ عمومی جهان این طور نوابغ برجسته که تاریخ پر افتخارشان بر جبهه انسانیت می درخشد بسیار کمیاب هستند.

اگر در عالم حقیقتی هست و اگر انسانیت می تواند در جهان افتخاری داشته باشد و اگر فضیلت و ایمان و فضایل اخلاقی موجب ارزش بشریت است و اگر جهان انسان می تواند از عالم حیوانات برتری داشته باشد باید گفت: این مردان ایمان و فضیلت هستند که به جهان آدمیت نور و صفا و ارزش و عظمت داده اند. نگارنده پس از مطالعه دقیق و مکرر و بحث و گفتگوی زیاد در اطراف تفسیر سوره یوسف بر آن شدم که حقایق آموزنده این سوره را تا (صد و یک آیه که مربوط به زندگی یوسف صدیق است) به فارسی ساده و روان در آورم و در اختیار فارسی زبانان بگذارم و منظور اصلی نویسنده از این کار دو چیز بود:

منظور اول

باید دانست که چون قرآن کریم پایه و اساس نهضت عالمگیر اسلام بود و قانون اساسی کشور نوین اسلام می شده در اوایل امر، مسلمانان

عموماً ودستگاه حکومت اسلامی خصوصاً علاقه شدیدی به این کتاب عزیز نشان می‌دادند و برای اطلاع از معنی و تفسیر آن توجه مخصوصی مبذول می‌داشتند.

و این توجه و علاقه شدید، بعد از وفات رسول خدا(ص) در زمان خلفاء که تازه به عظمت قرآن پی‌برده بودند بیشتر محسوس بود.

و چون قرآن مجید بسیاری از حکایات گذشتگان مخصوصاً شرح حال پیامبران و سیر نهضت آنان را به طور سرریسته ذکر کرده است احساس می‌شد که برای فهمیدن قصه‌های کتاب الله اطلاع از تاریخ گذشتگان لازم است، و چون در آن زمان افراد باسواد بسیار کم بود از این رو اشخاصی که خواندن و نوشتن می‌دانستند مورد توجه واقع شدند و افراد باسوادی که از تواریخ مطلع بودند بیشتر مورد احترام و علاقه مردم مسلمان قرار گرفتند.

در اینجا افرادی از قبیل کعب‌الاحبار و وهب بن منبه که هم از تواریخ گذشتگان اطلاع داشتند و هم به بعضی زبانهای خارجی از قبیل زبان عبری آشنا بودند بیش از سایر افراد باسواد جلب توجه مردم و دستگاه حکومت را کردند و چون از طرف دستگاه حاکمه تقویت می‌شدند میدان افسانه سازی و دروغ‌پردازی برای آنان کاملاً باز شد.

اینان بااطلاعی که از تواریخ یهود و تورات تحریف شده داشتند آنچه توانستند قرآن کریم را با دانستیهای خود تطبیق کردند و مخصوصاً درباره شرح حال پیامبران و بالخصوص قصه یوسف افسانه‌های قدیمی و داستانهای ساختگی را به نام تفسیر قرآن به دامن پیغمبران الهی چسبانند.

این افراد در اطراف زندگی یوسف صدیق افسانه‌های فراوان ساخته‌اند به طوری که زندگی این پیغمبر بزرگ را هاله‌ای از گزاف گویی و دروغ‌پردازی احاطه کرده است و همین افسانه‌های بی‌اساس در بین مسلمانان دهن به دهن می‌گشت.

و در قرن دوم هجری که نهضت تفسیر نویسی شروع شد گفته‌های افرادی از قبیل کعب و وهب را در کتابهای تفسیر نوشتند و در میان مردم مسلمان رواج

کامل پیدا کرد.

و بسیاری از همین مطالب ساختگی که بین مردم شایع شده بود بعداً به دست افراد بی‌احتیاط به صورت حدیث در آمد و به ائمه اهل بیت (ع) نسبت داده شد و در کتابهای شیعه منتشر گشت.

و متأسفانه این گونه اخبار مهذب نشده است و نویسندگان می‌نویسند و گویندگان می‌گویند و در میان مردم زبان به زبان می‌گردد.

این بنده برای اینکه چهره واقعی این داستان نشان داده شود و شخصیت بزرگ فرزند برومند یعقوب آن طور که هست مجسم گردد و زندگی این پیغمبر معصوم از داستانهای ساختگی پاک و منزّه شود متن قرآن را مبنای اصلی و منبع اساسی بیان حقیقت قرار دادم و تا آنجا که مقدور بود حقایق را از زبان قرآن کریم گرفتم و با بیان طبیعت حال در آمیختم تا به صورتی که ملاحظه می‌فرمایید در آمد.

و مقصود از طبیعت حال: لوازم و ملزومات و علل و معلولات طبیعی و عادی است که هیچ حادثه و قضیه‌ای طبعاً خالی از این‌گونه لوازم و ملزومات نیست.

خلاصه منظور اول نگارنده نشان دادن واقعیت و حقیقت زندگی پرحادثه و آموزنده یوسف صدیق بوده است.

منظور دوم

جهان امروز با سرعت روز افزونی رو به فساد و آلودگی و تباهی و آشفستگی سیاسی می‌رود و به عوض اینکه به موازات پیشرفتهای صنعتی و علمی در راه ایمان و فضیلت و صفا و حسن تفاهم پیش برود درست در جهت مخالف سیر می‌کند، یعنی: هر چه بشریت در راه ترقیات علمی و هنری و کشف رازهای پیچیده طبیعت پیش رفته است به همان نسبت از نظر معنویات و اخلاق به عقب برگشته و سیر ارتجاعی کرده است.

جهان امروز قدرت‌های علمی را در قبضه نیروهای تجاوزکار و اهرمنی قرار

داده و دنیا را سخت به وحشت انداخته است.

علت اساسی این همه آلودگی و فساد و آشفته‌گی و ترس و پیچیدگی مسائل بین‌المللی را باید در بی‌ایمانی و ناپاکی اخلاقی و سبک شدن کفه معنویات جستجو کرد.

دنیای متمدن امروز به قدری به فساد و سینات اخلاقی و آشفته‌گی سیاسی آلوده شده است که قیافه زندگی اجتماعی و عمومی را زشت و بد منظر کرده و جمال و صفای زندگانی و معیشت را از بین برده و دانشمندان مآل اندیش و باریک‌بین شرق و غرب را نگران نموده است.

و این دانشمندان برجسته و دلسوز که بر آینده بشر می‌ترسند به فکر چاره‌جویی افتاده‌اند و برای بیدار کردن بشر گمراه امروزی مقالات سودمند زیادی نوشته و کتابهای فراوانی پرداخته‌اند.

اگر چه این ندای مصلحانه و خیرخواهانه‌ای که از حلقوم دانشمندان بشردوست برخاسته است در مقابل عربده‌های مستانه تمدن گمراه و سرکش امروزی ضعیف است.

ولی چون این ندا بارقه‌ای است از حقیقت و نور وجدان که از اعماق قلب علمای اجتماع و اخلاق برخاسته است خواه و ناخواه جای خود را در دل‌های قابل باز می‌کند و بذر سعادت را می‌افشاند و باید امیدوار بود که انسانیت تا حدود زیادی از این تعلیمات حکیمانه بهره‌مند گردد.

یوسف صدیق در تاریخ بشریت یکی از شخصیت‌های ممتاز و کم نظیری است که عملاً مکتب تربیت و ارشاد و هدایت را باز کرده است و داستان زندگی آموزنده‌ی وی برای عموم طبقات درس سعادت و موفقیت است.

یعنی: برای جوانان نوری که در معرض طغیان غرایز حیوانی و شهوات سرکش قرار دارند نیکوترین راهنمای ایمان و تقوی است که بر تمایلات حیوانی غلبه کنند و دامن عفت و طهارت خود را از هر گونه آلودگی پاک نگهدارند.

و برای بانوان و دوشیزگان که ممکن است در مسیر آلودگی‌های رسوا کننده

واقع شوند کاملترین وسیله پند و اندرز است که: از عاقبت شرم آور عیاشی و هوسرانی بپرهیزند و همواره در پناه ایمان و پرهیزکاری طهارت نفس و پاکدامنی خویش را حفظ کنند.

و برای مقامات هواپرست که ممکن است از قدرت خود سوء استفاده کنند بهترین هشدار و درس تربیت و اخلاق است که: از عاقبت و خیم تجاوزات و حوقشی‌ها و قانون شکنیها بپرهیزند و طبقات مظلوم و محروم اجتماع را فدای هوسهای خود نکنند.

و برای زمامداران دلسوز و خیرخواه، بهترین برنامه عملی است، که: تمام نیروها و امکانات خود را در راه خیر و سعادت مردم به کار ببرند و با کمال اخلاص و خضوع جامعه را به سوی کمال و خوشبختی رهبری نمایند.

و برای مظلومان و محرومان که به جرم ایمان و استقامت در قید و بند اسارت و زندان واقع می‌شوند با ارزش‌ترین دستور پایداری و شکیبایی است که: در برابر خواسته‌های نامشروع قدرتهای تجاوزکار ایستادگی و مقاومت کنند و یقین داشته باشند که سرانجام شاهد موفقیت را در بر خواهند گرفت و بر رسوایی ظلم و دیکتاتوری لبخند خواهند زد.

چون زندگی پرافتخار این قهرمان ایمان و تقوی برای طبقات مختلف اجتماع یک درس عملی پرمعنی و پرارزشی است خواستیم این درس پرارزش و پرمفعت از زبان قرآن کریم در اختیار مردم حقیقت طلب و عاشقان فضیلت و انسانیت قرار داده شود تا این دعوت و ارشاد عملی که در سوره یوسف منعکس شده است به یاری دعوتهای خیرخواهانه علمای اخلاق و رهبران دلسوز اجتماع بشتابد.

و این دعوتهای به کمک هم در این جهان پرغوغا که اجتماع آلوده بیش از سفینه‌های کیهان‌پیما و بمبهای آتش‌زا به انسانیت نیازمند است بشریت را تا حدودی از آلودگی و فساد نجات بخشد و به پاکی و فضیلت و سعادت سوق دهد.

پس خلاصه سخن اینکه غرض نگارنده از نوشتن این کتاب، دو چیز بود:

یکی اینکه زندگی یوسف صدیق از افسانه‌های ساختگی پاک و منزّه شود و دیگر اینکه درسهای تربیت و ایمان و فضیلتی که قرآن کریم در ضمن نقل داستان یوسف تقدیم طبقات مختلف اجتماع کرده است به زبان فارسی روان به قلم روز منعکس گردد.

و چون در این داستان بیش از هر چیز جمال انسانیت و فضیلت و نور ایمان و حقیقت در شخص یوسف تجلی کرده و زیبایی کمالات معنوی و سجایای اخلاقی انسان به بهترین وجهی به ظهور رسیده است مناسب دیدم نام این مجموعه را **(پرتوی از جمال انسانیت یا تفسیر سوره یوسف)** بگذارم تا خود این نام نماینده روح و حقیقت کتاب باشد.

تذکر لازم

چون بین داستان یوسف که در قرآن ذکر شده است با آنچه در تورات آمده است اختلاف فراوان وجود دارد به طوری که ماهیت قصه‌ای که در تورات آمده با آنچه در قرآن ذکر شده است مغایرت دارد.

و با این اختلاف اساسی و جوهری نمی‌توان گفت: چنانکه گفته‌اند که پیشوای اسلام آنچه از داستانهای پیامبران گفته‌است مثلاً از پیشوایان یهود آموخته‌است.

زیرا اگر از آنان آموخته بود چون پیغمبر اسلام (ص) مردی درس نخوانده بود باید آنچه را آموخته‌است بازگو کند نه اینکه چیزهایی بگوید که به هیچ وجه با گفته‌های تورات تطبیق نمی‌شود.

ما موارد اختلاف قرآن را با تورات در پاورقی ذکر کردیم تا معلوم شود کسانی که گفته‌اند: پیشوای اسلام از علمای اهل کتاب چیزها آموخته‌است یا سوء نیت داشته‌اند و یا بی‌مطالعه چیزی گفته‌اند.

قم ۳۰ خرداد - ۱۳۴۳ - نعمت‌الله صالحی نجف آبادی

رؤیای ملکوتی

شب است: پرده سیاه ظلمت چهره درخشان روز را پوشانده و روز با همه روشنی در اعماق دل شب فرورفته و خانه پیر مرد روشن ضمیری که خانه امید مردم کنعان است مثل همه چیزهای دیگر در سکوت و تاریکی مطلق غرق شده است اما خانه دل کودک نورسته‌ای که عزیز دل پدر سالخورده است روشن و نورانی است و روح با صفا و روان بی‌آلایش وی در عالم خواب غرق درخشندگی و تابندگی گشته است عالمی است وسیع از آسمانها و اقیانوس‌ها وسیع‌تر و جهانی است درخشان و شفاف از نور خورشید درخشان‌تر و شفاف‌تر کودک نورانی و آسمانی در آن جهان درخشان با افکار ملکوتی خود سرگرم است و پرده‌های رنگارنگ لذت بخشی از پیش چشمش عبور می‌کند او در خواب می‌بیند: یازده ستاره و خورشید و ماه به احترام وی تواضع و سجده می‌کنند از این منظره بی‌نظیر در یک نوع شادی آمیخته با حیرت فرو می‌رود و از این رؤیای روح‌بخش بی‌اندازه شادمان می‌گردد و شاید آرزو دارد که ای کاش این لذت روانی و فیلم آسمانی دوام پیدا می‌کرد ولی سرانجام عالم رؤیا با همه لذت و شادی حیرت‌انگیزی که دارد به پایان می‌رسد و کودک روشن دل و خوش‌سیما که در بیت پاک نبوت رشد کرده و در دامن ایمان و حقیقت بزرگ شده است از خواب بیدار می‌شود و چند لحظه درباره رؤیای شگفت‌انگیز خود می‌اندیشد: این چه خوابی بود که من دیدم؟ آیا این منظره عجیب که از جلو چشمم گذشت تعبیر صحیح دارد؟ تواضع و احترام خورشید و ماه و ستاره برای من یعنی چه؟ آیا آینده درخشان و سعادت‌مندی را به من نوید می‌دهد و این جریان خواب مژده فتح و موفقیت بزرگی است که نصیب من می‌گردد یا اینکه اینها خواب و خیالی بیش نبوده است؟

مشکل را پیش پدر برد

برای حلّ این معما هیچکس را شایسته‌تر از پدر خویش ندید از این رو مطلب را با پدر بزرگوارش که طهارت روح را از وی به ارث می‌برد در میان گذاشت و خواب فرح انگیز و بهت آور خود را موبه مو برای وی شرح داد یعقوب سالخورده با دقت و تأمل به سخنان یوسف نورسته‌اش گوش داد و ماجرای رؤیای پرمعنای فرزند عزیزش را درست در نظر عقل خود مجسم ساخت و به کمک استعداد فطری و صفای بصیرت و معلومات قبلی خود و به وسیله فرمول علمی مخصوصی که در دسترس صاحبان وحی و رجال آسمانی است دریافت که رؤیای یوسف پاک طینت و مهذب نه از قبیل خوابهای آلوده‌ای است که از افکار روزانه و خیالات مختلف و در هم برهم تلفیق می‌شود و نه از رؤیاهایی است که از هیجانات عصبی و امتلاء معده و نظیر اینها به وجود می‌آید بلکه یک رؤیای صد درصد صحیح و ملکوتی و الهی است و دل با صفای یوسف عزیز در عالم خواب که تا حدودی از جهان طبیعت و ماده جدا گشته و با عالم دیگری رابطه گرفته دورنمایی از حقایق و واقعیات آینده در نظرش مجسم گشته است و این خواب ملکوتی مژده موفقیت بزرگ و آینده درخشانی را می‌دهد.

اعلام خطر

پدر مهربان که بعد از این رؤیا قیافه فرزند عزیزش را نورانی‌تر و دلپذیرتر می‌دید پیش از آنکه شرح آینده سعادت‌مند و تعبیر خواب فرزندش را به طور اجمال بیان کند یوسف عزیز را از خطری که ممکن بود از داخل خانواده خود برای او پیش بیاید بر حذر داشت.

به وی گفت: پسرک عزیز من این خواب را برای برادران خود بازگو مکن
 لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ و این راز را در سینه خود پنهان بدار که اگر

برادرانت از جریان رؤیای تو آگاه شوند آینده با عظمت تو را حدس می‌زنند آنگاه حسد که بین برادران یک امر طبیعی است آنان را تحریک می‌کند و خدعه و نیرنگ خطرناکی برای تو می‌اندیشند و به کار می‌بندند تا از آن سعادتتی که در انتظار توست جلوگیری کنند **فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا** و این خود روشن است که اهرمن و خوئیهای اهرمنی که حسد یکی از آنهاست دشمن سرسخت و آشکار انسان است **إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ**.

تعبیر خواب

یعقوب دور اندیش این اعلام خطر را کرد آنگاه به بیان آنچه که به کمک معلومات خود از خواب یوسف استنباط کرده بود پرداخت و به وی گفت: یوسفا همانگونه که آن منظره ملکوتی و آسمانی با آن جلال و کبریا در آن محیط باصفای ماوراء ماده در نظرت مجسم گشت و این لطفی بود که مستقیماً از عالم غیب نصیب تو شد از این خواب چنین می‌فهمم که سه لطف دیگر نیز در انتظار توست:

- ۱- همان دست توانایی که تربیت کرد تو را برمی‌گزیند و یک نوع حقیقت و خلوص و جلالت شأن و عظمت مقام به تو می‌دهد که از شخصیت‌های ممتاز و برجسته اجتماع گردی **وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ**.
- ۲- قسمتی از تعبیر خواب را به تو می‌آموزد و **يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ**.
- ۳- نعمت و رحمتش را بر تو و بر خانواده من تمام می‌کند چنانچه سابقاً بر دو جد بزرگوارت ابراهیم و اسحق لطف و عنایتش را تمام کرد، بدون تردید پروردگارت هر چه می‌کند از روی علم و حکمت می‌کند **إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ**.
پیرمرد سالخورده و با تجربه آنچه لازمه لطف پدری و شایسته مقام مدیریت و سرپرستی یک خانواده بزرگ و در عین حال نجیب و مهذب بود عمل کرد و برای اینکه خاندان نبوت از هر گونه رشک و حسد پاک باشند به

فرزند نارس و عزیزش سفارش کرد که: خواب خود را برای برادرانت حکایت نکن مبادا حسد در آنان تحریک شود و دست به کار ناشایستی بزنند.

ولی از آنجا که صورت خوب و سیرت زیبا و روح بی‌آلایش یوسف اقتضا می‌کرد پدر مهربان و کهن سال وی آنچه شایستهٔ چنین کودکی بود دربارهٔ او از لطف و عاطفهٔ پدرانه دریغ نمی‌کرد و برادر کوچک‌تر یوسف هم که از مادر او بود از این مهر گرم پدری بی‌بهره نبود.

اما چنین نبود که یعقوب خردمند نسبت به فرزندان دیگرش بی‌مهری کند بلکه از سفارشی که برای جلوگیری از حسد برادران به یوسف می‌کند پیداست که خود او با منت‌های دقت مواظب است که نسبت به فرزندان با مساوات و عدالت کامل رفتار کند و از یک فردی که بزرگ خانواده و رئیس عائله باشد و در عقل و درایت چون یعقوب پیغمبر باشد جز این انتظار نیست شخصی مانند او باید با خاندان و فرزندان خود طوری رفتار کند که هیچ‌گاه باعث تحریک حسد و دشمنی بین افراد خانواده نگردد^(۱) ولی آیا کسی انتظار دارد که این پدر

(۱) در تورات سفر تکوین - فصل ۳۷ آیهٔ ۳ می‌گوید: (و اسرائیل یوسف را از تمامی پسرانش بیشتر دوست می‌داشت زیرا که پسر پیری او بود) اگر مقصود از این جمله تورات این باشد که: یعقوب عملاً یوسف را بر سایر برادرانش ترجیح می‌داد و حسد آنان را تحریک می‌کرد این قابل قبول نیست زیرا یعقوب خردمند که به یوسف سفارش می‌کند: خواب خود را برای برادرانت مگو که مبادا حسد آنان تحریک شود آیا ممکن است که خود عالم بی‌عمل باشد و عملاً و علناً یوسف را بر پسران دیگرش ترجیح دهد و حسد آنان را تحریک نماید؟ البته نه آری ممکن است در دل به وی علاقهٔ بیشتری داشته باشد ولی اظهار نکند.

و بحار جلد ۱۲ طبع جدید از علی‌بن ابراهیم از پدرش از عمروبن شمر از جابر جعفی از حضرت ابی‌جعفر علیه‌السلام در ضمن حدیثی در صفحهٔ ۲۱۸ نقل می‌کند که: وَكَانَ يَعْقُوبُ (ادامهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

سالخورده و بزرگوار لطف و محبت خود را از فرزند نورسته و معصومش دریغ کند و این فرزند زیبا صورت و پاک سیرت را که چون گل نوشکفته زندگی یعقوب را زینت بخشیده و مانند چراغ فروزان خانه وی بلکه روح و قلبش را روشن کرده است از مهر پدرانه محروم نماید؟ زهی فکر غلط، زهی اندیشه خام. سایر پسرانش بزرگ شده و در زندگی مستقل گشته‌اند و چنانچه خودشان گفتند: وَ كُنُّ عَصَبَةَ جَمَاعَتٍ نِيرومندی هستند که طبعاً بسیاری از کارهای زندگی این خاندان بزرگ به دست آنان اداره می‌شود آنان فراموش کرده‌اند که در

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

يُحِبُّهُ وَ يُؤْتِرُهُ عَلَىٰ اَوْلَادِهِ یعنی یعقوب یوسف را دوست می‌داشت و او را بر اولاد دیگرش ترجیح می‌داد.

عمروبن شمر که در سند حدیث واقع شده است نجاشی در رجال درباره وی می‌گوید: (او بسیار راوی بی‌اعتباری است و احادیثی را در کتابهای جابر (جعفی) از خود افزوده است).

آیا می‌توان گفت مطلبی که در تورات بوده است از طرف افرادی مانند کعب الاحبار که سابقه یهودیت داشته و از تورات مطلع بوده است بین مسلمانان شایع شده است تا اینکه در زمان حضرت صادق علیه‌السلام افراد بی‌تقوی از قبیل عمر بن شمر آن را به صورت حدیث در آورده و به خورد مسلمانان داده‌اند و یعقوب بزرگوار را مردی بی‌تدبیر و عالمی بی‌عمل معرفی کرده‌اند؟

شاید اگر کسی بگوید که این از همان شایعات بی‌اساسی است که منبع اصلی آن تورات تحریف شده است و به دست افراد دروغ‌پرداز به صورت حدیث در آمده و در کتابهای شیعه منتشر شده است سخنی به گراف نگفته باشد.

و علمای مذهب که این اخبار بی‌اعتبار را در کتابهای خود می‌نویسند ضامن صحت آنها نیستند.

کودکی تا چه حد مورد لطف و عنایت پدر بودند و تا چه اندازه از عواطف گرم پدرانه بهره‌مند می‌شدند و الان هم توجه نمی‌کنند که این پدر بزرگوار تا چه حد نسبت به آنان مراعات عدالت و مساوات را می‌نماید آری بشر فراموشکار و غافل است اینان چشم باز کرده فقط این را می‌بینند که یوسف خردسال و برادر کوچکترش که هر دو از مادر دیگرند مورد لطف پدر هستند و شاید اینکه این دو برادر از مادر دیگر بوده‌اند در تحریک حسد برادران بی‌تأثیر نبوده است.

لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلْمُتَلَكِّمِينَ (۷) إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَ أَخُوهُ
 أَحَبُّ إِلَىٰ آبِنَا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ آبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۸) أَقْتُلُوا يُوسُفَ
 أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَ تَكُونُوا مِن بَعْدِهِ قَوْمًا
 صَالِحِينَ (۹) قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ
 يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ (۱۰)

ترجمه: بدون شک در زندگی یوسف و برادرانش نشانه‌هایی برای مردم
 کنجکاو وجود دارد (۷) آنگاه که گفتند: یوسف و برادر وی نزد پدر ما
 محبوب تر از ما هستند با اینکه ما جماعتی نیرومندیم و حتماً پدر مادر
 اشتباه واضحی فرو رفته است (۸) یوسف را بکشید یا او را به یک
 سرزمین نامعلومی بیفکنید تا محبت پدرتان فقط متوجه شما گردد و
 پس از این گناه مردمی شایسته می‌شوید (۹) یکی از آنان گفت: یوسف
 را نکشید بلکه اگر می‌خواهید کاری درباره او انجام بدهید وی را در
 مخفیگاه فلان چاه بیندازید که بعضی رهگذران او را بگیرند (۱۰)

تهمت ناروا

داستان زندگی یوسف و برادرانش برای مردم کنجکاو و حقیقت طلب بسیار
 پرارزش و دارای نکته‌های آموزنده و حقایق عبرت انگیز است یک تصور غلط و
 اندیشه خام که در مغز برادران یوسف نقش بست و نحواستند یا نتوانستند
 باتدبیر و تفکر صحیح، آن اشتباه را از مغز خود بیرون کنند منشأ خطاهای
 دیگری شد و حوادث ناگوار زیادی را به دنبال آورد و این سنت طبیعی و قانون
 عمومی است که اگر پایه و اساس کاری بر اشتباه و غلط گذاشته شود نتایج تلخ و
 ناگواری خواهد داشت.

آن تصور غلط و خامی که برادران یوسف را منحرف ساخت این بود که این
 فرزندان نیرومند اسرائیل غافل از مهر پدرانۀ یعقوب که در کودکی از آن برخوردار

بودند و غافل از مساوات و عدالتی که اکنون این پدر مدیر و مدبر دربارهٔ آنان معمول می‌دارد فقط به علت خامی و نادانی؛ پدر بزرگوار خود را که مایهٔ سربلندی و افتخارشان بود و همین عظمت و جلالت یعقوب یک نوع امتیاز خاصی در میان مردم به آنان داده بود این پدر کهن سال را که درخور هر گونه احترام بود متهم به بی‌عدالتی در امر خانواده کردند و گفتند: پدر ما یوسف و برادرش را با اینکه از آن دو کاری ساخته نیست بیشتر از ما که زندگی را اداره می‌کنیم دوست می‌دارد و این گمراهی و اشتباه روشنی است که وی در آن فرو رفته است إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ^(۱) این بود آن تصور غلطی که در مغز برادران

(۱) از قرآن کریم استفاده می‌شود که علت اقدامات ناروای برادران یوسف دربارهٔ وی این بود که: از روی غلط و اشتباه یعقوب را متهم به بی‌عدالتی و تبعیض در محبت کردند و گفتند: يُيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ أَيْبِنَامِنَّا وَلِيَّ از تورات توراتی که فعلاً در دست است استفاده می‌شود که چون یوسف فرزند زمان پیری یعقوب بوده است به وی بیشتر محبت می‌ورزیده و این باعث تحریک حسد برادران وی شده است و علاوه بر این یوسف دو دفعه خواب دیده و برای برادرانش گفته و آنان از آن دو خواب استنباط کرده‌اند که یوسف در آینده بر آنان ریاست می‌کند و برای جلوگیری از ریاست آیندهٔ وی او را به چاه انداختند.

ولی قرآن یک خواب بیشتر ذکر نکرده و آن را هم فقط یوسف برای پدرش نقل کرده و وی سفارش کرده است که: خوابت را برای برادران خود نقل نکن و دلیلی نداریم که یوسف با دستور پدر مخالفت کرده و خواب خود را برای برادرانش نقل کرده باشد در آیه ۵ چنانچه سابقاً ذکر کردیم آمده است که: یعقوب به یوسف گفت: يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ چنین به نظر می‌رسد که یوسف چنانچه تربیت خانوادگی او اقتضا داشت به دستور پدر عمل کرده و خواب خود را برای برادرانش نقل نکرده است بنابراین آنچه در بعضی تفاسیر آمده است که برادران یوسف از خواب وی آگاه شدند و در منظومهٔ منسوب به فردوسی آمده است که: (ادامهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

یوسف نقش بست و منشأ آن همه حوادث تلخ گشت به دنبال این اندیشه غلط و این اتهام برای رفع بی‌عدالتی و تبعیض در محبت که به یعقوب نسبت دادند به مشورت و تبادل نظر پرداختند به نظر آنان برای حل این مشکل پدر فریفته و دلباخته را نمی‌توان نصیحت کرد که از این تبعیض در محبت دست بردارد زیرا او به قدری در عشق به یوسف و برادرش گمراه است که این گمراهی در عشق بر همه روشن شده و به حکم تجربه و قرائن موجود هیچ نوع انتقاد و سرزنش در وی تأثیر نمی‌کند:

(ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

خلاف پدر کرد و راز نهفت * به نزدیک شمعون یکایک بگفت
 منشأ این مطلب تورات و تواریخ یهود است که مفسرین اسلامی از طریق امثال
 کعب‌الاحبار با آن آشنا شدند و کم‌کم از مسلمات تاریخ پنداشتند.
 خلاصه در این مورد بین قرآن و تورات دو مادهٔ اختلاف وجود دارد: ۱- قرآن می‌گوید:
 یوسف خواب خود را فقط برای پدرش نقل کرد و او سفارش کرد که خوابت را برای برادرانت
 نگو ولی در تورات در سفر تکوین فصل ۳۷ آیهٔ ۹ آمده است: «و باز خواب دیگری را دید و آن
 را به برادرانش بیان کرده گفت که اینک بار دیگر خوابی دیدم که ناگاه آفتاب و ماه و یازده
 ستاره بر من خم شدند» ۲- چنانچه اشاره کردیم از تورات استفاده می‌شود که: برادران یوسف
 به وسیلهٔ خواب او از آیندهٔ سعادت‌مندش مطلع شدند و برای جلوگیری از آن وی را در معرض
 آن همه فشار و عذاب در آوردند ولی قرآن می‌گوید: آنان توهم کردند که یعقوب به یوسف و
 برادرش بیشتر محبت می‌ورزد و همین توهم غلط آنان را برانگیخت که یوسف را به چاه
 انداختند و در مسیر آن همه حوادث ناگوار قرار دادند و منظور آنان از این عمل این بود که
 محبت پدر را در انحصار خود در آورند چنانچه گفتند: *يَحُلُّ لَكُمْ وَجْهَ أَبِيكُمْ* نه اینکه از ریاست
 آیندهٔ وی جلوگیری کنند چنانچه تورات می‌گوید.

پیشنهاد ظالمانه

در جلسه مشورت که کاملاً محرمانه بود و سخنان آنان بر محور نکوهش از پدر و چاره‌جویی برای رفع تبعیض دور می‌زد از هر گونه سخن گفتند احساسات تند آنان سخت طغیان کرده و بر عقل و بصیرتشان غالب گشته و در حال عصبانیت که غالباً تصمیمات غلط گرفته می‌شود می‌خواهند راجع به مطلب مورد بحث تصمیم بگیرند گاهی سخن از کشتن یوسف معصوم پیش می‌آید و زمانی از تبعید وی به یک نقطه نامعلوم گفتگو می‌شود و احياناً به حکم غریزه فطری و تربیت خانوادگی بزرگی گناه قتل و تبعید در نظر آنان مجسم می‌شود و در عین عصبانیت وجدانشان از آلوده شدن به گناه ناراحت می‌شود و برای رفع این ناراحتی به خود نوید توبه می‌دهند.

یوسف عزیز چه خبر دارد که: در غیاب وی چه سخنان جنایت آمیز و خطرناکی درباره قتل یا تبعیدش به میان آمده و چه آینده تاریک و تلخ و رنج‌آوری را برای او پیش‌بینی می‌کنند او با همان افکار پاک که از صفای روح کودکانه و معصومش سرچشمه می‌گیرد سرگرم است.

و یعقوب سالخورده و بزرگوار چه خبر دارد که فرزندان کم تجربه‌اش تحت تأثیر احساسات تند انتقاد و خُرده‌گیری را تا سر حد افراط رسانده و اظهار لطف پدرانه او را درباره یوسف به دل‌باختگی و گمراهی در محبت تعبیر می‌کنند و برای خاتمه دادن به این ماجرای موهوم درباره جدا ساختن این پدر و پسر سخن‌ها گفته و رأیها می‌دهند آری یعقوب بی‌خبر از این جریان‌ها با همان افکار پاک خود که از روح نبوت تراوش می‌کند درباره سعادت فرزندان خود می‌اندیشد آن فکر فرزندانست و این هم فکر پدر. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

انتخاب عاقلانه

فرزندان یعقوب در آن موقع حساس که مبارزه عقل و جهل به منتهای شدت خود رسیده بود و هم سخن از قتل و تبعید یوسف به میان می‌آمد و هم وجدان آنان از ارتکاب گناه ناراحت بود. بالاخره تصمیم خود را گرفتند و سرانجام افکار اهرمنی آنان بر حکم فطرت و وجدانشان غالب آمد و مثل بسیاری از مردم که وجداناً از گناه ناراحت می‌شوند ولی با نوید توبه خود را آلوده می‌کنند آنان نیز این ناراحتی وجدان را با وعده توبه تخفیف دادند یا برطرف کردند.

طبق پیشنهاد یکی از آنان که از دیگران عاقل‌تر بود از دو پیشنهاد قتل و تبعید دوم را انتخاب کردند و از کشتن برادر خویش منصرف شدند او گفت: گرهی را که با دست می‌توان گشود چرا بادنجان بگشاییم؟ مقصود ما قلع ماده محبت است و این منظور با افکندن یوسف به یک محل دور دست انجام می‌شود و احتیاجی به کشتن او نیست وی را در مخفیگاه فلان چاه که سر راه کاروانهاست پنهان کنید که بعضی رهگذران هنگامی که می‌آیند از آن چاه آب بکشند وی را بیابند و با خود به نقاط دور دست ببرند که برای همیشه از چشم پدر پنهان باشد و محبت و علاقه وی در انحصار شما در آید قَالَ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ الْقَوَّةُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ سایر برادران هم که فطرتاً مردم ناپاکی نبودند و تربیت خانوادگی آنان نیز خوب بود و چون جنایتکار حرفه‌ای نبودند تصمیماتشان درباره یوسف از روی غریزه انتقامجویی و خوی درندگی نبود بلکه تحت تأثیر حسد که یک امر طبیعی است می‌خواستند محیط زندگی خانوادگی را از وجود رقیب که محبت پدر را به گمان آنان بیشتر جلب کرده بود خالی کنند و این معنی به همان تبعید یوسف انجام می‌گرفت از این رو همه آنان پیشنهاد تبعید را تقویت کردند و این تصمیم نهایی بود که به اتفاق آراء تصویب شد.

سفیهانه بود

آنان هیچ‌گاه به فکر قتل یا تبعید پدر خود نیفتادند زیرا اولاً کشتن پدر یک جرم بزرگ اجتماعی بود و وجدان افرادی که قتل یوسف را تصویب نکردند راضی به این جرم بزرگ هم نمی‌شد و ثانیاً قتل یا تبعید پدر تا حدود زیادی از وزن و حیثیت اجتماعی آنان کم می‌کرد و آبروی چندین سالهٔ خاندان بزرگ اسحق از بین می‌رفت و ثالثاً آنان نگران بودند که: چرا پدرشان به یوسف و برادرش بیشتر محبت می‌ورزد و بایدکاری بکنند که محبت پدر را در انحصار خود در آورند و با کشتن یا تبعید پدر موضوعی برای جلب محبت باقی نمی‌ماند به علاوه آن تجمّع و وحدت و قدرتی که زیر سایهٔ رئیس خانواده نصیب آنان گشته بود از بین می‌رفت بنابراین نقشهٔ قتل یا تبعید یعقوب که یک نقشهٔ سفیهانه بود نباید بین آنان مورد بحث و مشورت واقع گردد.

اما تبعید یوسف که به تصویب نهایی آنان رسید امری است که ممکن است افرادی مانند فرزندان یعقوب به ظاهر آن بنگرند و فریب بخورند و آن را وسیلهٔ جلب محبت پدر تشخیص بدهند.

طرز اجرای نقشه

نقشهٔ تبعید در یک محیط کاملاً محرمانه مورد تصویب قرار گرفت و برادران خام یوسف مثل بسیاری از افراد دیگر که بزرگی و سعادت خود را در نابودی دیگران جستجو می‌کنند تصمیم گرفتند: نقشهٔ خویش را اجرا کنند آنگاه در طرز اجرای آن به تبادل نظر و مشورت ثانوی پرداختند و از این مشورت چنین نتیجه گرفتند که به هر قیمتی هست باید یوسف را به نام گردش و تفریح از شهر بیرون ببریم و در آن چاه مورد نظر پنهانش کنیم ولی برای اجرای این تصمیم با یک مشکل روبرو بودند آنان می‌دیدند که پدر با تجربه با آن فطانت مخصوص خود با کمال احتیاط مواظب حفظ یوسف است و اگر مثلاً پیشنهاد می‌شد که یوسف

از شهر بیرون برود با یک نوع بیان حکیمانه که هم جلب رضایت کند و هم دشمنی را بر نیانگیزد آنان را قانع می‌کرد و آن پیشنهاد را رد می‌نمود.

با اینکه رفتار یعقوب نسبت به برادران یوسف خیلی حکیمانه و مدبرانه بود آنان کم‌کم احساس می‌کردند که پدر خردمند درباره رفتار آنان نسبت به یوسف کمی بدگمان است.

چنانکه پدر دنیا دیده هم از قرائن احوال درک کرده بود که: برادران یوسف دیگر نسبت به وی آن قدرها گرم و بامحبت نیستند بر روی هم یک نوع سردی در میان خاندان بزرگ یعقوب احساس می‌شد ولی اینها همه زیر پرده نزاکت و حفظ ظاهر بود و مصلحت نبود که از پرده برون افتد راز.

فَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ (۱۱) أَرْسِلْهُ
مَعَنَا غَدًا يَزْتَعِ وَيَلْعَبَ وَ إِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ (۱۲) قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنَّ
تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذُّبُّبُ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ (۱۳) فَاَلُوا لَيْنَ
أَكْلَهُ الذُّبُّبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ (۱۴)

ترجمه: گفتند: پدر چرا ما را نسبت به یوسف امین نمی دانی با اینکه در
خیرخواهی او خالص هستیم؟ (۱۱) فردا وی را با ما بفرست تا بچرد و
بازی کند و او را حفظ خواهیم کرد (۱۲) گفت من به محض جدایی او
ناراحت می شوم و می ترسم که شما غافل شوید و گرگ او را
بخورد (۱۳) گفتند: اگر با بودن ما که جماعت نیرومندی هستیم گرگ او
را بخورد حتماً ما تبهکار خواهیم بود (۱۴)

حربه برنده

یکی از وسایل تسلط بر رقیب نزاکت اخلاقی و حفظ ظاهر است که
سیاسیون برای تسخیر فکر حریف حداکثر استفاده را از آن می کنند و این نزاکت
اخلاقی که باید آن را نزاکت سیاسی خواند با همه نرمی از برنده ترین حربه هاست
دشمن اگر خود را در لباس دوست جلوه داد و با نرمی و ملایمت بر فکر طرف
مسلط شد هستی و موجودیت او را در اختیار خود در می آورد و بسیاری از
عُمَل استعمار در لباس دیپلمات به همین وسیله تا اعماق قلب و ریشه جان
ملت های دیگر نفوذ کرده اند.

فرزندان یعقوب به همین راه نقشه خود را اجرا کردند زیرا نزاکت اخلاقی
مخصوصی که بین خاندان یعقوب حکم فرما بود سرپوشی بر بدگمانی طرفینی
افکنده بود و این نزاکت و حفظ ظاهر به حدی بود که فرزندان یعقوب به اتکای
آن توانستند با پدر خویش منطقی و محکم سخن بگویند.

آنان به اتکای همین حفظ ظاهر به پدر خویش اعتراض کردند و گفتند: با

اینکه محبت و خیرخواهی ما نسبت به یوسف خالص و بی‌شائبه است چرا ما را نسبت به وی امین نمی‌دانی؟ (هُالِكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ). خیر، ما علتی برای این بدگمانی نمی‌بینیم، ما می‌خواهیم فردا برای گردش و تفریح به باغ و صحرا برویم شایسته نیست این برادر عزیز ما که تا این حد مورد علاقه ما هست از تفریح و گردش محروم بماند ما که در حفظ او هیچ‌گونه کوتاهی نمی‌کنیم بنابراین حتماً باید فردا با ما به گردش و تفریح بیاید و از هوای آزاد و فضای وسیع صحرا استفاده نماید و برای تقویت عضلات و تجدید نیرو و نشاط خود به بازی پردازد اَرْسَلُهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ.

مشکل عجیب

یعقوب خردمند که بدگمانی خود را نسبت به فرزندان، زیر پرده رفتار حکیمانه خویش پنهان می‌داشت دچار مشکل عجیبی شده است او نمی‌تواند صریحاً بگوید: من به شما بدگمان هستم زیرا در این صورت دشمنی آنان تحریک می‌شود و ممکن است بی‌پرده منویات خود را با کمال شدت اجرا کنند و خصومت داخلی و خانوادگی زندگی را بر آن پیر جهان دیده تلخ گردانند و فرزندان نیرومند وی که تقریباً اداره زندگی خاندان بزرگ اسحق را در اختیار دارند تا آنجا که می‌توانند نسبت به پدر و آن دو برادر کوچکتر بدرفتاری نمایند و زندگی خوش و آرام خانوادگی را به یک جهنمی تبدیل گردانند از این رو با کمال احتیاط باید رعایت نزاکت اخلاقی و حفظ ظاهر را که ضامن آرامش زندگی است بنماید و هیچ‌گونه اظهار بدگمانی نکند.

فقط دو سبب

پدر آزموده هر چه به مغز خود فشار آورد و در اطراف حلّ این معما تأمل کرد جز این چاره‌ای ندید که علت راضی نشدن برای خروج یوسف را مربوط به

خود و یوسف کند و هیچ‌گونه نسبتی به فرزندان ندهد او گفت: علت اینکه من موافقت نمی‌کنم یوسف همراه شما بیاید دو چیز است: یکی مربوط به خود من و دیگری مربوط به یوسف است.

آنکه مربوط به خود من است این است: پدری سالخورده که فرزند نورسته‌اش شب و روز در کنار او بسر می‌برد و جای فرزندان دیگر را که برای خود مستقل شده‌اند پر می‌کند این پدر نمی‌تواند از فرزندش دل بردارد و جدایی او را تحمل کند من چطور می‌توانم فراق عزیز دل خود را که مثل گل شکفته است و مانند چراغ می‌درخشد به خود هموار کنم؟ انس و الفت او باعث نشاط دل افسرده من و خنده نمکینش مرهم دل ریش من و موی پریشانش موجب جمعیت خاطر آشفته من است همین جدا شدن او از من مرا سخت ناراحت می‌کند *إِنِّي لَيَحْزُنُّنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ* و تحمل این جدایی و ناراحتی برای من خیلی تلخ و دشوار است این مربوط به خود من است.

اما علت دیگر که مربوط به یوسف است این است که او هنوز نورسته و کوچک است و قدرت دفاع از خود را ندارد شما برای تفریح به صحرا می‌روید و صحرا جانوران درنده دارد ممکن است شما سرگرم بازی و تفریح شوید و از او غافل گردید آنگاه احتمال این هست: گرگ که در بیابان نایاب نیست به وی حمله کند و او را بگذرد و بخورد *وَ أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّبُّبُ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ* عاقلانه نیست که من با وجود خطر؛ فرزند معصومم را به دست خود در معرض هلاکت درآورم.

فقط همین دو علت کافی است که من راضی نشوم یوسف را با خود به گردش ببرید.

این بود جواب حکیمانه‌ای که پدر خردمند با منتهای تدبیر و رعایت تمام اطراف و جوانب مطلب توانست به فرزندان حسود خود بدهد و سرپوش خوش‌رفتاری و نزاکت را همچنان بر روی بدگمانی باطنی نگهدارد و آنان را به حفظ ظاهر و حسن معاشرت مجبور سازد.

اطمینان دادند

فرزندان اسرائیل برای آنکه جواب قانع کننده‌ای به پدر خود بدهند راجع به علت اول که غم جدایی بود هیچ‌گونه سخنی نگفتند و نمی‌توانستند بگویند. چه طور می‌توانستند منکر غصه جدایی بشوند با اینکه غم فراق خصوصاً فراق فرزند امری قطعی و حتمی است؟ و شاید هم نمی‌خواستند از آن سخنی بگویند چون محبوبیت یوسف در نزد پدر باعث غم جدایی است و این همان مطلبی بود که در نظر آنان تبعیض در محبت محسوب می‌شد و آنان را رنج می‌داد از این جهت شاید نمی‌خواستند راجع به چیزی که داغ آنان را تازه می‌کرد چیزی بگویند از این رو آن را ناشنیده گرفتند، و فقط درباره علت دوم یعنی ترس از گرگ بحث کردند و گفتند: اساساً ترس از اینکه یوسف را گرگ بخورد نباید وجود داشته باشد و اظهار خوف کاملاً بی‌مورد است زیرا ما جماعت نیرومندی که سرپرستی و حفظ یوسف را به عهده می‌گیریم قدرت هر گونه دفاع را داریم و از عهده نگهداری وی کاملاً برمی‌آییم اگر با وجود ما گرگ یوسف را بخورد پس ما چه شخصیتی داریم؟ در این صورت باید ما جمعیتی ضعیف و ناتوان و زیانکار باشیم لَبِنَ أَكَلَهُ الذُّبُّ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ این‌گونه فکر و خیال که احتمال بدهی برادر ما را گرگ بخورد به هیچ وجه صحیح و منطقی نیست و باید اطمینان داشته باشی که ما در حفظ او کوشا هستیم و هیچ‌گونه گزندی به وی نخواهد رسید.

باز هم نزاکت و مداراة

پیرمرد روشن ضمیر و با تجربه به هیچ وجه نمی‌تواند به سخنان فریبنده فرزندان کج‌اندیش خود اعتماد کند بلکه در زیر لفافه سخنان چرب و نرم و خوش ظاهر آنان احساس یک نوع کینه و حسد مرموزی می‌کند و از همین اصرار در بردن یوسف بیشتر بدگمان می‌شود ولی می‌تواند چه بکند؟ آیا

می‌تواند پرده را بردارد و صریحاً بگوید: من به شما بدگمان هستم؟ البته نه زیرا ممکن است این امر شیرازه زندگی را از هم بپاشد چرا یعقوب سری را که درد نمی‌کند دستمال ببندد؟ او اگر چه به فرزندانش بدگمان است ولی خطر که حتمی نیست و عاقلانه نیست که به خاطر جلوگیری از خطر غیر حتمی ایجاد یک خطر حتمی و دشمنی قطعی بنماید از این رو با همه ناراحتی که داشت مصلحت دانست که این ناراحتی و تلخی را تحمل کند تا گرفتار خطر بزرگتری نشود بدین جهت در پایان مذاکرات؛ موافقت اجباری خود را اعلام کرد و به حکم اضطرار^(۱) حاضر شد یوسف به همراهی برادران خود به صحرا برود که فرموده‌اند: لَا رَأَى لِمَنْ لَا يُطَاعُ كَسَى كَمَا فَرَمَانِش رَا اِطَاعَتِ نَمِی كَنَنْد چَه نظری می‌تواند بدهد؟

(۱) قرآن کریم می‌گوید: یعقوب راضی نمی‌شده است یوسف همراه برادران برود و فرزندانش با اصرار و فشار او را حاضر کردند که یوسف همراه برادران به صحرا برود ولی در تورات فصل ۳۷ از سفر تکوین آیه ۱۳ آمده است که: (و اسرائیل به یوسف گفت که آیا برادرانت در شکم به چرانیدن مشغول نیستند؟ بیا که تو را با ایشان بفرستم و او وی را گفت که حاضریم (۱۴) او را گفت که اکنون برو و سلامتی برادرانت و سلامتی گله‌ها را ببین و به من خبر بازآور و او را از دره حبرون فرستاد و او به شکم روانه شد)

گفته تورات در سه مورد با قرآن مخالف است: ۱- قرآن می‌گوید: برادران یوسف یعقوب را با اصرار و فشار به بردن یوسف حاضر کردند. ولی تورات می‌گوید: یعقوب خودش با رضای خاطر او را فرستاد ۲- قرآن می‌گوید: یوسف همراه برادران رفت ولی تورات می‌گوید: او را تنها فرستاد و در جای دیگر می‌گوید: یوسف در بیابان گم شد ۳- قرآن می‌گوید: برادران گفتند: او را برای تفریح می‌بریم ولی تورات می‌گوید: یعقوب او را فرستاد تا خبر سلامتی برادران و گوسفندان را بیاورد.

بدیهی است فرزندان جسور اسرائیل همین که موافقت اجباری پدر را جلب کردند فوراً وسائل حرکت به سوی محل مورد نظر را فراهم آوردند که مبادا رأی پدر عوض شود و دوباره اسباب زحمت آنان فراهم گردد و طبیعی است که شبانه تمام مایحتاج سفر خود را از قبیل خوراک و فرش و لباس مسابقه و مرکب سواری و غیر اینها را مهیا ساختند تا بامدادان به طرف مقصد حرکت نمایند.

بامدادان

نسیم ملایم سپیده دم وزیدن گرفت و اشعه حیات بخش خورشید که با دنباله ظلمت شب در هم آمیخته بود هوای فرح‌انگیزی را به وجود آورده طلوع آفتاب را که فرزندان یعقوب در انتظار آن دقیقه‌شماری می‌کردند مژده می‌داد فرزندان یعقوب با چالاکی وسایل حرکت را فراهم کرده یوسف عزیز را با اظهار محبت مخصوصی که شأن افراد فریکار است آماده حرکت ساختند.

یوسف معصوم چه خبر دارد که زیر این کاسه نیم‌کاسه‌ای هست و در پشت این لبخند و تبسم قیافه زشت حسد پنهان است و در آن سوی این پرده فریبنده لطف و نزاکت قصد خیانت وجود دارد؟

پدر کهن‌سال و دل‌نازک به فرزندان خود و وضع حرکات آنان می‌نگرد او تا حدودی بدگمان است ولی به روی خود نمی‌آورد فقط به آینده مبهم و نامعلوم می‌اندیشد که آیا یوسف عزیزم آخر همین روز به سلامت به من برمی‌گردد و چنانچه دلخواه من است شب در کنار من بسر می‌برد یا اینکه برادران وی راستی سوء قصدی نسبت به او دارند و شبانه بی‌یوسف برمی‌گردند و مرا به آتش فراقش می‌سوزانند و در این سن پیری قلب ناتوان و دل از دست رفته مرا در جدایی وی می‌گذازند؟

آینده کار، تاریک و مبهم است و نمی‌توان درست از آن پرده برداشت و من به غیر از اینکه این ناراحتی و اضطراب را با قوت و ایمان و اعتماد به خدا

برطرف کنم و امواج التهاب را که بر سطح ظاهر قلبم می خروشد در اعماق دل و جان خود فرو ببرم و هضم نمایم چه چاره دارم؟ اینک باید آینده را به خدا و تقدیر واگذار کنم.

آخرین دیدار

کاروان فرزندان یعقوب آماده حرکت شده و لحظه‌ای است که باید فرزند نورسته یعقوب از وی جداگردد و همراه برادران کوتاه فکر خود به سوی صحرا برود و تقریباً تا چهل سال دیگر به آغوش پدر باز نگردد ولی یعقوب بلاکش چه خبر از آینده تلخ و ناگوار خود دارد؟

آیا پدر دلداه نورچشم خویش را در آغوش گرفت و سروروی وی را غرق بوسه کرد و قطرات اشک خود را که با خون دل آمیخته بود نثار قدمش کرد و یوسف هم متقابلاً با دانه‌های شفاف اشک و بوسه‌های معصومانه با احساسات پدر جواب گفت؟ تاریخ خصوصیات این قضایا را به خوبی ضبط نکرده است قدر مسلم این است که کاروان به راه افتاد و دل دردمند پیر کنعان را هم با خود برد و یعقوب مشتاق تا دورترین چشم انداز که سیاهی کاروان را می‌دید اشک و آه و دعای خود را بدرقه راه آن می‌کرد کاروان از نظر وی غایب شد و او به مأوای خود برگشت ولی تو گویی تمثال یوسف عزیز همچنان در قلب پدردلداه مجسم گشته است.

ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت جانم بسوختی و بدل‌دوست دارمت

به سوی صحرا

فرزندان اسرائیل چهارپایان را به سوی مقصد معلوم هدایت می‌کنند و باید در محلی که مورد نظر است منزل گزینند و روز را بگذرانند و نقشه خویش را درباره یوسف اجرا کنند و شبانه به منزل برگردند.

فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ
بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۱۵) وَ جَاءُوا آبَاءَهُمْ عِشَاءً يَسْتَكُونُونَ (۱۶)
فَالْوَالِيَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذُّبُّ وَ مَا
أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ (۱۷) وَ جَاءُوا عَلَى قَيْصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ
سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ (۱۸)
ترجمه: پس آنگاه که او را بردند و تصمیم گرفتند در مخفیگاه آن چاه
جایش دهند (تصمیم خود را اجرا کردند) و به او الهام کردیم که از این
کارشان آگاهشان خواهی ساخت در حالی که آنان بی‌خبرند (۱۵) و
شبانگاه گریان پیش پدر آمدند و گفتند: ای پدر ما یوسف را نزد متاع
خود گذاشتیم و برای مسابقه رفتیم پس گرگ او را خورد و ما اگر چه
راست بگویم تصدیق ما نخواهی کرد (۱۶) و پیراهن وی را که به خون
دروغین آلوده بود آوردند یعقوب گفت نفس شما کاربدی را در نظرتان
جلوه داده (و مرتکب آن شده‌اید) پس من بدون جزع شکیبایی می‌کنم و
برای تحمل مصیبتی که شما توصیف می‌کنید از خدا مدد
می‌خواهم (۱۷)

هنگام اجرای نقشه رسید باید یوسف را به طوری که آسیبی به او نرسد و
جانش محفوظ بماند در چاه مورد نظر پنهان کنند که رهگذران او را یافته با خود
ببرند یوسف دیگر آن خوش رفتاری را از برادران نمی‌بیند از قیافه‌های آنان آثار
ناخشنودی هویدا است طرز رفتارشان با وی چندان رضایتبخش نیست او در آن
بیابان به غیر از برادران نامهربان پناهی ندارد بی‌مهری برادران و جدایی از پدر و
آینده مبهم قلب حساس وی را سخت می‌فشارد غصه‌های مترکم راه نفس را بر
او بسته است ولی می‌تواند چه بکند؟

پیراهن او را از بدنش بیرون آوردند تا به خون دروغین آلوده کنند و وسایلی که در اختیار آنان بود آماده کردند تا یوسف را در مخفیگاه چاه^(۱) معهود بگذارند که نتواند بیرون بیاید.

یوسف را آماده کرده تا لب چاه آوردند آیا با چشم گریان از آنان درخواست کرد که از این تصمیم منصرف شوند؟ آیا گفت اگر به من ترحم نمی‌کنید به پدر سالخورده و دلسوخته خود رحم کنید و او را از غصه جدایی من نسوزانید و قلب حساس و ناتوانش را جریحه‌دار نسازید؟ اینها را تاریخ روشن نکرده است آنچه مسلم است برادران جفاکار یوسف بدون کمترین تردید و کمترین دلسوزی نقشه خود را اجرا کردند.

در چاه

یوسف مظلوم در مخفیگاه چاه قرار گرفت و یکسره امیدش از برادران قطع شد، هیچ گونه وسیله‌ای که بتواند از چاه بیرون آید ندارد اطراف چاه سنگ‌چین نیست و دستگیره و جای پا به دیواره‌های آن وجود ندارد به بالا نگاه می‌کند صفحه مینایی آسمان چون سرپوشی بر در چاه افتاده و داخل چاه هم به غیر از آب که عکس آسمان در آن افتاده چیزی مشاهده نمی‌شود سکوت مرگبار فضای داخل چاه روح بی‌آلایش فرزند یعقوب را در اضطراب عمیقی فرو می‌برد فقط گاهی طنین ناله یوسف که از اعماق قلب پاک و دردناکش برمی‌خیزد آن سکوت را می‌شکند و محیط داخلی چاه را غم‌انگیزتر می‌نماید و گاهی قطرات اشکی که از چشمان معصوم و جذابش روی سطح آب می‌ریزد امواجی شبیه امواج غم و غصه‌ای که در دلش می‌خروشد به وجود می‌آورد قیافه زندگی در نظرش زشت

(۱) ته چاه یا محل مخصوصی که در دیواره چاه بالای سطح آب می‌کنده‌اند که شخص در آنجا قرار گیرد و چیزی را بیرون بدهد یا دلو را آب کند یا ته چاه را اصلاح نماید.

و بد منظر گشته و چهره عالم را یک چهره اهرمنی که از انواع بلا و عذاب ترکیب یافته است می بیند آهنگ ضمیر و ندای دل دردمندش این است: آیا من که دیشب در کنار پدر مهربان بسر برده ام شب باید در آغوش غم و اندوه در این کنج تنهایی بسر برم و سرانجام باید در این چاه از گرسنگی و تنهایی و غصه دور از آغوش پدر جان بسپارم؟ آه آیا ممکن است روزنه امیدی به دل ناامید و افسرده ام باز شود؟ آیا میسر است که این دنیای چموش و سرکش قیافه محبت به من نشان بدهد؟ تا آنجا که فکر و تدبیر من کار می کند وسیله نجات و روزنه امیدی نمی بینم.

نوید غیبی

در این حال که ناامیدی و ناراحتی سراسر وجود یوسف را گرفته و حلقه های زنجیر بلا روی قلب معصومش سنگینی می کرد و امیدش از همه جا قطع شده بود ناگهان نور حیات بخشی در دلش بدرخشید و روزنه امیدی از آن سوی جهان ماده به قلبش باز شد و از اعماق دل فشرده و فسرده خویش الهام نوید بخشی را احساس کرد و از این وحی و الهام غیبی درس آموزنده ای فرا گرفت: یوسفا غم منخور که در نومیدی امیدها هست و در پایان شب سیاه سپیده صبح تجلی خواهد کرد و این دل شوریده حالش به شود دل بد مکن و این غصه های شکننده و کشنده به شادی و نشاط مبدل گردد. ای عزیز دل یعقوب اندوهگین مباش که آینده سعادت مندی در انتظار توست. تو، به رغم برادران حسود از قعر چاه در آمده به اوج ماه خواهی رسید و برادرانت را که از الطاف غیبی خداوند بی خبرند از این عمل وحشیانه آگاه خواهی ساخت وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ تو گویی این الهام غیبی و وحی آسمانی آب حیاتی بود که دل دردمند و افسرده فرزندان یعقوب را یک مرتبه زنده کرد و تمام آن غصه ها و رنجهای درونی که چون ابرهای سیاه آسمان شفاف دلش را تیره کرده بود به سرعت نابود

گشت، دیگر نه غصه و رنجی هست و نه ناامیدی و افسردگی یوسفی است شاد و با نشاط و به مژده و وعده غیبی دلگرم و امیدوار زندان مجرد چاه برای وی به یک بهشت رضایتبخشی مبدل گشته است. بهشت افکار و خاطرات پاک و امیدبخش بهشت آرامش دل و اطمینان نفس و صفای روح، بهشت روانی و ملکوتی که برادران کج اندیش و کج رفتارشان آن را درک نمی‌کنند و نمی‌توانند درک کنند فرزند سعادت‌مند یعقوب در مخفیگاه چاه غرق در خاطرات شیرین و امیدوارکننده به انتظار وقایع بعدی دقیقه‌شماری می‌کند.

نیرنگ بی اثر

فرزندان یعقوب با وجدانی ناراحت و فکری آشفته به طرف شهر برگشتند آنان در بیت نبوت رشد کرده و دارای تربیت صحیح خانوادگی بودند و طهارت وجدان را به حکم قانون وراثت از پدران معصوم خود به ارث می‌بردند از این رو اکنون که تحت تأثیر طغیان احساسات برادر خود را که با آنان پیوند جسمی و روانی دارد در چاه پنهان کرده‌اند سخت ناراحتند و در نزد وجدان خویش شرمنده گشته‌اند.

علاوه بر این، تصور اینکه باید با قیافه مجرمانه با پدر عالیقدر خود روبرو شوند بیشتر آنان را نزد عقل و ضمیر خود سرافکننده می‌کند، آنان در حالی که غرق در افکار آشفته خویش هستند راه صحرا را به طرف مسکن و مأوای خود طی می‌کنند یعقوب بزرگوار در انتظار فرزندان و بیش از همه در انتظار یوسف چشم به راه دوخته و هرچه غروب آفتاب نزدیکتر می‌شود اشتیاق شدیدتر می‌گردد. کاروان فرزندان اسرائیل به شهر وارد شد اما یوسف در میان کاروانیان نیست فقط پیراهن او را که به خون آلوده کرده بودند همراه آورده‌اند، و گویا این نیرنگ را از سخنان خود یعقوب که گفته بود: می‌ترسم او را گرگ بخورد آموخته بودند.

تاریکی شب کنعان و خانه پیرکنعان را در خود غرق کرده است برادران یوسف چاه‌نشین با قیافه مجرمانه و وجدان ناراحت و چشمان اشکبار به محضر پدر رفتند یعقوب هر چه دقت می‌کند یوسف عزیز را نمی‌بیند پس برادران چه شد؟ یوسف را که با خود بردید و نگهداری وی را به عهده گرفتید چه کردید؟ آیا از همان چیزی که می‌ترسیدم به سرم آمد؟

فرزندان اسرائیل با اینکه تاریکی شب از شرمندگی آنان می‌کاست سرافکنده گشته‌اند و با گریه و ناله که شاید ناراحتی وجدان بدان کمک می‌کرد و شاید تصنع هم در آن دخالت داشت در جواب گفتند: پدر، ما یوسف را نزد ااث خود گذاشتیم و برای مسابقه به محل دور دستی رفتیم از بخت برگشته ما گرگ وی را در غیاب ما دریده و خورده و کشته نیم‌خورده او را به جای گذاشته بود و اینک پیراهن خون آلود اوست که بر صدق گفتار ما گواهی می‌دهد ولی شخص شما چون به ما بدگمان هستید این گفته صددرصد صحیح ما را باور نمی‌کنید
وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ.

فقط شکیبایی

پدر روشن ضمیر که قبلاً از خواب یوسف آینده‌باشکوه وی را استنباط کرده و ضمناً می‌بیند که فقط روی پیراهن به خون آلوده است نه اینکه دریده و به خاک و خون آغشته باشد یقین دارد که یوسف را گرگ نخورده و قطعاً زنده است^(۱)

(۱) در تورات سفر تکوین فصل ۳۷ آیه ۳۳ آمده است: (و او را تشخیص داده گفت: قبای پسر من است و جانور درنده او را خورده است یقین که یوسف دریده شده است) قرآن با این گفته تورات مخالف است زیرا صریحاً از قول یعقوب نقل می‌کند که او در جواب فرزندانش گفت: بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمُ أَنْفُسُكُمْ أَفْرَأَ يَعْنِي كَفْتَهُ شَمَا كَهْ كَرَّ كَ يَوْسُفَ رَاخُورَدَهْ دَرُوعْ اسْتْ بَلَكَهْ شَمَا (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

از این رو حاجتی نداشت که برای کشف حقیقت مثلاً بگوید: اگر راست می‌گویید بروید باقیمانده جسد او را بیاورید یا بگوید مرا به محل حادثه ببرید که قضیه را به چشم بینم به این مطالب احتیاجی نبود بلکه ممکن بود اگر فشار بیاورد آنان مجبور شوند برای اثبات گفتار خود بروند یوسف را از چاه بیرون آورده بکشند و جسدش را شبیه به جسد گرگ دریده بدرند و از هم متلاشی سازند و نزد پدر بیاورند پیرکهن سال به هیچ وجه مصلحت نمی‌داند برای رسوا کردن فرزندان خود فشار بیاورد و آنان را به کارهای دیگری وادارد و مشکل را مشکل‌تر گرداند و زندگی را بر خود و فرزندان تلخ سازد فقط در برابر سخنان بی‌حقیقت آنان گفت: یوسف را گرگ نخورده است بلکه نفس فریبکار شما کار زشتی را در نظرتان جلوه داده و چون به خلوت رفته‌اید آن کار دیگر کرده‌اید قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً اَدب و اخلاق و عقل نبوت اجازه نداد که بیش از این در این باره سخنی بگوید و یا برای کشف واقع پافشاری کند^(۱) و یا فرزندان

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

درباره وی خیانت کرده‌اید علاوه بر این یعقوب هنگامی که خواب یوسف را از وی شنید به او گفت: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عِلْمَ مَا فِي يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَنُفِثْنَا بِهِ نَجْمًا كَالْقَمَرِ لِيُظَاهِرَ فِي حَقِّهِ مَا كَانُوا يَكْفُرُونَ (۱) بنابراین یعقوب می‌داند که یوسف زنده است و در آینده به مقام بلندی می‌رسد.

(۱) آنچه در بعض تواریخ و تفاسیر آمده است که: یعقوب به فرزندان گفت: اگر راست می‌گویید بروید آن گرگ را بیاورید و آنان رفتند و گرگی را از صحرا گرفتند و آوردند، و یعقوب آن را محاکمه کرد و گرگ گفت: من یوسف را نخورده‌ام این مطالب به افسانه شبیه‌تر است تا به حقیقت آن است که یعقوب چون از خواب یوسف آینده‌درخشان وی را استنباط کرد یقین داشت که یوسف زنده است و دیگر احتیاجی به احضار گرگ و محاکمه آن نبود و در تفسیر (الدرالمنثور) جلد ۴ ص ۱۰ از امالی محمد بن ابراهیم جرجانی افسانه عجیبی از ربیعہ نقل (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

خود را شدیداً توبیخ یا تعقیب نماید.

آنگاه گفت: من در این پیش آمد، بدون جزع صبر شکیبایی را پیشه می‌کنم، **فَصَبْرٌ جَمِيلٌ** و فقط از خداوند کمک می‌خواهم که مرادر غم جدایی و غصه فراق یوسف یاری فرماید **وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا تَصِفُونَ** با این جمله قضیه را خاتمه داد تا فرزنداناش کارا تمام شده تلقی کنند، و دل از آن فارغ دارند، و همچنان امور زندگی را اداره کنند عاقلانه نیست فرزندان را که شرمنده و گریان پیش پدر آمده و بیش از پیش به وی احترام می‌کنند به دشمنی برانگیزد که زندگی را ویران و بی‌سامان کنند؛ و اجتماع خارج هم از آن آگاه شود و حیثیت و آبروی بیت نبوت و دودمان آبرومند ابراهیم و اسحق لکه دارگردد پیرخردمند با این جمله که: صبر

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

می‌کند می‌گوید: «وقتی که به یعقوب گفته شد: یوسف را گرگ خورده است گرگ را احضار کرد، و به وی گفت: نور چشم مرا خوردی؟ گرگ گفت: من نخورده‌ام گفت پس از کجا می‌آیی و به کجا می‌روی؟ گفت: از مصر آمده‌ام و به سرزمین گرگان می‌روم، گفت: در گرگان چکار داری؟ گفت: من از پیغمبران پیش از تو شنیده‌ام که: هر کس به دیدن یکی از خویشان یا نزدیکان برود خداوند به هر قدمی هزار حسنه برای او می‌نویسد و هزار گناه از او می‌بخشد، و هزار درجه برای او بالا می‌برد، پس یعقوب به فرزندان گفت: این حدیث را بنویسید ولی گرگ حاضر نشد حدیث را برای فرزندان یعقوب نقل کند، یعقوب گفت: چرا حدیث را برای آنان نقل نمی‌کنی؟ گفت: چون آنان گناهکار هستند» واقعاً چه گرگ دانشمند و با تقوایی بوده است که از پیغمبران خدا حدیث نقل می‌کند و از مصر تا گرگان برای دیدن خویشان خود می‌رود و می‌خواهد به هر قدمی هزار حسنه به او بدهند و هزار گناه از او ببخشند و هزار درجه برایش بالا ببرند. و چون فرزندان یعقوب گناهکار بوده‌اند راضی نمی‌شود برای آنان حدیث نقل کند: **فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ**.

و آرام را پیشه می‌کنم^(۱) غائله را پایان داد، و فرزندان وی حادثه را پایان یافته تلقی کردند و به زندگی آرام و آبرومند خود پرداخته و همچنان ادارهٔ معیشت خاندان بزرگ یعقوب را ادامه دادند.

آیا یعقوب بزرگوار به طور محرمانه به تفحص و تحقیق پرداخت و برای یافتن یوسف به تمام وسایل متشبهت شد، و از صحرائشینان و رهگذران و شبانان سراغ فرزندگم گشته‌اش را گرفت یا آنکه بدون هیچ‌گونه جستجو و کنجکاوای کار را به تقدیر وا گذاشت؛ و به انتظار وقایع بعدی نشست؟ تاریخ این مطالب را درست روشن نکرده است.

آنچه مسلم است: پیش از آنکه پیرکنعان یوسف محبوب را بیابد و به ملاقات فرزندش نایل گردد کاروان مصری وی را یافته به مصر بردند و پدر دلداده دور از فرزند نورسته‌اش به غم جدایی و آتش فراق سوخت و صبر و

(۱) در تورات سفر تکوین فصل ۳۷ آیه ۳۴ و ۳۵ آمده است که: (پس یعقوب جامه‌های خود را درید و پلاس به کمرش بست و روزهای بسیاری از برای پسرش نوحه‌گری نمود (۳۵) و تمامی پسران و تمامی دخترانش از برای تسلی دادن به او برخاستند اما او از تسلی کردن امتناع نمود) این بی‌صبری و جزع و فزع که تورات نسبت به یعقوب داده است مخالف قرآن است زیرا در قرآن است که یعقوب گفته است: فَصَبْرٌ جَمِيلٌ بدون جزع و بی‌قراری در فراق یوسف صبر می‌کنم، و اینکه در جای دیگر قرآن از قول یعقوب نقل می‌کند که: إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ از غصه خود فقط به خدا شکوه می‌برم، دلیل جزع و فزع وی نیست بلکه مؤید صبر و تحمل اوست، و باز اینکه در جای دیگر قرآن می‌گوید: وَابْتِصَمَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ چشمانش از غصه سفید شد، دلیل جزع و بیقراری یعقوب نیست چون سفید شدن چشم اثر طبیعی و قهری غصهٔ طولانی است خصوصاً برای کسی که غصه را در دل خود نگهدارد و جزع و فزع نکند، فقط از غصهٔ خود به خدا شکوه ببرد.

تحمل را پیشه خود ساخت، این بود حال یعقوب و گفتگوی وی با فرزندان، اما یوسف.

شبهای تلخ

یوسف مظلوم که تنها در زندان چاه بسر می‌برد تا حدود زیادی به الهام آسمانی دلگرم شده، و در خلوتگاه چاه غرق در افکار نورانی و خاطرات ملکوتی گشته و در انتظار وقایع بعدی به آینده سعادت‌مند خویش می‌اندیشد و غم تنهایی و جدایی را به کمک صفای دل و اطمینان نفس و امید به وعده غیبی تحمل می‌کند، ولی با همه اینها باید گفت شبهای تلخ و ناگواری را می‌گذراند. آه، چقدر جانفرساست: آنگاه که شب فرار رسیده، و تاریکی وحشتناک، سراسر بیابان را فراگرفته و محیط وسیع صحرا در ظلمت و سکوت مطلق فرورفته، و هیچ صدایی از هیچ طرفی به گوش یوسف زندانی نمی‌رسد، و هیچ چیز را به جز سطح مینایی آسمان که چند عدد ستاره بر آن ترسیم شده است نمی‌بیند؛ ظلمت و سکوت و تنهایی در قعر چاه روح بی‌آلایش و دل پاک وی را بی‌اندازه ناراحت کرده است، او شاید با خود حدیث نفس می‌کند که: آیا این شب غم انگیز که چون روزگار من تیره و تار است زود به پایان می‌رسد، و این تاریکی کشنده که بر قلب و فکر من سنگینی می‌کند زود بر طرف می‌گردد؟ آه شب عاشقان بی‌دل چه شبی دراز باشد؟!

فرزند نورسته اسرائیل هنگامی که در میان امواج غم و اندوه و در میان تاریکی خفه کننده شب از همه چیز عالم خارج می‌شود، سری به خلوتگاه دل می‌زند و تا اعماق قلب آگاه خود فرو می‌رود آنجا عالمی است وسیع و پهناور، عالمی است شفاف و نورانی، در آن عالم پاک و نورانی به وی مزده سعادت می‌دهند و به آینده با شکوه و درخشان امیدوارش می‌سازند.

آهنگ دل آگاهش که همان آهنگ دل بیدار پدر بلاکش وی بود اینست که:
 بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید
 و به دنبال این رنج و عذاب و این صبر و تحمل عاقبت نوبت ظفر آید.
 آیا چند شب به این کیفیت بسر برد؟ درست روشن نیست آنچه مسلم است:
 مدت چاه‌نشینی با همه تلخی بسر رسید، و یوسف بی‌پناه در میان خاطرات
 امیدبخش، آن شب یا شبهای طولانی و ظلمانی را به پایان رسانید.
 بالاخره آن شبی که فردای آن باید از چاه بیرون آید، با آن قیافه زشت خود در
 میان توده‌های وسیع نور خورشید گم شد و قیافه نورانی روز نمایان گشت، و
 اشعه مهر درخشان محیط داخلی چاه را روشن ساخت؛ فرزند یعقوب گاهی به
 آسمان شفاف که بر سر چاه خیمه زده است نگاه می‌کند، و گاهی عکس آسمان
 را در آب می‌نگرد و در انتظار فرج بعد از شدت دل خویش را به صبر و شکیب
 دعوت می‌نماید.

گویند: مرگ سخت بود، راست گفته‌اند

سخت است، لیک سخت‌تر از انتظار نیست

وَ جَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ وَ
 أَسْرُوهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (۱۹) وَشَرَّوهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ
 مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ (۲۰)

ترجمه: و کاروانی آمد پس مأمور آب را فرستادند پس دلو خود را در
 چاه کرد، گفت آیا مژده، این غلام است و او را پنهان کرده بضاعت خود
 پنداشتند و خدا از کار آنان آگاه است (۱۹) و او را به بهای اندکی چند
 درم، فروختند و رغبتی در وی نداشتند (۲۰)

آزادی از چاه

یوسف گرفتار بین بیم و امید سرگرم افکار خویش بود که ناگهان از بالای چاه
 صدایی به گوشش رسید، آیا وسیله نجاتی فراهم شده است؟ آری، کاروانی که به
 مصر می‌رفت مأمور آب را بر سر چاه فرستاده‌اند تا به وسیله دلو آب مورد نیاز
 کاروان را تهیه کند، مأمور آب چه می‌داند که در این چاه چه ذخیره نفیسی پنهان
 شده است؟ او چه می‌داند که نور چشم یعقوب به دست برادران خطا کار خود در
 این چاه زندانی گشته است؟ مأمور آب غافل از این معانی دلو خود را در چاه کرد
 تا آب بیرون بیاورد.

یوسف رنج‌دیده که بی‌اندازه خوشحال شده بی‌درنگ به دلو در آویخت.
 مأمور آب دلو را که منتظر نبود این قدر سنگین باشد بالا کشید، یوسف که پس از
 تنهایی و جدایی، تازه چشمش به انسان افتاده و از چاه نجات یافته و از هوای
 آزاد صحرا استنشاق نموده تجدید نیرو کرده، خوشحال و با نشاط به نظر
 می‌رسد، اگر چه رنج دوری از پدر و جدایی از لانه و کاشانه خویش هنوز از وی
 زایل نگشته است ولی همین آزادی از چاه و مأنوس شدن با انسانها تا حدودی به
 وی نیرو و نشاط بخشیده است.

مأمور آب خیره خیره به وی نگاه می‌کند، عجباً چه غلام خوش سیمایی؟

من چه بخت بلندی داشتم که به جای آب این درِ گرانمایه را از چاه بیرون آوردم؟ با خاطری شاد یافتن غلام زیبا را به کاروانیان مژده داد *يَا بَشْرِي هَذَا غُلامٌ طبعاً* کاروانیان مطلب را با تعجب تلقی کردند.

مسلماً اگر بخواهند قضیه را تحقیق کنند آسان‌ترین راه تحقیق این است که: ماجرا را از خود یوسف استفسار کنند، بدیهی است: اگر از او سؤال کنند که تو کیستی و تو را به چاه نشینی چه کار، غلام نوری که باید در دامن مهر پدر و مادر بسر برد چرا باید تنها دور از آغوش پدر در چاه زندانی باشد، این چه حادثه‌ای است که پیش آمده، و سبب اصلی آن چیست؟

البته جواب یوسف جز این نخواهد بود که: من فرزند یعقوب و از دودمان ابراهیم هستم، برادرانم به نام اینکه مرا برای تفریح و گردش به باغ و صحرا ببرند با اصرار زیاد موافقت اجباری پدرم را جلب کردند و مرا به صحرا آوردند، و بدون اینکه پیوند برادری و عاطفهٔ انسانیت مانع آنان شود پیراهنم را کردند و در این چاه پنهانم کردند و به دست تقدیر سپردند و رفتند، و من تا این لحظه با غم و اندوه و تنهایی و خاطرات تلخ و شیرین خود دست به گریبان بوده‌ام.

آیا یوسف گرفتار از آنان درخواست کرد که به خاطر انسانیت و نوع دوستی جوانمردی کنید، و مرا به پدر سالخورده و دلداده‌ام که از محل و مأوی و اوضاع و احوال خبر ندارد برسانید؛ و به احترام دودمان ابراهیم مرا که از عضو جدایی پدر می‌سوزم به آغوش پر مهر پدر برگردانید؟ این مطالب را تاریخ درست روشن نکرده است آنچه مسلم است: کاروانیان به عنوان سرمایهٔ تجارت که مفت به دست آورده‌اند به یوسف نگاه می‌کردند و بدون آنکه عاطفهٔ بشر دوستی و ضعیف‌نوازی آنان تحریک شود تحت تأثیر حب مال تصمیم گرفتند: فرزند یعقوب را به عنوان یک غلام قابل فروش به مصر ببرند، و در آنجا که او غریب است و کسی وی را نمی‌شناسد بفروشند از این رو برای اینکه کسی از کنعانیان او را نبیند و نشناسد به عنوان سرمایه کسب پنهانش کردند و *أَسْرُوهُ بِضَاعَةً*.

به سوی مصر

کاروان حامل یوسف به سوی مصر حرکت کرد و آرام جان یعقوب را با خود برد پدر بلاکش یوسف چه خبر دارد که نور چشمش به دست مردمی مادی و دنیاپرست افتاده است؟ او چه می‌داند که عزیز دلش را مشتی مردم مال دوست و بی‌عاطفه سرمایه تجارت پنداشته و قصد دارند به نام بنده زر خرید او را در مصر بفروشند؟ او فقط با خاطری آشفته در فکر یوسف است و غم جدایی وی را با صبر و شکیب تحمل می‌کند.

فرزند اسرائیل که از برگشتن به آغوش پدر مأیوس شده، به غم و اندوه جدیدی مبتلاگشته است، گرچه او از گرسنگی و ظلمت چاه و وحشت تنهایی نجات یافته است ولی الآن به سرنوشت آینده خویش می‌اندیشد و خاطرات ناراحت کننده‌ای چون پرده‌های تاریک و سیاه از پیش چشمش عبور می‌کند؛ حدیث نفس او این است که: آیا عاقبت این سفر اجباری چه خواهد بود؟ آیا من به سرنوشتی بدتر از چاه‌نشینی دچار خواهم شد؟ آیا ممکن است به مقصد که می‌رسیم به یک وسیله‌ای پدر دل سوخته‌ام را از حال خود آگاه کنم؟ آیا میسر است خداوند سببی بسازد که این جدایی و فراق که من و پدر مهربانم را می‌سوزاند پایان پذیرد، و دست در آغوش پدر در آورم و داد دل سوخته خود را بستانم و پشیمانی نورانی وی را ببوسم و چند قطره اشک شوق نثار قدمش نمایم؟

فرزند نوری یعقوب با این افکار رنج آور دست به گریبان است، و کاروان حامل وی^(۱) نیز بیابانها و راههای طولانی را طی می‌کند کاروان به همین منوال

(۱) تفسیر ابوالفتوح جلد ۵ ص ۴۷۳ از کعب‌الاحبار نقل می‌کند که: هنگامی که یوسف را به مصر می‌بردند بر سر قبر مادرش آمد و گریه و ناله کرد ولی، در موقع تفسیر آیه ۹۹ خواهد آمد که گفته کعب‌الاحبار از افسانه‌های یهود است و طبق ظاهر قرآن مادر یوسف زنده بوده است.

راه پیمایی کرد تا به پایتخت مصر رسید.

کاروانیان که مایل نبودند یوسف نزد آنان بماند، می‌خواستند زودتر خود را از فکر وی آسوده کنند که مبادا کسی او را بشناسد و معلوم شود آزاد است و قابل فروش نیست، خلاصه چون رغبت نداشتند که یوسف نزد آنان باشد و کائوا فیہ مِنِّ الزَّاهِدِينَ فوراً وی را در معرض فروش در آورده بر خریداران عرضه کردند.

به سوی کاخ

بدیهی است: یوسف گرفتار قدرت این را ندارد که از خود دفاع کند و بگوید: من بنده نیستم، از این رو اجباراً تسلیم حوادث شد و در معرض فروش درآمد، از قضا عزیز مصر که بعضی گفته‌اند: نخست وزیر کشور شاهنشاهی مصر بوده است، در فکر خریدن غلامی لایق بود؛ به وی اطلاع دادند که غلام خوش سیمایی در معرض فروش است، او اظهار تمایل می‌کند که او را ببیند.

عزیز که مردی تیزهوش و بافراست بود غلام کنعانی را که می‌بیند در وهله اول وضع نامطلوب لباس او توجه وی را جلب می‌کند؛ فرزند یعقوب پیراهن ندارد، وسایر جامه‌های او هم نامرتب است، زیرا او مدت کوتاهی در چاه بسر برده و بعداً راه طولانی بین فلسطین و مصر را در میان‌گرد و غبار بیابان با کاروان طی کرده، و کاروانیان که مردمی مادی و بی‌عاطفه بودند در باره وی بذل محبتی نکرده‌اند خلاصه وضع لباس یوسف در نظر عزیز تقریباً فقیرانه و تا حدی رقت‌آور جلوه می‌کند آنگاه خوب در قیافه او دقیق می‌شود می‌بیند چهره نمکین وی را هاله‌ای از غم و اندوه فراگرفته است عزیز نمی‌داند که عزیز دل یعقوب از نامهربانی برادران و فراق پدر و چاه‌نشینی و تنهایی و بی‌مهری کاروانیان و رنج سفر چه عذابها کشیده و چه تلخیها چشیده است؟ او نمی‌داند: این جوان پاک و حساس که در دامن پیغمبری مثل یعقوب رشد کرده، و از آزادی کامل بهره‌مند بوده است اکنون که می‌بیند پس از زندان چاه دور از آغوش پدر در دست مردمی

پول پرست و نامهربان اسیر و گرفتار شده و مثل بندگان او را در معرض فروش در آورده‌اند تا چه حد ناراحت است، او چه می‌داند فرزند معصوم اسرائیل که لطف قریحه و حساسیت روح را از پدر به ارث می‌برد از این ذلت بندگی که مظلومانه بدان گرفتار شده، و به هیچ وجه نمی‌تواند از خود دفاع کند چه اندازه رنج می‌برد، و چه تلخی کشنده‌ای را در کام جان خود احساس می‌کند؟

عزیز مصر فقط می‌بیند: هاله‌ای از غم و اندوه بر زیبایی بی‌مانند او سایه افکنده، و چهره شفاف و چشمان جذاب وی افسرده به نظر می‌رسد، ولی سرانجام با همه افسردگی به سبب آن ملاحظت مخصوص که با وقار و نجابت آمیخته بود دل عزیز را تصرف کرد، چون او را پسندید با فروشندگان راجع به قیمت وی گفتگو کرد و چون آنان میل نداشتند یوسف نزدشان بماند درباره قیمت وی سختگیری نکردند و فرزند یعقوب را به چند درهم به عزیز فروختند.^(۱) وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ.

(۱) در تورات سفر تکوین فصل ۳۷ آیه ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ آمده است که: (و یهودا به برادرانش گفت که از کشتن برادر خود و مستور ساختن خونش از برای ما چه فایده؟ (۲۷) بیاید او را به اسماعیلیان بفروشیم و دست ما به او نخورد زیرا که برادر و گوشت ماست پس برادرانش قبول نمودند (۲۸) و مردمان بازرگان مدیانی می‌گذشتند و یوسف را از چاه کشیده برآوردند و یوسف را به اسماعیلیان به بیست پاره نقره فروختند که آنها یوسف را به مصر بردند) تورات می‌گوید: برادران یوسف وی را به کاروانی که به مصر می‌رفت فروختند ولی از قرآن کریم به خوبی روشن می‌شود که برادران یوسف وی را نفروخته‌اند بلکه کاروانیان او را از چاه برگرفتند و در مصر فروختند و دلیل بر این مطلب چند چیز است:

۱- اینکه برادران یوسف همه تصویب کردند که او را در چاه پنهان کنند که: يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ بَعْضُ كَارَوَانِهَا او را بگیرند و ببرند دیگر معنی ندارد که خود آنان بیایند و او را از چاه بیرون آورده به کاروانیان بفروشند.

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

وَ قَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَدَدًا وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۲۱) وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۲۲)

ترجمه: و آن مرد مصری که یوسف را خرید به همسر خود گفت: از وی خوب پذیرایی کن شاید برای ما سودمند باشد یا او را فرزند خوانده خود قرار دهیم و بدین گونه ما یوسف را در زمین (مصر) مکانت دادیم (تا اسباب فرمانروایی وی فراهم گردد) و از تعبیر خوابها به وی بیاموزیم و خداوند بر کار خود غالب است ولی بیشتر مردم نمی دانند (۲۱) و آنگاه که یوسف به سن کمال رسید حکمت و علم به وی آموختیم و ما نیکوکاران را این طور پاداش می دهیم (۲۲)

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

۲- اینکه قرآن می گوید: کاروانیان او را از چاه بیرون آورده، پنهانش کردند و اسرّوه بضاعة و یوسف پنهان شده را چگونه برادران می توانند بیابند و بفروشند؟
۳- اینکه اگر کاروانیان یوسف را خریده بودند که دیگر نباید پنهانش کنند زیرا از کسی ترسی ندارند.

۴- اینکه با اندک تأمل در ظاهر عبارت قرآن به خوبی معلوم می شود که همه مطالب در آیه ۱۹ و ۲۰ مربوط به کاروانیان است و هیچ ربطی به برادران یوسف ندارد، لفظ قرآن این است: و جائت سیارة فارسلا و اراهم فادلی دلوه قال یا بشری هذا غلام و اسرّوه بضاعة و الله علم بما يعملون (۱۹) و شروه بثمان بخص درهم معدودة و كانوا فيه من الزاهدین (۲۰). یعنی کاروانی آمد پس مأمور آب را فرستادند پس دلو خود را در چاه کرد، گفت آیا مژده، این غلام است، و او را برای سرمایه کسب پنهان کردند و خداوند به آنچه می کنند داناست (۱۹) و او را به بهای اندک، چند درهم فروختند، و رغبتی در وی نداشتند.

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

مرد کاخ نشین یوسف اسیر را به مبلغ ناچیزی خرید، و در حالی که از این معامله راضی بود فرزند یعقوب را به کاخ اختصاصی برد و به بانوی حرم سپرد، و سفارشات لازم را درباره پذیرایی وی به همسر خود نمود (وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ).

تحوّل سریع

یوسف آواره و اسیر، کاخ نشین شد و تحول سریعی در زندگی وی پدید آمد: یوسفی که در چاه بدون پیراهن بسر برد و در پایتخت مصر با آن لباس نامرتب در ردیف بردگان در معرض فروش در آمد، اکنون از فاخرترین لباس و گرانبهاترین جامه استفاده می کند، و زیبایی لباسهای وی تناسب اندام و ملاحظت رخسار وی را بیشتر جلوه می بخشد فرزند اسرائیل که شاید در چاه از گرسنگی رنج می برد؛

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

هر کس اندک آشنایی با زبان عرب و اسلوب عربی داشته باشد به خوبی می فهمد که ضمیرهای جمع در فارسلوا - وارد هم - و اسروه - یعملون - و شروه - و كانوا - همه به سیّاره برمی گردد، و هر چه هست مربوط به کاروانیان است، مأمور دنبال آب فرستادن و پنهان کردن یوسف و فروختن وی و بی رغبت بودن در وی همه اینها کار کاروانیان است و از فرزندان یعقوب هیچ نام و نشانی در این دو آیه نیست، پس روشن شد که برخلاف تورات از ظاهر قرآن به خوبی استفاده می شود که یوسف را کاروانیان فروختند نه برادران او، بنابراین آن دسته از مفسران و تاریخ نویسان که گفته اند: یوسف را برادران وی به کاروان مصری فروختند گفته آنان موافق تورات و مخالف قرآن است.

چنین به نظر می رسد که مطالبی که مخالف قرآن و موافق تورات و تواریخ یهود است، در اوایل امر، به وسیله افرادی مثل کعب الاحبار، بین مسلمانان رواج یافته و کم کم در میان مفسران و تاریخ نویسان شایع شد، و این که گفته اند: برادران یوسف وی را فروختند، از همان مطالبی است که از تواریخ یهود گرفته شده است.

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

و در مسافرت مصر کاروانیان از غذا بیش از بهره غلامانه به وی نمی‌دادند، اینک از لذیذترین غذا و گواراترین خوراک بهره‌مند است، و این غذاهای مطبوع و رنگارنگ بیشتر به زیبایی و طراوت او رونق می‌دهد، فرزند یعقوب که در چاه جای خواب و استراحت نداشت و در طول مسافرت هم معلوم نیست زیر انداز و رو انداز وی چه بوده است، در کاخ عزیز در عالیترین اطاق خواب و در نرم‌ترین و لطیف‌ترین و ظریف‌ترین بستر خواب استراحت می‌کند، او مثل سایر غلامان و نوکران نیست که از خواب و لباس و خوراک بهره غلامانه داشته باشد، زیرا صاحب کاخ که به فراست آثار نجابت و بزرگی را در یوسف دید و مجذوب وی شد به بانوی حرم سفارش کرد که: این جوان نمکین را همچون فرزند خود گرامی بدار که در امور زندگی به ما سودی بخشد یا او را فرزند خوانده خود بدانیم و وارث ثروت ما گردد. از این رو یوسف خوش سیما دور از چشم برادران:

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

و این معنی به راویان اخبار هم سرایت کرده است، در بحارالانوار جلد ۱۲ طبع جدید صفحه ۲۷۱ روایتی از ابوحمزه ثمالی از علی بن الحسین علیه‌السلام با طول و تفصیل زیادی نقل می‌کند که در آن مطابق گفته تورات می‌گوید: برادران یوسف وی را به کاروانیان فروختند، و چون در سند این حدیث (مالک بن عطیه) واقع شده است اگر مالک بن عطیه احمسی بود معتبر بود ولی چون معلوم نیست که اوست یا مالک بن عطیه دیگری است از این جهت در حکم مجهول است و قابل اعتماد نیست (به رجال مامقانی جلد دوم رجوع شود) بلکه بر فرض که سند حدیث صحیح هم باشد چون مخالف قرآن است مردود است و ظاهراً علی بن ابراهیم قمی به همین حدیث اعتماد کرده است که در تفسیرش فرموده است: برادران یوسف او را به کاروانیان فروختند و کم کم این معنی به مفسرین دیگر هم سرایت کرده است ولی دانستی: خبری که مخالف ظاهر قرآن است قابل قبول نیست و خلاصه گفتار اینکه قرآن می‌گوید: کاروانی که به مصر می‌رفت یوسف را از چاه بیرون آورد و همان کاروانیان او را

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

از لباس و خواب و خوراک و نظافت همچون یکی از وزیرزادگان مصری برخوردار است و از اینها مهم‌تر، فرزند اسرائیل که آن همه تحقیر و بی‌احترامی از برادران خود دید، و کاروانیان نیز از همان وقتی که وی را یافتند چه در راه و چه در بازار پایتخت مصر او را تا سرحد غلامی و بندگی فرود آوردند یوسف بعد از آن همه ذلت و حقارت، اکنون از احتراماتی که در خور فرزندان وزیران است بهره‌مند گشته است، و در نظر صاحب کاخ و بانوی حرم و حاشیه نشینان کاخ عزیز و محترم است، و بیش از همه، در نظر عزیز، عزیز است؛ و این همه عزت را او برای یوسف به وجود آورده است؛ و بدون تردید پاکي و نجابت و اصالت وی روز به روز بر این احترامات می‌افزاید، و همین عزت و آبرومندی نشاط مخصوصی در فرزند نوشکفته یعقوب ایجاد می‌کند که به طراوت و شادابی وی جلوه بیشتری می‌دهد و کَذَلِكْ مَكْنَالِ يُوْسُفَ فِي الْأَرْضِ درست است که یوسف

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

فروختند و از آیه بعد که می‌فرماید وَ قَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ معلوم می‌شود که کاروانیان او را در مصر فروخته‌اند.

مطلب دیگر اینکه: بنا بر گفته قرآن یوسف یک مرتبه بیشتر فروخته نشده، و آن هم به بهای اندک و در مصر بوده است ولی تورات می‌گوید: برادران یوسف! او را به کاروانیان فروختند و آنان او را در مصر به سردار لشکریان فرعون فروختند، بنابراین تاریخ‌نویسان اسلامی که گفته‌اند: یوسف دو دفعه فروخته شد، گفتار آنان موافق تورات و مخالف قرآن است.

آنگاه افسانه‌سازان به این مطلب چیزها افزوده‌اند، مثلاً ابوالفتح رازی در جلد ۵ تفسیر صفحه ۴۷۴ از وهب بن منبه نقل می‌کند که (یوسف را در مصر به مزایده گذاشتند و آنقدر در قیمت او افزودند تا اینکه وی را به طلا و نقره و مشک و حریر برابر کردند) و افسانه دیگری به این اضافه کرده‌اند که پیرزنی کلافی در دست داشت، و با آن کلاف در مزایده خرید یوسف شرکت کرد.

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

دور از پدر مهربانش زندگی می‌کند، ولی همین آسایش و آرامش و زندگی با شکوه تا حدود زیادی از رنج روحی وی می‌کاهد، و کم‌کم با همین محیط آشنا می‌شود و خو می‌گیرد.

ناگفته پیداست که فرزند نوری اسرائیل نه تنها دل عزیز را تصرف نمود، بلکه با آن حسن و ملاحظت و وقار و نجابت قلب همسر وی را نیز مجذوب خویش کرد و به طول زمان با آن زیبایی خارق‌العاده و با آن کمالات معنوی و اخلاقی که داشت تا اعماق قلب و ریشه جان آن بانو نفوذ نمود.

بانویی که گفته‌اند: فرزند نداشته، و از عالی‌ترین زندگی اشرافی بهره‌مند است، و هیچ‌گونه زحمتی در زندگی تحمل نمی‌کند و کار روزانه و شبانه وی به غیر از تفریح و گردش و سرگرمی و خود کامی نیست، و با پول فراوان و مقام مخصوصی که دارد، با آسایش بدن و آرامش روح از باشکوه‌ترین زندگی برخوردار است؛ طبیعی است که بانوانی مانند او چون غم زندگی ندارند، و غرق در ناز و نعمت هستند بیشتر دربارهٔ زیبایی اشیاء و اشخاص فکر می‌کنند، و در انجمنهای تفریحی و جلسات شب‌نشینی که شرکت می‌کنند بیش از هر چیز دربارهٔ قشنگی فلان دوشیزه یا بانوی شیک‌پوش، و فلان جوان خوش منظر و خوش لباس بحث و گفتگو می‌نمایند.

بانویی مثل همسر عزیز مصر در داخل زندگی خود در کنار خود، و در خلوتگاه کاخ خود شب و روز جوان نوشکفته و دلفریبی را می‌بیند که علاوه بر

(ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

ولی دانستی که قرآن می‌گوید: او را به بهای اندکی فروختند، و لابد همان مرد مصری که در آیهٔ بعد ذکر شده است، او را به همین بهای اندک خریده است، پس داستان به مزایده گذاشتن یوسف افسانهٔ بی‌ارزشی بیش نیست، و سازندهٔ این افسانه هم وهب بن منبه دروغ‌پرداز است.

صبحاحت خد و رعنائی قد و علاوه بر رخسار گلگون و نمکین یک نوع استقلال روح و بلندی همت و وقار و متانت مخصوصی دارد که حسن و ملاحظت او را ملکوتی تر و باارزش تر جلوه می‌دهد، و این جوان با این روحیات و اخلاق دوست داشتنی و با یک دنیا طراوت و شادابی و زیبایی در پیش‌روی وی شب و روز می‌رود و می‌آید، و می‌نشیند و برمی‌خیزد و می‌گوید و می‌شنود و چون گل شکفته دل می‌برد و مانند چراغ می‌درخشد، و بسان طاووس می‌خرامد و جلوه می‌کند.

آیا بانوی خوشگذرانی مثل همسر عزیز در مقابل جوان نوشکفته‌ای مثل یوسف با آن همه جمال و کمال به جز اینکه فریفته و دل‌باخته شود و سراپای وجودش غرق در عشق و دلدادگی گردد چه چاره دارد؟ و به غیر اینکه قلب وی دریست مجذوب شاه شمشاد قدان و خسرو شیرین دهنان شود چه انتظاری از او می‌توان داشت؟ آری بدین‌گونه خداوند یوسف را در سرزمین مصر در میان کاخ‌نشینان مکانت و منزلت داد که در کاخ عزیز و زندگی اشرافی وی تجربه‌ها بیاموزد، و به رموز زندگی سیاسی رجال دولت آشنا گردد و بعداً حوادثی از قبیل معاشقه همسر آلوده عزیز و امتناع یوسف از آلودگی و زندان رفتن وی پیش بیاید و خداوند قسمتی از تعبیر خواب را به وی بیاموزد و **لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ** که خواب شاه را تعبیر کند و زمینه ریاست وی فراهم گردد و خداوند بر کاری که اراده کند غالب است ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

جزای احسان

روزها و ماهها و سالها گذشت که فرزند اسرائیل دور از برادران خطاکار از زندگی تجملی و اشرافی که در خور وزیرزادگان مصری بود بهره‌مند می‌گشت، ولی فرقی که با وزیرزادگان خودکام داشت این بود که زندگی پر آب و رنگ و

پرناز و نعمت کاخ یک ذره از صفای روح و طهارت نفس وی کم نکرد، و آن همه تعتمات رنگارنگ به هیچ وجه به نزاهت و پاکی فرزند یعقوب لطمه نزد.

یوسف به حکم قانون طبیعی وراثت، اصالت و پاکی روح را از پدرانش به ارث می‌برد، و به حکم تربیت صحیح خانوادگی دارای یک نوع مناعت و آقایی و تمالک نفس بود، و از این رو در تمام دوران کاخ‌نشینی یک قدم به طرف آلودگی بر نداشت، بلکه هر چه بر رشد بدنی او افزوده می‌شد قدرت روحی و بلندی همت وی زیادتر می‌گشت، و با همان ایمان و خلوص به مجاهدت نفس ادامه می‌داد، و مثل اعلای پاکدامنی و نیکوکاری بود آیا خداوند عادل و مهربان در برابر این همه مجاهدتها و نیکی‌ها و پاکی‌ها او را از پاداش خوب محروم می‌کند؟ آیا پروردگار بزرگ و توانا که فرزند یعقوب را این قدر زیبا آفریده است در مقابل این بندگی خالصانه و خودداری از آلودگی آن هم در محیطی که انسان را قهراً آلوده می‌کند به یوسف مجاهد و مرتاض جزای نیکو نمی‌دهد؟!

تردید نیست: به حکم عدالتی که در دستگاه آفرینش حکم فرماست باید یوسف به بهترین پاداش نایل گردد، بهترین پاداش این بود که همراه رشد بدنی یوسف به رشد عقلی و روحی او افزوده شد تا آنجا که وقتی قوای جسمی و بدنی وی به متتهای کمال خود رسید یک نوع حکمت الهامی و علم لدنی به وی افاضه گشت و لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا و بر اثر این علم و حکمت موهوب، دقیق‌ترین مطلب را درک می‌کرد و پیچیده‌ترین مشکل را حل می‌نمود: و مرموزترین گروه سیاسی را با سر پنجه تدبیر و فطانت می‌گشود، آری خداوند، نیکوکاران را این طور پاداش می‌دهد وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ.

و رَأَوْدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَن نَّفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ
 قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ (۲۳) وَ لَقَدْ
 هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ
 الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلِصِينَ (۲۴) وَ اسْتَبَقَا الْبَابَ وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ
 دُبُرٍ وَ أَلْفَيَْا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ
 يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲۵)

ترجمه: و آن زن که یوسف در خانه وی بسر می برد برای لغزاندن او دست به عشقبازی زد (و در یکی از فرصتهای مناسب) درها را بست و به او گفت: زود باش گفت: پناه به خدا (من به سرپرست خود خیانت نمی کنم) زیرا وی از من پذیرایی کامل کرد حتماً ستمکاران رستگار نمی شوند (۲۳) آن زن (برای انتقام از یوسف) به وی حمله کرد، و یوسف اگر برهان خدا را نمی دید به وی حمله می کرد، این طور یوسف را (مدد کردیم) تازد و خورد و عمل خلاف عفت را از وی بگردانیم زیرا او از بندگان خالص ماست (۲۴) و هر دو به سوی در، سبقت جستند و آن زن پیراهن یوسف را از عقب پاره کرد و نزد در به شوهر وی برخوردند او به شوهرش گفت کسی که به خانواده تو قصد سوئی داشته باشد جزایش به جز زندان یا عذاب سخت چه خواهد بود؟ (۲۵)

شعله عشق

هر چه بر مدت کاخ نشینی یوسف اضافه می شد تعلق خاطر بانوی قصر به جوان ماه رخسار کنعانی بیشتر می گشت و هر چه ماه یعقوب بیشتر در کاخ طلوع و غروب می کرد، و می رفت و می آمد و می نشست و بر می خاست و می گفت و می شنید و می خفت و بیدار می شد، و خانم خوشگذران عزیز در حرکات و سکنات و قد موزون و روی گلگون و سخنان شیرین و تبسمهای

نمکین وی دقیق می شد بیشتر دل از کفش می رفت، و به آتش عشق می سوخت، بدیهی است متانت و پاکی و رفتار معصومانه و نجابت فرزند یعقوب که زیبایی او را عالی تر و با ارزش تر جلوه می داد زیادتر باعث دلدادگی بانو می گشت، در طول چند سال قصر نشینی یوسف که هر روز یک درجه به دلباختگی آن خانم عاشق افزوده می شد به حدی این عشق ریشه دار و عمیق شد که تا ریشه جان وی نفوذ کرده و سراپای وجودش را مشتعل ساخته بود؛ بانوی پولدار و عیاش قصر دیگر نمی توانست این عشق دیوانه کننده را مکتوم بدارد؛ از این رو دور از چشم همسر خود طبعاً برای تسخیر دل معشوق گاه و بیگاه بذله ها و لطیفه ها می گفت، و می کوشید که با ناز و کرشمه و غنج و دلالی که مخصوص بانوان کاخ نشین است به طوری که در عین حال بزرگی و فرمانروایی خود را حفظ کند قلب ماه کنعانی را تصرف نماید، گاهی از ابروان کمانی و زمانی از چشمان مخمور و فتان و وقتی از تبسمهای دلنشین و گاه دیگر از اندام متناسب و رخسار گل انداخته وی سخن می گفت.

ولی دل فرزند یعقوب که پوشش فولادینی از طهارت و تقوی و نجابت و ایمان داشت، در برابر شعله های عشق بانوی فرمانروا نرم نمی شد، و کمترین تمایلی به وی نشان نمی داد و با مجاهدتهای تلخ همچنان ایمان و طهارت نفس خویش را حفظ می نمود، و همین متانت و استقامت بیشتر خانم خوشگذران و دل داده را می گذاخت، و هر چه معشوق ماه رخسار دیدار می نمود و پرهیز می کرد، بازار خویش و آتش بانو را تیز می کرد، تا آنجا که نزدیک بود دیوانه شود، و در حال دلدادگی حاضر بود از جان خود بگذرد.

عشق شیری است قوی پنجه و می گوید فاش

هر که از جان گذرد بگذرد از بیشه ما
و مشکل دیگر بانو این بود که باید این دلدادگی خود را از همسرش مکتوم بدارد، و این خود رنج روحی او را بیشتر و مشکل را مشکل تر می نمود، دلدادگی

و عشق کشنده بانوی کاخ به حدی رسیده بود که با همه فرمانروایی دیگر نمی‌توانست از اظهارش خودداری نماید از این رو بدون اینکه به عاقبت کار بیانید و حیثیت و آبروی خود و همسر خود و حیثیت دولت شاهنشاهی مصر را به حساب بیاورد تصمیم گرفت: دور از همسر با اقتدارش کام دل خود را از این آهوی حرم که از شیر ژیان سرکش تر شده است برآورد.

فرشته عفت

بانوی دلدا در یکی از فرصتهای مناسب که مطمئن شد رقیبی نخواهد بود، خود را آماده ساخت و چون عروس حجله بیاراست، فرزند معصوم یعقوب که در خلوتگاه قصر حرکات عاشقانه و اطوار دیوانه‌وار بانو را می‌دید و طرز لباس خواب و آرایش خیره کننده وی را از نظر می‌گذرانند، و زمینه کار را طور دیگری مشاهده می‌کرد قلبش به تپش افتاده، و در فکر عمیقی فرو رفته است، خدایا آیا این بانوی فرمانروا و بی‌پروا چه قصدی دارد؟ آیا چنانچه از طرز لباس و آرایش و وضع فوق‌العاده وی پیداست تصمیم دارد مرا بلغزند؛ و می‌خواهد پیشنهادی را که نمی‌توانم بپذیرم به من بکند؟ پروردگارا آیا این خانم خوشگذران می‌خواهد مرا پس از سالها پاکدامنی آلوده کند؛ و آبروی بیت نبوت و دودمان ابراهیم را ببرد؟ اگر راستی چنین قصدی داشته باشد من باید چه چاره‌ای بیانیدم؟

فرزند معصوم اسرائیل غرق تفکر و تحیر بود که دید بانوی حکم فرمای کاخ که قبلاً درهای تودر توی قصر را بسته بود، با آن لباس نازک و لطیف و با آن آرایش دقیق و ظریف و با آن قیافه فتان که آتش عشق، آن را گلگون‌تر و برافروخته‌تر کرده بود رو به وی آورد و در وهله اول با حفظ تسلط و فرمانروایی شروع به مغالزه و مطایبه کرد و کم‌کم شوخی و خوش‌مزگی به عشق بازی تند و آتشین مبدل شد.

یوسف گرفتار و بزرگوار در خلوتگاه قصر، عالم در نظرش تیره و تار شده و سراپای وجودش در آتشی که از منبع ایمانش شعله‌ور شده می‌سوزد، ضربان قلبش شدیدتر گشته و خون در عروقش به جوش آمده است، چشمان باحیا و معصوم خود را فروهسته، و در اعماق قلب خود فرورفته، و از دل آگاه خویش الهام می‌گیرد، و در مقابل عشق‌بازیهای آتشین بانو با خود حدیث نفس می‌کند، و حال او گویاست که: بار الها این چه مصیبتی است که من بدان گرفتار شدم؟ خدایا این چه پیش آمد خطرناکی است که دور از پدر دردمند و دلداده‌ام برای من پیش آمده است؟ پروردگارا خاک نشینی بهتر از این کاخ نشینی است، قعر چاه دلپذیرتر از این قصر با شکوه است، معبودا تو خود مرا تا این حد زیبا آفریدی، و به این بلامبتلا ساختی، پس تو خود از این خطر بزرگ مصونم بدار، و در این لغزشگاه سقوط دست بنده ناتوان خود را بگیر.

خانم دلداده و بی‌پروا که از عشقبازیهای آمرانه و فاهرانه خود نتیجه نگرفت و معاشقه‌های داغ و آتشین وی در قلب فولادین فرزند با ایمان اسرائیل نفوذ نکرد قهراً از آن مرتبه فرمانروایی تنزل کرد و در حالی که خود را نیمه عربان و از هر جهت آماده ساخته، و تمالک نفس و استقلال خویش را از دست داده؛ و دیگر نزدیک است آتش عشق خرمن هستی او را خاکستر کند در چنین حالی دیگر نه مقام می‌بیند و نه حیثیت؛ به هیچ چیز نمی‌اندیشد مگر به کام گرفتن از یوسف محبوب، گویا سراپای وجودش را از عشق به یوسف ساخته‌اند، دیگر طاقش تمام شده، و با آهنگ مقهورانه‌ای که از شکست روحی و منتهای دلباختگی و سوختگی در عشق حکایت می‌کرد گفت: یوسف، دیگر چه انتظاری داری و به چه چیزی می‌اندیشی؟ این منم که از هر جهت آماده و به طور کامل در اختیار تو هستم، معشوقا، به من بیچاره که وجود وهستیم در گرو عشق توست ترحم کن؛ عزیز دلم کام دل از من بگیر، و این آتش عشق مرا که او تار قلب و اعصاب مغز و ریشه‌ی جانم را می‌سوزاند فروبنشان و رَاوَدْتَهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتْ الْأَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ

فرزند شکیبای یعقوب که در این لحظه، زندگی در نظرش زشت و بدمنظر گشته، و آفاق عالم بیش از پیش در چشمش ظلمانی شده؛ و مجاهدت و ریاضت نفس، روح پاکش را آزار می‌دهد، و قلب معصومش را سخت می‌فشارد، و دریای دلش سخت طوفانی است و از شدت شرم و حیا غرق عرق شده، در میان این امواج خروشان روحی تکانی به خود داد و در مقابل درخواستهای مهیج و عشق‌انگیز بانو که دل هر تهمت‌نی را از جا می‌کند جوابی محکم و دندان‌شکن به وی داد.

فرزند برومند یعقوب که حتی در این لحظه حساس کاملاً بر نفس خود مسلط بود؛ و در التهاب ایمان خویش می‌سوخت به خانم دلباخته و بی‌پروا گفت: پناه به خدا می‌برم قال: مَعَاذَ اللَّهِ أَيَا مِنْ دَامِنٍ پاك خود را آلوده کنم، و به ولی نعمت، و صاحب اختیار خویش خیانت روا دارم؟ این عزیز مصر و همسر توست که تا این حد مرا گرامی داشته و احترام کرده و به من محبت می‌ورزد إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ مِنْ سَالِهَاتٍ که در کنار لطف و عنایت او از بهترین زندگی با احترامات کامل بهره‌مند هستم آیا ممکن است: من به چنین صاحب اختیاری ظلم و ستم نمایم؟ این فکر را از مغز خود بیرون کن، ممکن نیست من دست خیانت به ناموس^(۱) وی دراز کنم، زیرا این ظلم واضحی است و قطعاً ستمکاران رستگار نخواهند بود إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ تا اینجا این گفتگوها در محیطی طوفانی و سوزنده در محیطی که یکی از عشق می‌سوخت و یکی از ایمان؛ بین آن دو نفر رد و بدل شد، و فرزند یعقوب که باید گفت: قهرمان ایمان و طهارت روح بلکه فرشته عفت و پاکدامنی است، قهرمان عشق را شکست داد و

(۱) در کلمات قصار نهج البلاغه آمده است: مَا الْمُجَاهِدُ الشَّهِيدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَعْظَمِ أَجْرٍ مِمَّنْ قَدَرَ فَعَفَّ لَكَادَ الْعَفِيفُ أَنْ يَكُونَ مَلَكًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ (کلمه ۴۷۴) مجاهدی که در راه خدا شهید شود اجرش بیشتر از کسی نیست که بتواند کام دل برگردد ولی عفت بورزد، حقاً شخص عقیف نزدیک است تا سرحد فرشتگان برسد.

یکسره مایوسش کرد، و از این مبارزه سخت و خطرناک پیروز بیرون^(۱) آمد اما پس از این ...

(۱) در تفسیر (الدر المثور) جلد ۴ ص ۱۳ از ۸ مأخذ از ابن عباس نقل می‌کند: (هنگامی که بانو خود را آماده کرد، یوسف خواست از او کام بگیرد، و میان دو پای بانو نشست، و شروع به باز کردن بند شلوار خود کرد آنگاه از آسمان ندایی آمد که: ای فرزند یعقوب، مثل پرنده‌ای نباش که پره‌ای او کنده می‌شود و بی پر می‌ماند، یوسف از این ندا پند نگرفت؛ آنگاه جبرئیل را به شکل یعقوب دید که انگشت به دندان می‌گزد، از این منظره ترسید، پس شهوت او از سر انگشتانش خارج گشت.)

و مثل همین مطلب را از مجاهد و عکرمة و سعید بن جبیر و حسن بصری و قتاده و ابن‌سیرین و ابی صالح و قاسم بن ابی بزه نقل می‌کند، و در نقل مجاهد آمده است که تمثال یعقوب نمایان گشت و با دست بر سینۀ یوسف زد پس شهوت او از سر انگشتانش خارج شد. و در صفحه ۱۴ از دو مأخذ از وَهَب بن مُنَبِّه نقل می‌کند: (آنگاه که یوسف با همسر عزیز خلوت کرد یک کف دست بدون جسد در بین آن دو ظاهر گشت که بر آن به زبان عبری نوشته بود: أَفَنُ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ پس آن دست کنار رفت، و یوسف و بانو باز برای منظور خود آماده شدند، دوباره آن دست بین آن دو ظاهر شد و بر آن به زبان عبری نوشته بود: إِنَّ عَلَيْنَاكُمْ لِحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَعْمَلُونَ پس آن دست کنار رفت، و باز یوسف و بانو برای کام گرفتن آماده شدند، پس آن دست بار سوم ظاهر شد و بر آن نوشته بود: وَلَا تَقْرُبُوا الزُّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا پس آن دست کنار رفت و یوسف و بانو آماده کار شدند، پس بار چهارم آن دست ظاهر شد و بر آن به زبان عبری نوشته بود: وَ اتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ پس یوسف فرار کرد.)

معلوم نیست در زمان حکومت بنی‌امیه که نهضت تفسیرنویسی شروع شد، چه دستی در کار بوده است که این همه بازار دروغ‌پردازی گرم شده است، این دروغ‌گویان بی‌پروا (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

قصد انتقام

بانوی کاخ‌نشین و صاحب‌مقام که رجال سیاسی و برجسته در عشق‌بازی با خانمی مثل او باید خود را کوچک کنند از امتناع فرزند یعقوب سخت برآشفته، این غلام کنعانی که با این زیبایی خارق‌العاده و استقلال نفس خانم با شخصیت عزیز را از عرش عظمت و جلالت فرود آورده؛ و از مقام کبریاء و فرمان‌روایی تنزل داده و شخصیت وی را در هم شکسته است، تا جایی که برعکس قاعده معمول، بانو به سراغ این جوان نوشکفته آمده و در برابر زیبایی خیره‌کننده و عظمت روح او سر تسلیم فرود آورده، و حیثیت خود و همسر خود را فراموش کرده و در حالی که دل‌باختگی او به منتهای اوج و شدت رسیده، در خلوتگاه قصر خود را در اختیار او گذاشته و ذلیلانه از وی درخواست کام گرفتن می‌کند، با

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

یوسف صدیق را تا سر حدّ یک فرد آلوده و ناپاک تنزل داده‌اند و گفته‌اند: حتی از ندای آسمانی هم پند نگرفت تا آنکه تمثال پدرش را دید و ترسید، و از روی ترس از زنا خودداری کرد نه از روی ایمان و تقوی و این مطلب نامعقول را هم اضافه کرده‌اند که شهوت وی از سر انگشتانش خارج شد.

و این وهب بن مَنبّه که جنایاتش بر اسلام یکی و دو تا نیست، یوسف بزرگوار را تا سر حد بی‌پرواترین زناکاران فرود آورده است، که حتی با دیدن سه آیه تهدیدآمیز از قرآنی که هنوز نازل نشده بود از فکر گناه منصرف نشد.

این دروغ‌پردازان بی‌احتیاط فکر نکرده‌اند که: اقلأ دروغ را طوری به قالب بزنند که مخالف صریح قرآن نباشد.

قرآن کریم می‌گوید: یوسف صدیق در مقابل درخواست نامشروع بانو بدون اینکه کمترین تمایلی به وی نشان بدهد با کمال صراحت و قاطعیت درخواست بانو را با منطق قوی و استدلال محکم رد کرد قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوًى.

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

این وصف، غلام نامهربان سرکشی می‌کند و به عشق سوزان خانم کمترین توجهی نمی‌نماید، بدیهی است: بانویی مثل او در چنین حالتی یک مرتبه مشتعل می‌گردد، و عقل و فطانت خود را یکجا از دست می‌دهد بانویی که دیگر دل ندارد، و قلب و روح خود را یکسره باخته است اکنون که در این عشق کشنده شکست می‌خورد، دیگر کفرش درآمده و شعله‌های سوزنده عشق وی به آتش انتقام مبدل می‌گردد؛ و در میان طغیان احساسات و تلخی کشنده‌ای که از شکست در عشق در کام جاننش احساس می‌کند و در میان طوفان سختی که در روحش پدید آمده و هیجانات شدید فکری و عصبی که از این ناکامی طاقت‌فرسا در وجودش به وجود آمده است، تصمیم می‌گیرد: انتقام خود را از این غلام سرکش بگیرد؛ و او را تا سرحد امکان سرکوب کند، از این رو در حالی که وجودش یک پارچه خشم و غضب شده و نزدیک است چشمانش از حدقه

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

ولی این دروغ‌سازان بی‌تقوی برخلاف قرآن کریم نسبت‌هایی را به این پیغمبر بزرگ داده‌اند که قلم از نوشتن آن شرم دارد.

و بحار طبع جدید جلد ۱۲ ص ۲۲۵ این داستان را که: یوسف هنگامی که قصد گناه کرد، تمثال یعقوب را دید که انگشت به دندان می‌گزد، از علی بن ابراهیم نقل کرده است. و تفسیر عیاشی طبع جدید جلد ۲ ص ۱۷۳ و ۱۷۴ همین داستان را با کمی اختلاف نقل کرده است و نسبت به امام جعفر صادق علیه‌السلام داده است.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا همان مطلب دروغی که بین مفسران بی احتیاط عامه شایع بوده است، علی بن ابراهیم بدون دقت نقل کرده است، و همان مطلب را راویان بی‌تقوای شیعه به صورت حدیث به خورد مردم داده‌اند، و در تفسیر عیاشی و سایر کتب شیعه درج شده است؟ تشخیص این مطلب با دانشمندان صاحب نظر است.

بیرون آید، دیوانه‌وار چون شعله آتش به یوسف حمله می‌کند وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ
دیگر نه از عشق خبری هست، و نه از ناز و کرشمه اثری فقط قصد انتقام
است انتقام.

عشقهایی کز پی رنگی بود

عشق نبود عاقبت ننگی بود

یوسف مجاهد و معصوم که در خود احساس پیروزی و در بانوی دل‌داده
احساس شکست و ناامیدی می‌کرد، از همان لحظه‌ای که آثار شکست را در قیافه
خانم دلباخته و بی‌پروا مشاهده کرد، و تغییر محسوسی را که در حرکات و
سخنان وی پدید آمده بود با دقت و تأمل می‌دید منتظر وقایع بعدی بود، و
حدس می‌زد که خانم فرمانروا عکس‌العمل شدیدی از خود نشان بدهد، با خود
می‌اندیشید که آیا اگر بانوی بااقتدار برای جبران شکست و ناکامی خود برای
زدن و کوبیدن به وی حمله نماید چه کند؟ آیا برای دفاع از خود جواب مشت
گره کرده را با مشت، و پاداش کلوخ‌انداز را با سنگ بدهد، یا هیچ‌گونه
عکس‌العمل و واکنشی از خود نشان ندهد؟

این افکار به سرعتی بیش از سرعت برق در آن لحظه حساس که وضع
روحی خانم تغییر کرده بود از مغزش گذشت، در اینجا از اعماق قلب پاک و دل
آگاه خود نوری را احساس کرد که فکرش را رهبری نمود و اندیشه او یک جانبه
شد، او در پرتو هدایت آن نور الهامی و برهان الهی تصمیم گرفت که در صورت
حمله بانو از خود دفاع نکند، بلکه از خلوتگاه گریخته و به خارج کاخ برود زیرا
اگر در خلوتگاه از خود دفاع کند قهراً زود خورد پیش می‌آید، و ممکن است بانو
معجروح شود آنگاه بانوی بااقتدار می‌تواند غلام خود را به انواع تهمتها متهم
سازد، مثلاً بگوید: او قصد داشت از من کام بگیرد نگذاشتم، به من حمله کرد و

من دفاع کردم، و این زد و خورد پیش آمد، و من مجروح شدم و یوسف به هیچ وجه نمی‌تواند این تهمت را از خود دفع کند، زیرا شاهدی در خلوتگاه قصر نبوده است، و دستگاه حکومت هم در اختیار بانو است و می‌تواند او را محکوم به اعدام یا زندان ابد نماید و در میان مردم نیز شایع می‌شود که یوسف محکوم خود، گناهکار بوده است، و آبروی یوسف و دودمان ابراهیم لکه دار می‌شود.

در همان آن یا نیم آن که وضع روحی خانم عصبانی تغییر کرده بود تمام این افکار با سرعتی که با مقیاس زمان نمی‌توان سنجید از مغز فرزند یعقوب گذشت، و در پرتو نور قلبی و الهام غیبی تصمیم خود را گرفت.

در همین حال بود که بانوی عاشق و شکست‌خورده، جوشان و خروشان شده، و می‌خواهد اگر بتواند با دندانها و ناخنهای خود گوشتهای بدن معشوق سنگدل را ریزیز کند: و سینه او را بدرد و قلب سخت و بی‌عاطفه وی را بیرون آورد و چاک چاکش نماید، و ببیند در میان این دل چیست که تا این حد سخت و چموش و نامهربان است؟! در چنین حالی که از دلش خون می‌چکد، و از چشمان مست و عصبانیش آتش می‌بارد، و سراپای وجودش مشتعل و افروخته شده است، غرش کنان همچون لهیب آتش به معشوق سرکش حمله کرد.

فرزند مجاهد اسرائیل که تصمیم خود را گرفته بود، و ماندن را مصلحت نمی‌دانست از صحنه فتنه‌انگیز خلوتگاه فرار نمود و به جانب در بیرونی کاخ شتافت که آن را باز کند و به خارج برود، و بدین ترتیب الهام غیبی و برهان الهی او را از دفاع و زد و خورد بازداشت وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ.

آری چون یوسف معصوم از بندگان پاک و با حقیقت بود، خداوند او را با لطف و عنایت و تقویت عقل و الهامات غیبی مدد فرمود تا اتهام و عمل خلاف عفت را از وی بگرداند، و آلودگی را از دامن پاک او دور بدارد كَذَلِكَ لِنُصْرِفَ

عَنْهُ السُّوءُ وَالْفَحْشَاءُ.

خانم عصبانی که دید صید از دستش گریخت و معلوم نیست یوسف بیرون که می‌رود چه بگوید و چه چیزها بر سرزبانها بیفتد، برای آنکه قبل از بیرون رفتن یوسف در همان خلوتگاه، انتقام خود را از او بگیرد به سرعت دوید که نگذارد در را باز کند، یوسف هم از جلو به سرعت می‌دوید که در بیرونی کاخ را باز کند و به خارج برود، و برای رسیدن به در بیرونی هر دو به شدت از یکدیگر می‌گرفتند؛^(۱) بانوی خودخواه و داغ برای اینکه یوسف راعقب بزند یا به زمین بیندازد از عقب یقه پیراهن وی را گرفت، و چنان به شدت کشید که طوقه گردن پیراهن پاره شد و پشت پیراهن از بالا به پایین درید و اَسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَبِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَلِيَ طَبْعاً بَانُو با دریدن پیراهن دست بردار نبود او به شدت در یوسف در آویخت و او را عقب می‌زد که در را باز نکند، و یوسف با تمام قوی می‌کوشید که در را باز کند، این مدافعه و کشمکش به متتهای شدت خود رسید،

(۱) در تورات سفر تکوین فصل ۳۹ آیه ۱۳ و ۱۴ آمده است: « و واقع شد هنگام دیدن زن که او جامه خود را به دستش وا گذاشته به بیرون فرار کرده است (۱۴) اینکه مردمان خانه‌اش را آواز کرد و به ایشان متکلم شده گفت که ببینید این مرد عبری را به ما آورده است که تا ما را به شوخی در آرد و به قصد اینکه با من بخوابد حال نزد من آمد و من به آواز بلند فریاد کردم». در این مورد قرآن با تورات در دو مطلب اختلاف دارد: ۱- قرآن می‌گوید: یوسف و بانو برای رسیدن به در بیرونی از یکدیگر سبقت گرفتند و در این حال بانو پیراهن یوسف را از عقب پاره کرد ولی در تورات نه از سبقت گرفتن آن دو خبری هست و نه از پاره شدن پیراهن یوسف اثری ۲- تورات می‌گوید: وقتی که یوسف بیرون گریخت بانو در غیاب عزیز با اهل خانه سخنانی گفت که هم اعتراض به عزیز بود و هم تهمت به یوسف، ولی قرآن می‌گوید: پس از فرار کردن یوسف اول کسی که با آن وضع روبرو شد عزیز بود و بانو اول نزد عزیز یوسف را متهم کرد.

ولی سرانجام فرزند یعقوب با همه فشاری که در این کشمکش دید و با همه سخنان تند و زننده‌ای که طبعاً از بانو شنید در را باز کرد و بیرون جست.^(۱)

(۱) این قسمت که تحت عنوان (قصه انتقام) نوشته شده تفسیر آیه ۲۴ *وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهْمًا* است و اصل مطلب از تفسیر (المنار) است ولی توضیح و بیان از نگارنده است و آنچه المنار گفته است مخالف گفته سایر مفسرین است ولی چون گفته وی موجه بود آن را انتخاب کردیم و اینک در تأیید عقیده - المنار - صرف نظر از چهار دلیلی که او آورده است سه وجه ذکر می‌کنیم.

۱- در آیه ۲۳ تمام مراحل که ممکن است همسر عزیز برای جلب موافقت یوسف طی کند ذکر شده است، آیه ۲۳ قبل از آیه *وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ* می‌گوید: *وَرَأَوْدُتُهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ غُلَّقَتْ اَلْاَبْوَابُ وَقَالَتْ هَيْتُ لَكَ* تمام مراحل شوخ طبعی و عشق‌بازی بانو از کلمه *راودتة* فهمیده می‌شود، و آماده کردن زمینه و مکان خلوت از کلمه *غُلقت الابواب* بر می‌آید و تقاضای صریح و بی‌پرده بانو از کلمه *هیت لک* استفاده می‌شود، و این آخرین فعلیتی است که بانو می‌تواند برای کام گرفتن از یوسف انجام دهد، بنابراین در این باره عمل دیگری از بانو باقی نمانده است که در آیه بعد ذکر شود، و اگر بگوییم: آیه *وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ* همان مطلب آیه سابق را می‌گوید یعنی: فعالیت برای کام گرفتن از یوسف، این تکرار بی‌فایده خواهد بود، و اگر بگوییم: *وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ* به معنای اراده تمع از یوسف است این هم ذکرش بی‌مورد است زیرا خانمی که به یوسف می‌گوید: *هیت لک* (زود باش) مسلم است که قصد و اراده کام گرفتن دارد، به علاوه پس از تقاضای صریح بانو که گفته است: *هیت لک* مستهجن است که گفته شود: خانم عزیز اراده کرد از یوسف تمع بگیرد این راجع به کارهای بانو که در آیه قبل از آیه *وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ* ذکر شده است.

و همچنین آخرین جواب قطعی یوسف به بانو در آیه ۲۳ ذکر شده است پس از درخواست بی‌پرده خانم، یوسف گفت: *مَعَاذَ اللّٰهِ* و خانم را یکسره مایوس کرد، دیگر معنی (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

تصادف عجیب

همسر بانو که شاید از شغل اداری فارغ شده، و برای استراحت به منزل می‌آمد، همان وقت جلو درِ کاخ سر رسید، و با وضع عجیبی روبرو شد، دید همسر و غلامش هر دو نفس زنان و خسته و ناراحت دم در هستند، و در این حال که از دیدن عزیز یگه خورده بودند، با قیافه عبوس به یکدیگر نگاه می‌کنند و بانو بیش از حد ناراحت است، و وضع لباس و آرایش وی نیز فوق العاده است، عجباً، این چه منظره‌ای است؟! این جوان خوش سیما و متین که سالهاست

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

ندارد که در آیه ۲۴ دوباره گفته شود: یوسف در اثر دیدن برهان رب اراده معصیت نکرد، چون اراده معصیت نکردن وی در آیه قبل، از کلمه **مَعَادَ اللَّهِ** فهمیده می‌شود.

۲- طبیعی است: کسی که در عشق شکست می‌خورد برای انتقام گرفتن از طرف خود آماده می‌شود، و تا آنجا که بتواند برای کوبیدن معشوق سرکشش می‌کند و مسلم است: بانوی عزیز هنگامی که جواب مایوس کننده را از یوسف شنید که گفت: **مَعَادَ اللَّهِ** به شکست خود یقین کرد و بدون تردید سخت عصبانی شد، بنابراین قابل قبول است که بگوییم، **وَلَقَدْ هَمَّتْ** به که در آیه بعد آمده است، معنایش این است که به قصد انتقام گرفتن به یوسف حمله کرد، و یوسف هم اگر برهان رب را نمی‌دید برای دفاع از خود به بانو حمله می‌کرد و زد و خورد می‌شد.

۳- ظاهراً دو کلمه **سُوءٍ** و **فَحْشَاءٍ** که در ذیل آیه ۲۴ ذکر شده است دو معنای متغایر دارد و اگر اعتقاد (المنار) را قبول کنیم این تغایر محفوظ است، زیرا سوء همان زد و خورد و متهم شدن یوسف است، و **فَحْشَاءٍ** عمل خلاف عفت است؛ اما اگر قول سایر مفسرین را قبول کنیم باید (سوء و فحشاء) هر دو را به معنای عمل خلاف عفت بدانیم و این که دو لفظ هم معنی پهلوئی هم ذکر شود با فصاحت قرآن سازگار نیست این بود و جوهی که در تأیید قول (المنار) خواستیم ذکر کنیم، با این وصف خواننده محترم در رد و قبول آن مختار است.

امتحان خود را به پاکی و درستی داده و از هر جهت مورد اطمینان من بود، بانو هم که به وی علاقه داشت، و خوب از او پذیرایی می‌کرد ما که او را چون فرزند خود می‌دانستیم این چه پیش آمدی است که می‌بینم؟! آن همه دوستی و محبت کجا رفت؟ خانم چرا تا این حد عصبانی و ناراحت است، که از حال عادی بیرون رفته است؟

یک لحظه این افکار از مغز عزیز گذشت، و مات و متحیر به قیافه ناراحت و وضع غیر عادی بانو و غلام نگاه می‌کند، در این لحظه یوسف و خانم نیز دچار بهت و حیرت شده‌اند، و یوسف شکبیا و معصوم حیا می‌کند: جریان قصه را تشریح کند، و می‌خواهد اگر بشود حتی در این موقع حساس هم احترام و آبروی عزیز و خانم را حفظ کند که مطلب فاش نگردد، و به خارج سرایت نکند، از این رو سکوت تلخ و خفه کننده را بر سخن گفتن ترجیح می‌دهد، فرزند یعقوب تحت تأثیر شرم و حیا و به احترام ولی نعمت خود و برای حفظ موقعیت سیاسی و اجتماعی عزیز مصر به حکم وجدان پاک و قانون سپاسگزاری؛ پاس احترام بانو و همسرش را نگاه داشت و دم فروبست و مصلحت ندانست که از پرده برون افتد راز؛ اما بانو...

مکر و افتراء

همسر بانو شاید برای اینکه از ناراحتی خودبکاهد و بر نفس خویش مسلط گردد، در کناری نشست یا داخل کاخ شد تا قدری استراحت کند، و در محیط عادی با فکری آرام قضیه را بررسی نماید، در این فرصت بانوی شکست خورده که تا حدود زیادی چنانچه شأن بانوان کاخ نشین است، خودمختار و بر همسر خود مسلط بود حواس خویش را جمع و جور کرد و بر اعصابش مسلط شد، و مکاری اندیشید که هم خود را تبرئه کند، و هم یوسف را گوشمال بدهد تا کم‌کم رام گردد، و هم تا حدی شکست خویش را جبران کند، و از غلام فتان و سرکش

انتقام بگیرد، از این رو با استفاده از غرور خودخواهی خویش و به اتکای مقام عزیز با کمال بی‌پروایی و بدون اینکه شرم حضور مانع او شود، و یا از یوسف بی‌گناه و بی‌پناه حیا کند، رو به همسر خود کرد و برای اینکه یوسف را مجرم بشمارد گفت: کسی که به همسر و خانواده تو قصد بدی داشته باشد، سزایش به جز زندان یا مجازات سخت چه خواهد بود؟

قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ.

بانو اسم جرم و گناه را نبرد، زیرا مقصود وی فقط برانگیختن عزیز بود که یوسف را گوشمال دهد ولی میل نداشت گناه را تعیین کند یا در اطراف آن تحقیق به عمل آید، و برای تحریک همسر خود کافی بود به طور سر بسته بگوید: کسی که قصد بدی به همسر تو داشته باشد باید مجازات گردد تا هم غلام متمرد تنبیه شود و هم جریانی که در خلوتگاه کاخ گذشته است در پرده بماند و بر سر زبانها نیفتد.

قَالَ هِيَ رَأَوْتُنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَبِيصُهُ قَدْ مِنْ
 قَبْلِ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ (۲۶) وَإِنْ كَسَانَ قَبِيصُهُ قَدْ مِنْ دُبْرِ
 فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۲۷) فَلَمَّا رَأَى قَبِيصُهُ قَدْ مِنْ دُبْرِ قَالَ إِنَّهُ مِنْ
 كَيْدِكُنَّ إِنْ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ (۲۸) يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ
 إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ (۲۹)

ترجمه: یوسف گفت: بانو بود که خواست مرا بلغزاند، و یکی از نزدیکان
 بانو بدین‌گونه داوری کرد که: اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده بانو
 راست می‌گوید و یوسف دروغ (۲۶) و اگر پیراهن وی از عقب پاره شده
 بانو دروغ می‌گوید و یوسف راست (۲۷) عزیز که دید پیراهن وی از
 عقب پاره شده گفت این (فتنه) از مکر زنانه شما است بی شک مکر شما
 بزرگ است (۲۸) یوسف، این قصه را ندیده بگیر و تو ای بانو از گناه خود
 استغفار کن زیرا تو از خطاکارانی (۲۹)

دفاع لازم

یوسف بی‌گناه که از پررویی و بی‌پروایی خانم عاشق در تعجب و تحیر
 فرورفته، و از اینکه بانو آن همه عشق و محبت را به فاصله چند لحظه به کلی
 فراموش کرده به شگفت آمده، و قلب پاک و روح حساس وی از این تهمت ناروا
 سخت ناراحت گشته است، دیگر سکوت را مصلحت ندانست و روا نداشت که
 بانوی کاخ‌نشین و آلوده به اتکای اقتدار و خودمختاری خویش یک فرد بی‌گناه و
 بی‌پناه را به جرم اینکه پیرامون گناه نگشته است لکه‌دار کند و به زندان بیفکند، و
 بدون جرم او را به دست مجازات بسپارد از این رو برای دفاع از حیثیت خود، و
 برای حفظ حسن سابقه و آبروی چند ساله خویش حقیقت مطلب را فاش کرد،
 یوسف گفت: عزیزا خانم شما که مرا به سوء قصد متهم می‌کند خود گناهکار
 است قَالَ هِيَ رَأَوْتُنِي عَنْ نَفْسِي او بر اثر تعلق خاطری که به من پیدا کرده بود در

غیاب شما شوخیها می‌کرد و مطایبه‌ها می‌گفت تا دل مرا به خود متمایل کند و مرا بلغزاند ولی هر چه بیشتر کوشش می‌کرد کمتر موفق می‌شد تا اینکه فرصتی به دست آورد و هنگامی که من در خلوتگاه کاخ بودم درها را بست و خود را آماده کرد و بنای شوخ طبعی و عشق‌بازی را گذاشت، ولی در من تمایلی نمی‌دید؛ ناچار بی‌پرده مرا به کام گرفتن از خود دعوت کرد، من که احسان شما را فراموش نکرده و نمی‌کنم به وی گفتم: ممکن نیست من به صاحب اختیار خود که تا این حد مرا گرامی داشته است خیانت کنم، بانو که دیگر از من مأیوس شده بود سخت عصبانی شد و برای اینکه از من انتقام بگیرد در آن حال خشم و غضب به من حمله کرد، من که ز دو خورد را عاقلانه نمی‌دانستم ایستادگی نکردم، بلکه برای جلوگیری از هرگونه پیش آمد سویی به طرف در بیرونی فرار کردم، خانم خشم‌آلود مرا تعقیب کرد که نگذارد در را باز کنم و در این تعقیب برای عقب زدن من پیراهن مرا پاره کرد، ولی من سرانجام با همه ممانعتی که وی می‌کرد در را باز کردم که تصادفاً شخص شما دم در رسیدید، و ما را بدان حال دیدید، این بود حقیقت مطلب که لازم بود برای دفاع از حیثیت خود بگویم.

داوری صحیح

عزیز مصر از طرفی از لحن صادقانه یوسف که سالها امتحان درستی خود را داده است استشمام حقیقت می‌کند و از طرفی تحت تأثیر علاقه زناشویی و سخنان جدی و جسورانه خانم دچار حیرت شده و بیشتر از این جهت ناراحت است که بانو و غلام؛ دیگر با آن مهر و محبت به هم نگاه نمی‌کنند، و زندگی شیرین و گوارای داخل کاخ بر او تلخ و ناگوار گشته، و به طبیعت حال، بانو فشار می‌آورد که این غلام متجاوز را مجازات کند، عزیز مصر قضیه را با نزدیکان خود و بستگان خانم در میان گذاشت که اگر بتواند حقیقت را کشف و وجدان خود را راحت نماید، بدیهی است برای روشن شدن مطلب سخنها گفتند، ولی

مشکل کار این است که از جریانی که در خلوتگاه قصر گذشته است هیچکس به غیر از یوسف و بانو هیچ‌گونه اطلاعی ندارد، و این دو نفر نیز در این باره اختلاف دارند، یوسف مدعی است که گناه از خانم است، و خانم می‌گوید: یوسف سوء قصد داشته است مسلم است که در داخل کاخ مدافعه و کشمکش در کار بوده است ولی از چگونگی آن اطلاعی در دست نیست فقط اثری که از آن مانده است پارگی پیراهن یوسف است.

یکی از نزدیکان خانم با فراست و فطانت مخصوصی به راه حل قضیه پی‌برد، او گفت: دو مطلب؛ مورد اتفاق یوسف و بانو است یکی اینکه پیراهن یوسف در کشمکش بین آن دو نفر پاره شده است نه به سبب دیگر، و دیگر اینکه به دست بانو پاره شده است نه به دست یوسف، حالا بانو می‌گوید: یوسف به من سوء قصد داشته است، لابد اگر چنین باشد، یوسف اول به سوی بانو رفته، و بانو برای دفاع از خود تلاش کرده، و هر دو به هم در آویخته‌اند، و در این حال، خانم یقه یوسف را گرفته و در کشاکش نزاع، پیراهن وی پاره شده، در این صورت باید پیراهن از جلو پاره شده باشد، و این دلیل این است که بانو راست می‌گوید، ولی یوسف مدعی است که او به طرف در بیرونی فرار کرده، و خانم وی را تعقیب نموده، و در حین تعقیب، پیراهن او را کشیده و پاره کرده است، بدیهی است: اگر چنین باشد پیراهن از عقب پاره شده و در این صورت یوسف راست می‌گوید؛ و در هر صورت باید پارگی پیراهن یوسف را ببینیم؛ عزیز از این داوری^(۱) دقیق و منطقی خیلی مسرور شد، و برای کشف حقیقت پیراهن

(۱) از طرز استدلال و داوری پیداست که شخص دانشمندی این داوری را کرده است، بنابراین آنچه که الذرّ المثورج ۴ صفحه ۱۵ از حسن بصری و زیدبن اسلم و قتاده نقل می‌کند که این حکم را مردی عاقل و حکیم کرده است با اسلوب استدلالی که قرآن کریم ذکر کرده (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

یوسف را معاینه کردند، هنگامی که دید پیراهن از عقب پاره شده است دیگر هیچ‌گونه تردیدی نداشت که گناه از خانم است فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قَدْ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِ كُنَّ بِنَابِرَيْنِ يَوْسُفَ تَبْرُئُهُ شَدَّ؛ و بیش از پیش در نظر عزیز، عزیز و محترم گشت، همسر بانو پس از کشف حقیقت به خانم خود صریحاً گفت: این تهمت و افتراء از مکر زنانه شماست و شما زنان در خدعه و نیرنگ خیلی زبردست هستید، و مَكْرٌ و کیدتان بزرگ است إِنَّ كَيْدَ كُنَّ عَظِيمٌ تو برای تبرئه خود این غلام بی‌گناه را متهم کردی.

بدیهی است: با این داوری منطقی و صحیح و تشخیص دادن مجرم واقعی و تصدیق عزیز به گناهکاری بانو، یوسف پاکدامن و غریب که به جز حقیقت هیچ‌گونه حامی و پناهی نداشت، بی‌اندازه آبرومند و سربلند می‌گردد و بانوی خودخواه و با اقتدار که در عشق شکست خورده و دروغ و تهمت وی نیز فاش گشته و آلودگی او معلوم شده است بی‌اندازه بی‌احترام و ناراحت می‌شود.

درخواست اغماض

ناگفته پیداست که پس از این جریان، یوسف هر چه بخواهد می‌تواند بر ضد خانم آلوده و عیاش تبلیغ کند و آبروی او را ببرد و انتقام خود را از این بانوی از خود راضی بگیرد آنگاه البته بانو هم نسبت به یوسف عکس‌العمل نشان می‌دهد. و بین آن دو نفر دشمنی شدید به وجود می‌آید و عزیز مصر که به فرزند یعقوب علاقه فراوان دارد حاضر نیست او را بیرون کند یا بفروشد آن وقت است که زندگی بر صاحب کاخ و بانو و غلام تلخ و ناگوار می‌گردد از این رو عزیز

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

است سازگارتر است و آنچه که همان کتاب از ضحاک و ابی‌هریره و سعیدبن جبیر نقل می‌کند که طفلی در گهواره این حکم را کرده و کشف حقیقت نموده چندان مورد اعتماد نیست.

آزموده و زیرک برای پیش‌گیری از هر گونه دشمنی و سوء اتفاقی به یوسف گفت: یوسفا این قضیه را نادیده بگیر و چنانچه مقتضای جوانمردی توست از گناه خانم اغماض کن و آن را به دست فراموشی بسپار و دیگر هیچ‌گونه ذکری از آن به میان نیاور **يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا** این را به غلام خود گفت و برای تنبیه خانم به همین اندازه اکتفا کرد که به وی گفت: از خطای خود توبه کن چون^(۱) حتماً تو خطاکاری عزیز مصر بیش از این نمی‌خواست یا نمی‌توانست بانو را تنبیه کند و چنانکه عادت صاحبان مقامات بزرگ است که از خطاهای بزرگ اجتماعی بانوان خود چشم‌پوشی می‌کنند و دست آنان را در ایجاد فتنه و فساد باز می‌گذارند او هم بانو را هیچ‌گونه مجازات رسمی نکرد و خواست: قضیه فراموش گردد و زندگی خوش و آرام آنان همچنان برقرار باشد و به آبروی عزیز و خانم نیز لطمه وارد نشود از این جهت آن مرد سهل‌انگار به همین قناعت کرد که به بانو بگوید: از گناه خود توبه کن **وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ** و دست خانم را برای توطئه‌ها و فتنه‌های دیگر باز گذاشت. کیست نداند که مسامحه و سهل‌انگاری مقامات حساس سیاسی در مجازات نزدیکان مجرم خود چه فسادها و خسارات سنگینی برای اجتماع و ملت در بردارد؟

(۱) در تورات سفر تکوین فصل ۳۹ آیه ۱۹ و ۲۰ آمده است: (پس چون آفایش سخن زن خود را شنید که به وی بیان کرده گفت: غلامت به من چنین کرده است خشم او برافروخته شد (۲۰) و آقای یوسف او را گرفته در زندان خانه‌ای که اسیران پادشاه بسته بودند انداخت و آنجا در زندان ماند) تورات می‌گوید: عزیز سخنان بانو را قبول کرد و یوسف را به زندان انداخت ولی قرآن می‌گوید: عزیز مجال دفاع به یوسف داد، و جلسه تحقیق تشکیل شد و به وسیله داوری زیر کانه یکی از بستگان بانو بی‌گناهی یوسف و آلودگی بانو روشن شد و عزیز رسماً از یوسف درخواست کرد که از گناه بانو چشم‌پوشی کند؛ و به بانو گفت تو خطاکاری از گناه خود توبه کن.

یوسف حق‌شناس و جوانمرد سفارش عزیز را عمل کرد، و هیچ‌گونه کینه‌ای از بانوی آلوده و متجاوز به دل نگرفت و کماکان به انجام وظایف خود ادامه داد و زندگی داخلی کاخ به حال عادی برگشت ولی بانوی خود مختار و پولدار و افسار گسیخته که دیوانه غلام کنعانی است باز هم چنانکه آینده نشان داد برای کام گرفتن از یوسف از هیچ‌گونه توطئه و تهدید و فشار خودداری نکرد ولی سرانجام موفق نشد.

وَ قَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا
 إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۳۰) فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَ
 أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَ اتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَ قَالَتْ أَخْرِجْ عَلَيَّ
 فَلَمَّا رَأَيْتَهُ أَكْبَرْتَهُ وَ قَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا
 مَلَكٌ كَرِيمٌ (۳۱) قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَ لَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ
 فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا أَمَرُهُ لَيُصْجَبَنَّ وَ لَيَكُونُنَّ مِنَ الصَّاغِرِينَ (۳۲)

ترجمه: و معدودی از زنان در شهر شایع کردند که: همسر عزیز در عشق
 غلام خود دلباخته شده و برای لغزاندن وی با او عشقبازی می‌کند ما
 حتماً او را در گمراهی روشن می‌بینیم (۳۰) همسر عزیز که مکر آنان را
 شنید دعوتشان کرد و برای آنان تکیه‌گاه آماده کرد و به هر یک از آنان
 کاردی داد و به یوسف گفت: در حضور آنان بیرون آی آنگاه که او را
 دیدند در چشمشان خیلی جلوه کرد و دستهای خود را بردند و گفتند:
 حاشا که این بشر باشد، او به غیر از فرشته‌ای کریم نیست (۳۱)
 (خانم عزیز) گفت: این است غلامی که مرا دربارهٔ عشق او ملامت کردید
 آری من برای لغزاندنش با وی عشق بازی کردم ولی او خودداری کرد و
 اگر فرمان مرا اجرا نکند حتماً ذلیلانه به زندان خواهد رفت (۳۲)

مکر ماهرانه

خبر عشقبازی یک جانبهٔ خانم عزیز با غلام معصوم خود و شکست وی در
 عشق و تهمت زدن به غلام بی‌گناه و ثبوت گناه و آلودگی بانو کم‌کم از حواشی
 کاخ و بستگان نزدیک خانم به بعضی از محافل و به گوش بعضی از بانوان با
 شخصیت و خوشگذران که به قرینهٔ حال از بیوتات رجال دولت بودند و با
 بانوی عزیز روابطی داشتند رسید، این بانوان پولدار و عیاش از شنیدن
 عشقبازیهای بانو با غلام سخت تحریک شدند و چنانکه شأن خانمهای

خوشگذران و پولدار است برآن شدند که اگر بشود وسیله‌ای فراهم کنند که این جوان فتن و ماه رخسار را درست ببینند و اگر بتوانند توجه وی را به خود جلب کنند، این خانمهای صاحب مقام و پولدار پایتخت که غم زندگی و زحمت معاش را ندارند و برنامه روزانه و شبانه آنان به جز گردش و تفریح و خودنمایی و مسابقه در آرایش و فراهم کردن مجالس عیش و نوش چیز دیگری نیست، بدیهی است: داستان زیبایی غلام عزیز نقل مجالس و نقل محافل آنان است و کمال آرزوی این بانوان این است که به دیدن غلام و اگر بشود به وصال وی برسند، ناگفته پیداست برای رسیدن به این مقصود به مشورت پرداختند و نتیجه مشورت این شد که از خانم عزیز سخت انتقاد کنند؛ و به طوری که او بفهمد این انتقاد از طرف آنان است، داستان دلباختگی خانم عاشق را شایع نمایند، و با شدیدترین لحنی او را غیاباً به باد ملامت بگیرند تا آنکه وقتی ملامت و انتقاد آنان به گوش بانو رسید دعوتشان کند که غلام زیبای خود را به آنان نشان دهد تا بفهمند او در این عشق گمراه نیست، و بدین وسیله آن جوان زیبا را سیر ببینند، و اگر بتوانند دل او را برابند.

بانوان حيله‌گر شروع کردند در پایتخت این مطلب را شیوع بدهند که بانوی عزیز مصر با آن شخصیت و مقام با غلام خود که زیر دست اوست و هیچ شخصیتی ندارد به طور یک جانبه عشقبازی کرده است و به قدری دلباخته او شده است که او را به کام گرفتن از خود دعوت نموده و او نپذیرفته، و بانو شکست خورده و رسوا شده است و پس از شکست و رسوایی باز هم دست‌بردار نیست، و مرتب با غلام خود عشقبازی می‌کند که او را بلغزاند *إمْرَأَةٌ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ دَلْ چاک شده بانو دیوانه عشق شده و در اختیار آن غلام در آمده است قَدْ شَعَّهَا حُبًّا.*

راه و رسم معاشقه این است که رجال صاحب مقام در برابر بانویی مثل همسر عزیز کوچک شوند و او را با هزار گونه درخواست و تمنا به خود متمایل

سازند تا وی با هزار گونه ناز و کرشمه اظهار تمایل کند اساساً بانوان با شخصیت نباید به سراغ مردان مورد علاقه خود بروند بلکه به عکس باید اظهار علاقه از طرف مردان شروع شود بنابراین بانوی عزیز در این عشق در گمراهی بزرگ و روشنی فرورفته است که بر هیچکس پوشیده نیست **إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ** این بود خلاصه تبلیغاتی که آن بانوان، بر ضد بانوی عزیز از روی نقشه اجرا کردند.

دلیل محسوس

خانم عزیز که انتقادات بانوان آشنا و حيله‌گر را از این و آن مکرر شنید سخت ناراحت شد، او سوختگی و دل‌باختگی و شکست و رسوایی خود را داشت، تازه این ملامت شدید غایبانه هم دردی بر دردهایش افزوده و تحمل این همه ناکامی برای او مشکل است، از این رو چاره‌ای اندیشید که دلیل دل‌باختگی خود را به طور محسوس روشن نماید و سر این عشق کشنده و رسوا کننده را برای آنان بیان کند.

در نظر او راهی بهتر از این نبود که: معشوق خود را به آنان نشان دهد تا بدین وسیله دلیل دلدادگی خود را به طور محسوس کف دست بانوان بگذارد. بدین منظور با پول بی‌حسابی که در اختیار او بود دستور داد در سالن پذیرایی کاخ مجلس مهمانی باشکوهی که در خور مقام بانوی عزیز است ترتیب بدهند، و مجلس را طوری مرتب کنند که برای نشستن بانوان مورد نظر تکیه‌گاه قرار دهند که با آزادی و راحتی بتوانند تکیه کنند **وَ أَعْتَدْتُ لَهُنَّ مَتَكًا** و برای هر یک کاردی آماده کنند که برای بریدن میوه از آن استفاده نمایند **(وَ آتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا)** و احتمال می‌داد و شاید هم مظنه قوی داشت که اگر در حال بریدن میوه، یوسف را ببیند بی‌اختیار شوند و دستهای خود را ببرند و این دلخواه بانوی عزیز است.

بدیهی است: بانوان مورد نظر را برای ساعتی که همسرش در کاخ نباشد دعوت کرد *أَرْسَلْتُ إِلَيْهِمْ* و معلوم است: آنان هم این دعوت را که کمال آرزویشان بود پذیرفتند و در ساعت مقرر به کاخ اختصاصی عزیزرفتند و پس از انجام تعارف و آداب معمول به سالن پذیرایی هدایت شدند، مجلسی است مزین و مجلل و از هر جهت آراسته در این مجلس جمعی از زبده‌ترین بانوان پایتخت که شاید عدهٔ آنان به ده نفر نمی‌رسید^(۱) دعوت شده و شرکت کرده‌اند بدیهی است: وضع لباس و آرایش آنان مطابق با آخرین مُدی است که بین این طور خانمهای پولدار و خوشگذران معمول است در آن محفل عیش همهٔ وسایل پذیرایی به طوری که معمول آن زمان و مطابق شأن آن طور بانوان بود آماده بوده است و شاید از برجسته‌ترین هنرپیشگان برای اجرای برنامه‌های هنری از قبیل ساز و رقص و آواز دعوت شده است البته میوه و کاردی که برای بردن آن به کار می‌رود نیز موجود است بانوان پذیرایی شدند و از خوراکیهای موجود برای تغییر ذائقه استفاده کردند، ولی هر چه به اطراف نگاه می‌کنند آن کس را که به خاطر دیدار وی از همسر عزیز انتقاد می‌کردند نمی‌بینند عجباً پس یوسف کو؟ آن غلام ماه رخساری که وصف زیبایی او جهانی را پر کرده است کجاست؟ مسلم است سراغ او را از بانو گرفتند و جِداً خواستار ملاقات وی شدند بانو هم که مخصوصاً یوسف را پنهان کرده است تا بانوان بیشتر منتظر بمانند و آتش شوقشان تیزتر گردد وعده می‌داد که الان به ملاقات شما می‌آید آنان چند لحظه در حال انتظار بسر بردند ولی از یوسف خبری نشد و این انتظار، بانوان را سخت ناراحت کرده بود و هر چه وعدهٔ وصل نزدیک می‌شد آتش عشق و علاقهٔ آنان تیزتر می‌گشت.

وعدهٔ وصل چون شود نزدیک آتش عشق تیزتر گردد

(۱) این معنی از کلمهٔ نسوه که در حکم جمع قلّه است استفاده می‌شود.

چشمان امیدوار بانوان به درِ سالن دوخته شده است که ببینند: آهوی حرم کی وارد می‌شود؟

یوسف گرفتار به فرمان خانم فرمانروای قصر در یکی از اطاقهای مجاور سالن پذیرایی به انتظارِ اوامرِ بعدی بانو نشسته و با خاطرات تلخ خود دست به گریبان است. عجباً آیا این دنیای چموش باید مرا از آغوش پدر جدا کند و پدر دلسوخته‌ام را در انتظار و فراق من بگذارد و مرا گذشته از جدایی پدر و وطن گرفتار این همه بلاها و سختیها کند و به عنوان غلام زرخرید در اختیار افراد خودخواه و سرمست از بادهٔ هوس بگذارد و روح آزاده‌ام را در قید و زنجیر فرمانبری و بندگی این مردم هوسران درآورد، یک روز بانوی آلوده مرا به کام گرفتن از خود دعوت نماید و پس از شکست در عشق به من خصمانه حمله کند و دشمنی بورزد و متهم نماید و پس از ثبوت بی‌گناهی من و گناهکاری وی باز هم مجازات نشود، و دستش برای ایجاد هرگونه فسادى باز باشد و کماکان بر من فرمانروایی نماید و روز دیگر بانوان سرمست دیگر را به کاخ خود دعوت کند و مراد را طاق مجاور به انتظارِ اوامرِ بعدی بنشانند؟ آیا من به جرم اینکه مورد حسد واقع شده‌ام باید از کانون گرم خاندان یعقوب جدایم کنند و به دست کاروانیان پول پرست گرفتار شوم و در بند بندگی عزیز مصر درآیم، و سالها چون گوی غلتان بازیچهٔ دست خانم بی‌پروا و با اقتدار وی گردم؟ آیا در این همه رنج و عذاب چه مصلحتی نهفته است؟

فرزند یعقوب سرگرم این قبیل افکار بود که فرمان بانوی کاخ صادر شد که: یوسفا از اطاق بیرون آی و بر مهمانان عزیز و بانوان عالی‌قدر وارد شو و قَالَتْ اَخْرِجْ عَلَیْهِمْ.

یوسف زیبا و دلربا در حالی که از چشمان مخمور و جذّابش برق حیا و عفت می‌جهد، و از رخسار گلگون و معصومش نور نجابت و ایمان ساطع است، و از قامت رسا و رعنائش سیل وقار و متانت فرو می‌ریزد، و این حیا و

نجابت و وقار و متانت، زیبایی معجز آسای وی را ملکوتی تر جلوه می‌دهد.
حریف مجلس ما خود همیشه دل می‌برد

علی‌الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند
ماه کنعان در این حال چون طاووس بهستی و فرشته آسمانی از در سالنی که
چشمان بانوان به آن دوخته شده بود وارد شد، بانوان شیک‌پوش که در آن حال از
شدت انتظار قلبشان به طپش افتاده و در آتش اشتیاق می‌سوزند، ناگهان می‌بینند
ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد و دل رمیده آنان را از جا کند و به زمین
افکند.

در پیش من آمد آن سُهی سر و بلند بر بود دلم زدست و در پای افکند
بانوان مشاهده می‌کنند که:

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان

که به مزگان شکند قلب همه صف شکنان
از در آمد و با یک دنیا حیا و وقار با آن اندام متناسب با قدمهای آهسته
و محکم به طرف وسط سالن گام بر می‌دارد.
این که تو داری قیامت است نه قامت

وین نه تبسم که معجز است و کرامت
عجبا آیا این مجسمه زیبایی را از مشک و کافور بهستی ساخته‌اند، یا از
همین آب و خاک به وجود آمده است؟ با چنین حسن و ملاحظت آیا این بشر
است یا ز آب و خاک دگر و شهر و دیار دگر است؟

این چشمان فتان و این لطافت بدن و این تناسب اندام و این گونه‌های گل
انداخته و ملیح را که دانه‌های عرق حیا بر آن می‌غلطد کی به این آهوی حرم داده
است؟ آیا این گل بهستی را از چه عنصری سرشته‌اند؟ آنچه خوبان همه دارند او
تنها دارد، او که دل و فکر و عقل و هوش را از ما گرفت، و عشق وی تا اعماق
قلب و ریشه جان ما را سوخت و گداخت فَلَمَّا رَأَيْتَهُ أَكْبَرْتَهُ

در این حال با کاردهایی که قبلاً به فرمان بانوی عزیز برای بریدن میوه‌ها به آنان داده شده بود در حال دلدادگی بدون اینکه احساس کنند، دستهای خود را بریدند وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ و در حالی که کنترل اعصاب خود را از دست داده‌اند، و فتور و سستی مخصوصی بر آنان مستولی شده است به مسندهای خود تکیه کرده‌اند و با فکری پریشان و خاطری آشفته با چشمان بهت زده خود خیره خیره به عزیز دل یعقوب نگاه می‌کنند و نه تنها دستهای آنان مجروح گشته بلکه قلبهای آنان چاک شده و از دلشان خون می‌چکد.

من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک

در دست من جز این سند پاره پاره نیست

سراپای وجود بانوان غرق در حیرت و تعجب شده و محو جمال و کمال یوسف گشته‌اند و ه که این ماه کنعان نیست بلکه خورشید نورافشان است که سر از گریبان این جوان درآورده است.

آسمان گرز گریبان قمر آورده برون

از گریبان تو خورشید سرآورده برون

حاشا که این مجسمه حسن و جمال، بشر باشد؛ بکله او فرشته کمال و زیبایی است وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ.

وضع مجلس غیر عادی شده است بانوانی که نیمی از مقصودشان ربودن دل یوسف بود، دل خود را از دست داده‌اند و با دستهای مجروح و لرزان و قلبهای خون چکان و حال پریشان و اعصاب سست به مسندهای خود تکیه داده‌اند و یکباره قدرت دل بردن و ناز فروختن از آنان سلب گشته است و چون مجسمه‌های بی‌روح در جای خود خشک شده‌اند.

بانوی کاخ که از این پیش آمد و این منظره حیرت‌آور بی‌نهایت مسرور شده؛ و این وضع غیر عادی کمال آرزوی او بود، با لحنی قاهرانه و فاتحانه به بانوان دل‌باخته و نیمه جان که تازه ملتفت شده‌اند: بی‌اختیار شده و دستهای خود را

بریده‌اند گفت: این است آن معشوقی که شما در غیاب من مرا در عشق او ملامت می‌کردید، این است آن غلامی که مرا از عرش عظمت و کبریاء فرود آورده، و فکر مرا تصرف کرده است و بر روح و عقل و جان من سلطنت می‌کند قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنِّي فِيهِ حَالاً دَلِيلَ عَشْقٍ خُودِ رَا بَه طُورِ مَحْسُوسِ كَفِ دَسْتِ شَمَا كَذَاشْتَمِ، شَمَا دَرِ هَمِيْنِ مَلَاقَاتِ اَوَّلِ دَرِ يَكِ لِحِظَه، بَه جَايِ اِيْنَكِه اَو رَا صِيْدِ كَنِيْدِ صِيْدِ اَو كَشْتِيْدِ وَ يَكْبَارَه دَل اَز دَسْتِ دَا دِيْدِ وَ خُودِ رَا فَرَا مُوشِ كَرْدِيْدِ پَس مَن چَه كَنَمِ كِه سَالِهَاسْتِ اِيْنِ اَهْوِي رَمَنْدِه دَر كَنَارِ مَن وَ پِيْشِ چَشْمِ مَن وَ دَرِ دَاخِلِ خَلُوْتِگَا هِ كَاخِ مَن مِي رُودِ وَ مِي اَيْدِ وَ مِي نَشِيْنِدِ وَ بَرْمِي خِيْزِدِ وَ مِي خُوابِدِ وَ بِيْدَارِ مِي شُودِ، وَ مِي گوِيْدِ وَ مِي شُنُودِ، وَ اَسَاساً دَرِ دَا مَن مَن بَزْرُگِ شُدِه اَسْتِ؟ اَيَا مَن بَه جِزِ اِيْنَكِه دَرِ بَرَابَرِ اِيْنِ پَا دِشَا هِ حَسَنِ وَ جَمَالِ وَ مَجْسَمُهُ وَ قَا رِ وَ كَمَالِ دَلْدَا دِه وَ اَسِيْرِ اَو گَرْدَمِ چَه چَا رَه دَا رَمِ؟

آری راست مطلب این است که من دیگر بیچاره شده بودم، و او را به کام گرفتن از خود دعوت کردم ولی او چون کوه پابرجا بود و نتوانستم با عشقبازیهای پر معنی و پی‌گیر، این شیر زیان را زنجیر کنم و در طول این مدت این فرشته عفت کمترین تمایلی به من نشان نداد و در آن موقع حساس هم در خلوتگاه کاخ با کمال استقامت از پذیرفتن پیشنهاد من خودداری کرد وَ لَقَدْ رَأَوْدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاَسْتَعَصَمَ دَرِ اَنِ هَنْگَامِ مَن دِيْگَرِ نَزْدِيْكَ بُوْدِ دِيْوَانِه شُومِ وَ شُدِ اَنچِه شُدِ. اَكْئُونِ بَرَايِ شَمَا ثَابِتِ شُدِ كِه مَن اَكْرَازِ عَشْقِ اِيْنِ طَاوُوسِ بَهْشْتِي دِيْوَانِه شُومِ حَقِ دَا رَمِ^(۱).

(۱) در تورات از ملامت بانوان مصری نسبت به بانوی عزیز و دعوت کردن خانم عزیز از آنان و آمدن یوسف در آن مجلس و بریدن بانوان دستهای خود را هیچ‌گونه ذکری نشده است، و این هم یکی از موارد اختلاف قرآن و تورات است در قصه یوسف.

تهدید قاهرانه

بانوی کاخ نشین فتح بزرگی کرده است زیرا یک عده از بانوان صاحب مقام و خوشگذران را با خود همدرد کرده و وسیله دلدادگی آنان را فراهم نموده. و عشق گمراه کننده خود را حق به جانب جلوه داده است.

اینک فرصت مناسبی به دست آورده است که بار دیگر منویات خود را به یوسف گوشزد کند.

بانوی با اقتدار از جانب همسر خود اطمینان داشت که اگر از معاشقه یک جانبه وی با غلام حرم بیش از پیش هم مطلع گردد متعرض او نخواهد شد عزیز مصر که از دلدادگی و رسوایی خانم مطلع شد، و کوچکترین مجازاتی برای او قائل نشد پیداست که از آلودگی بانو چندان ناراحت نمی‌شود، یا اگر ناراحت هم بشود نمی‌خواهد یا نمی‌تواند جلوگیری کند بانوی عاشق یقین دارد که بر همسر خود مسلط است، و چنانچه شأن بسیاری از بانوان مانند اوست بر گردن عزیز سوار شده، و همسر او چنانچه روش حاشیه نشینان دربار مصر بود در مقابل تمایلات نامشروع و عیاشی‌های بی‌حد و حصر خانم شدت عمل به خرج نمی‌دهد، بانوی قصر خواست از این تسلطی که بر همسر خود داشت حداکثر استفاده را بنماید؛ و بالاخره به هر وسیله‌ای هست این غلام سرکش را رام گرداند.

او پس از آن همه فعالیت‌های عاشقانه‌ای که انجام داد به مقصود خود نایل نشد و سرانجام رسواگشت ولی بانو در راه این عشق دیوانه کننده این رسواییها را به چیزی نمی‌گرفت و پیوسته بدون کمترین شرم و حیا هدف خود را تعقیب می‌کرد، تا اینکه در این فرصت سنگر را عوض کرد و طرح جدیدی ریخت، در نظر او بعد از مغالزه و درخواست صریح که از آن نتیجه نگرفت، بهترین راه رسیدن به مقصود و کام گرفتن از غلام کنعانی تهدید بود آن هم تهدید شدید.

بدین جهت، بدون اینکه از آلودگی خود پشیمان باشد و یا لاقاقل در مقابل مهمانان خویش شرمنده گردد، با کمال پررویی و بی‌پروایی در این جلسه

حساس رو به بانوان مهمان و همدرد خود کرد و به طور صریح گفت: اگر این غلام نافرمان؛ فرمان مرا انجام ندهد و خواسته مرا برنیاورد، بدون تردید به زندان می‌رود و گذشته از زندان، بعد از آن همه احترام و عزت و سیله خواری و ذلت وی که بر افراد حساسی مانند او خیلی ناگوار است، فراهم خواهد شد و لَيْنٌ لَّمْ يَفْعَلْ مَا أَمَرَهُ لَيْسَ جَنًّا وَ لَيْكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ.

این تهدید شدید؛ و این اعلام خطر را به بانوان کرد که یوسف بشنود، و حساب کار خود را بکند، طبیعی است: از ناحیه همسرش اطمینان داشت که پیشنهاد زندان کردن غلام را اگرچه به ناحق باشد می‌پذیرد این خانم یقین داشت که اراده او در اداره امور دولت شاهنشاهی مصر تأثیر فراوان دارد، و روی همین یقین و اطمینان بود که غلام معصوم خود را شدیداً تهدید کرد.

بانوی شوهرداری که روسپی و هر جایی نیست و همسر یکی از مقامات حساس سیاسی مصر است، تا این حد پرویی و بی‌آبرویی نشان بدهد که نزد مهمانانش اقرار به آلودگی کند و در همان مجلس مهمانی با تهدید قاهرانه‌ای غلام خود را دعوت به زنا نماید، آیا این دلیل است که بانوان طبقات بالا و مقامات سیاسی مصر عموماً تا این حد آلوده بوده‌اند و رجال برجسته سیاسی هم عموماً تا این حد بی‌غیرت و بی‌ایمان بوده‌اند یا اینکه بانوی عزیز چون دیوانه عشق بوده است استثنائاً تا این حد پر رویی کرده است و عزیز مصر هم استثنائاً تا این حد بی‌غیرتی نشان داده‌است! شاید بعضی قرائن موجود وجه اول را تأیید کند.

قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِنْ لَا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ (۳۳) فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۳۴) ثُمَّ بَدَأْهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسَجُنَّهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ (۳۵)

ترجمه: (یوسف) گفت: پروردگارا زندان نزد من محبوب‌تر است از آنچه زنان مرا بدان دعوت می‌کنند و اگر کید آنان را از من نگردانی به آنان میل می‌کنم و از نادانان می‌شوم (۳۳) پس پروردگار او خواسته‌اش را انجام داد و کیدزنان را از وی بگردانید حتماً خدا شنوا و داناست (۳۴) آنگاه آنان پس از آنکه نشانه‌های (پاکی یوسف) را دیدند تصمیم گرفتند تا مدتی او را زندانی کنند (۳۵)

آه مظلوم

یوسف معصوم و مظلوم که بازیچه دست بانوی خودخواه و فرمانروا شده است به این منظره عجیب نگاه می‌کند: دستهای مجروح و حال پریشان بانوان شیک پوش و عیاش را می‌بیند، آنگاه به سخنان تهدیدآمیز بانوی سرمست گوش می‌دهد، بدیهی است: بانوان دلباخته که تازه به حال عادی برگشته و دست و پای خود را جمع کرده بودند فرزند یعقوب را به اجابت خانم دعوت می‌کنند و شاید هم سعی می‌کنند به طوری که بانوی عزیز نفهمد توجه وی را به سوی خود جلب کنند.

یوسف‌چرا باید جوانی شاداب و با طراوت که بر دل خانم عزیز حکومت می‌کند از جوانی خود استفاده نکند؟ این زندگی باشکوه و این کاخ مجلل و این خانم عاشق که دلش مجذوب تو و وجودش فانی در وجود توست دیگر چه می‌خواهی؟ آیا سزاوار است بانوی زیبا و با اقتداری مثل بانوی عزیز در عشق تو بسوزد و وعده وصل به وی ندهی و تو از او و او از تو کام نگیری؟ این همه

وسایل خوشبختی که برای تو مهیاست برای هیچکس مهیا نیست جوانی و زیبایی و قصر باشکوه و عاشق دلباخته‌ای مثل این خانم صاحب مقام و پولدار که تو بر روح و جان او سلطنت می‌کنی، اینها همه برای تو مهیاست چیزی که مهیا نیست فقط موافقت توست با یک کلمه که بگویی: موافقم، دیگر کار تمام است پول و قدرت و مقام و خوشگذرانی و خانم دلباخته همه در اختیار تو درمی‌آید آیا عاقلانه است که از این فرصت استفاده نکنی و در این سن جوانی کام خود را از زندگی برنگیری؟

جوانی و محبوبیت که همیشه نیست، حسن و جمال و عاشق دلداده که دائم در دسترس انسان نیست، اصولاً ما خانمهای زیبا و پولدار مورد علاقه بسیاری از رجال بزرگ هستیم ولی ما که حاضر نیستیم به هر کسی علاقه نشان بدهیم اینکه به تو علاقه نشان می‌دهیم باید بدانی که برای تو خیلی با ارزش است و این مقام بلند و موفقیت بزرگی است که به دست آورده‌ای اگر توجه داشته باشی، عاقل و فرزانه آن کس است که از هر فرصتی چنانچه شایسته است استفاده کند.

ما متفقاً صلاح تو را در این می‌دانیم که از این خشکی بی‌مورد دست برداری و آنچه دلخواه خانم است انجام دهی تا در زندگی کامیاب گردی، این را هم بدان که اگر به این نصایح مشفقانه ما گوش ندهی و باز هم خشکی و سرسختی کنی به خشم خانم عزیز گرفتار می‌شوی و سرانجام به زندان و ذلت و بدبختی می‌افتی زیرا چنانکه خود، آزموده و دانسته‌ای قدرت حکومت تا حدود زیادی در دست این خانم است، خانمهای دست بریده به طبیعت حال مطالبی از این قبیل برای نرم کردن یوسف گفتند اما یوسف ...

فرزند یعقوب چشمان باحیا و حق‌پینش را فروهشته و در اعماق دل خود فرورفته است، و به سخنان گرم و فریبنده بانوان که با لحنی عاشقانه و با ناز عشوه مخصوصی ادا می‌شود گوش می‌دهد، به سخنان آنان گوش می‌دهد اما دل نمی‌دهد و نمی‌تواند دل بدهد زیرا دل خود را در جای دیگر گرو گذاشته است،

در همین لحظه که گوشش به گفته‌های خانمهاست مرغ دلش در محیط لامکان و صوامع ملکوت و عالم صفا و نور در پرواز است، و از قلب پاک و روح ملکوتی خود آهنگ دلنوازی را می‌شنود و از کنگره عرش صغیری به گوش دلش می‌رسد و آن آهنگ و صغیر، تمام وجودش را تصرف کرده است، خانمهای دلباخته و دنیادار سرگرم دلبری و عشوه‌گری و سخنان فریبنده و عاشقانه‌اند؛ اما متوجه نیستند که در داخل وجود فرزند یعقوب دستگاه گیرنده‌ای هست که آهنگهایی را از آن سوی این عالم و از پشت پرده طبیعت می‌گیرد، و اساساً دل یوسف اینجا نیست که سخنان آنان در آن نفوذ کند.

هرگز حدیث حاضر و غایب شنیده‌ای

من در میان جمع و دلم جای دیگر است

بانوان مصری، عاشق و دلباخته یوسف هستند، اما نمی‌دانند و نمی‌توانند بدانند که این جوان کنعانی هم عاشق است و عشق او از عشق آنان بسی سوزنده‌تر، و جاذبه معشوق وی بسیار قوی‌تر است، و در همین حال که آنان فریفته او شده‌اند و سخنان عاشقانه می‌گویند، او در حال جذب است و جان و عقلش به سوی دیگری مجذوب گشته و آهنگ غیبی و ملکوتی قلب و روانش را سخت مشغول کرده است.

یوسف، حقیقت انسانیت و گوهر ذات بشریت شایسته آن است که همیشه از نور حقیقت و حقیقت نور مشعشع و بر افروخته باشد، و پلیدیهای عالم پست ماده هیچ‌گاه او را آلوده نکند، عزیزا، دل آگاه و جان پاک تو که از نور نبوت و الهامات غیبی پرتو گرفته و می‌گیرد و در اعماق چاه هم از آن برخوردار بوده است بسی عزیزتر و ارجمندتر از آن است که به سخنان پوچ و آلوده‌کننده این بانوان غافل و سرمست توجه کند، استقلال روح و صفای دل و عزت نفس و نور ایمان گرانبهاترین سرمایه‌ای است که جهان بشریت می‌تواند داشته باشد و اکنون تو از این سرمایه پرارزش به حد کافی بهره‌مند هستی، این دنیای کثیف و

آلوده و این آب و رنگ زودگذر و بی‌ارزش، و این جهانِ جهان و گذران را بگذار
برای اهلش بگذار برای آنان که از آگاهی دل و صفای باطن و لذت ایمان
بی‌خبرند.

جان روشن و با ایمان فرزند یعقوب در همان لحظاتی که بانوی عزیز
تهدیدش می‌کرد و بانوان دلباخته او را نصیحت می‌نمودند و به اطاعت بانوی
کاخ دعوتش می‌کردند طبعاً از این‌گونه افکار و انوار سرشار و لبریز بود، و در
میان این الهامات غیبی حدیث نفس و سوز و گداز دیگری داشت: بار الها: آیا
فرزند یعقوب دلسوخته باید مظلومانه از دست برادران به چاه، و از چاه به دست
کاروانیان و از دست آنان به دست این خانم خودخواه و مغرور گرفتار شود و
سالها در بند بندگی این بانو و تحت فرمان او بسر برد، و عشق آلوده و کثیف وی
مرا این قدر فشار و آزار بدهد، و او پس از آن همه رسوایی با کمال بی‌پروایی به
این بانوان هم‌رنگ خویش بگوید: اگر یوسف فرمان مرا اجرا نکرد با کمال ذلت
به زندان خواهد رفت، و این خانم‌های آلوده هم به نام نصیحت مرا به آلودگی و
ناپاکی دعوت کنند؟ خدایا برای من که سر بندگی تو دارم و دلم از ایمان به تو
لبریز است، این جریانات بسی تلخ و ناگوار است، پروردگارا از ظلم بندگان
سوختم و گداختم و آب شدم، معبودا این بندهٔ مظلوم خود را از چنگال مشتی
زنان آلوده و بی‌پروا نجات بده و دامن پاک مرا همچنان پاک نگهدار، اگر شرّ و
کید این بانوان شهوت پرست و پول‌دار را از من نگردانی دل من در برابر رگبار
تهدیدات و تبلیغات مسموم، به آنان متمایل می‌گردد و در ردیف مردم جاهل
قرار می‌گیرم و *إِنْ لَا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ*.

خالقا، اگر زندگی در کاخ حتماً باید آلوده باشد، گوشهٔ زندان خیلی در نظر من
بهتر از این کاخ با شکوه است این کاخ که آزادی روح مرا سلب کرده، با همهٔ این
زرق و برق و ظاهر فریبنده‌ای که دارد در چشم من از زندان بدتر است، اگر آزادی
من از این زندگی اشرافی و کثیف و از شرّ این زن سرکش و شهوت پرست به غیر

از زندان رفتن میسر نیست حاضرم به زندان بروم و در کنار دزدان و جنایتکاران با همان لباس و غذا و مسکن زندانیان بسازم و روحم آزاد گردد رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ این است آه این مظلوم و سوز دل این بنده گرفتار که به جرم پاکدامنی و تقوی باید این همه عذاب ببیند.

باز هم پیروزی

بالاخره خانم دلباخته و فرمانروا در آن جلسه پر حرارت که از عشق او و خانمهای همدرد او داغ شده بود، آخرین وسیله‌ای که برای جلب موافقت فرزند معصوم یعقوب داشت به کار برد و آخرین تیری که در ترکش داشت به طرف قلب یوسف پرتاب کرد، و آن تیر تهدید شدید بود، و خانمهای هم فکر وی نیز تا آنجا که در قدرت و اختیارشان بود در آن حال که هیجان عشق در آنان به منتهای شدت رسیده بود، با نازفروشی و عشوگری برای ربودن دل ماه کنعان و جلب توجه وی تلاشها کردند و به نام پند و اندرز سخنها گفتند.

ولی فرزند یعقوب در برابر تهدیدات و تبلیغات و طننازی‌های بانوان دلباخته به یک قلعه فولادینی پناه برده است، و در همان وقت که روبروی خانمهای زیبا و شسپوش که غرق آرایش بودند قرار گرفته و به سخنان جادویی و افسون‌کننده آنان گوش می‌دهد به یک حصار محکمی پناهنده شده و دل و روح خود را در آن طرف حصار از سخنان فریبنده بانوان مصون داشته است آری حصار عنایت مخصوص خداوند و قلعه محکم لطف پروردگار در آن لحظه حساس و در آن لغزشگاه سخت عزیز دل یعقوب را محفوظ و محفوظ داشت و بالاخره آه یوسف مظلوم و غریب و سوز دل فرزند معصوم اسرائیل کار خود را کرد و دعا و مناجات و سؤال و ابتهال او به اجابت رسید، و در آن جلسه تاریخی که برای خانمهای عیاش جلسه عشقبازی و ناز و کرشمه، و برای یوسف معصوم جلسه دعاومناجات و سوزوگداز بود، لطف مخصوص خداوند و دست عنایت

غیبی به کمک فرزند یعقوب شتافت و کید و مکر بانوان را از او بگردانید
 فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ و ماه کنعان در پناه حفظ و صیانت خداوند
 کمترین تمایلی به آنان پیدا نکرد، و به هیچ وجه روی موافق نشان نداد، و بانوان
 خوشگذران و دلباخته یقین کردند که تهدیدات و تبلیغات و سخنان افسون‌کننده
 آنان کمترین تأثیری در قلب باصفای معشوق فرشته سیما و پری پیکر نکرده
 و نخواهد کرد؛ و با یأس و ناامیدی در حالی که تلخی شکست در عشق را در کام
 خود احساس می‌کردند جلسه را ترک کردند و بانوی دلباخته کاخ را با فکری
 پریشان در میان شعله‌های عشق آلوده و سوزان گذاشتند و رفتند.

و یوسف روشن ضمیر و پاکدامن این بار هم مثل بار اول در این مبارزه
 سخت و گیرودار عشق پیروز شد، زیرا خداوند آه بندگان پناهنده خود را
 می‌شنود، و از سوز دل آنان آگاه است إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و لطف و عنایت
 پروردگار همواره به کمک آنان می‌شتابد و از آنان دستگیری می‌کند، آری پیروزی
 و موفقیت با پرهیزکاران است.

از کاخ به زندان

خبر آن مجلس بر سرّ و شور تاریخی و عشقبازی یک جانبه بانوان با یوسف
 به وسیله بانوانی که در آن شرکت داشتند و به وسیله افراد دیگری از قبیل
 خدمتگزاران قصر طبعاً از کاخ و حواشی آن خارج شد و کم‌کم در پایتخت مصر
 منتشر گشت، و این از مهیج‌ترین اخباری بود که در محافل سیاسی و غیر سیاسی
 به عنوان خبر روز از آن گفتگو می‌شد، و لابد مخالفین عزیز برای انتقاد و کوبیدن
 وی حداکثر استفاده را از آن می‌کردند، و این باعث ناراحتی وی شده و مشکل
 عجیبی برای او ایجاد کرده بود، از این گذشته ممکن بود شبیه این قضیه دوباره
 تکرار شود و بیشتر باعث بی‌آبرویی و ناراحتی عزیز گردد برای حل این مشکل
 قهراً با مشاوران خود به مشورت پرداخت.

چند راه برای حل این معما وجود داشت: یکی اینکه بانوی خودخواه کاخ که قبلاً آن همه رسوایی را به بار آورد و دوباره این غائله پرسرو صدا را به راه انداخت به حکم عدالت اجتماعی به شدت مجازات شود تا هم آبروی دولت شاهنشاهی مصر و شخص عزیز محفوظ بماند و هم راه انتقاد را بر مخالفان ببندد و هم شبیه این قضایا دیگر تکرار نشود.

راه دیگر اینکه سازمانهای اطلاعات دولتی از مجامع عمومی و مجالس مردم به شدت مراقبت کنند که مردم از قضایایی که در کاخ اختصاصی عزیز به دست خانم وی به وقوع پیوسته است هیچ‌گونه گفتگویی نکنند.

راه سوم اینکه غلام کنعانی که زیبایی خیره‌کننده‌ی وی این همه سروصدا را به وجود آورده است از نظرها وبالخصوص از نظر بانوی دل‌باخته پنهان‌گردد تا رفته رفته آن قضایا فراموش گردد، البته تبعید غلام برای رسید به این مقصود کافی نیست زیرا در تبعیدگاه هم، بین مردم همان سروصداها به وجود می‌آید، بهترین وسیله برای مخفی کردن یوسف از نظرها این است که در همان پایتخت به طور محرمانه زندانی شود، و آنگاه که این گفتگوها از بین رفت آزاد گردد، بدیهی است: اعدام غلامی که مورد علاقه‌عزیز و خانم اوست ضرورت ندارد؛ بلکه بیشتر به آبروی آنان لطمه می‌زند، بنابراین برای حل این معما سه راه وجود دارد:

۱- مجازات بانوی ماجراجو.

۲- کنترل کردن مجالس و مجامع.

۳- زندان کردن یوسف، اگر چه راه اول عادلانه و عاقلانه‌ترین راهی است که برای رفع این غائله وجود دارد، زیرا هم مجرم واقعی مجازات می‌گردد و عدالت اجتماعی زنده می‌شود، و هم اعتماد مردم به دولت شاهنشاهی مصر بیشتر می‌گردد و هم آبروی شخص عزیز محفوظ می‌ماند و هم از تکرار شبیه این قضایا جلوگیری می‌شود.

ولی با همه مزایایی که راه اول در برداشت عزیز مصر چون مانند سایر مردان هم شأن خود مردی کم غیرت و تحت تسلط بانو بود نخواست یا نتوانست راه اول را انتخاب نماید. و بانوی آلوده و شهوت پرست را مجازات کند.

راه دوم هم گذشته از اینکه مخارج زیاد دارد و به طور کامل نیز عملی نمی‌شود از تکرار قضیه جلوگیری نمی‌کند، زیرا مأمورین اطلاعات مجامع مردم را کنترل می‌کنند، ولی بانوی عیاش را نمی‌توانند کنترل نمایند.

پس راه سوم یعنی زندان رفتن یوسف تنها راه آسانی است که مشکل را حل می‌کند زیرا هم هزینه و زحمت زیاد ندارد، و هم معشوق بانو از نظرش پنهان می‌شود و دیگر شبیه آن قضایا واقع نمی‌شود و هم رفته رفته سر و صداها از بین می‌رود.

بدیهی است: اراده بانوی قصر نیز که نیمی از فکر و اراده عزیز در تصرف اوست در انتخاب راه سوم تأثیر فراوان دارد، زیرا هم بدین وسیله تهدید او عملی می‌گردد و قدرت او معلوم می‌شود و هم انتقام خود را از غلام سنگدل می‌گیرد؛ و هم ممکن است مدتی که یوسف در زندان ماند کم‌کم رام گردد و تسلیم بانو شود آنگاه به کاخ برگردد و بانوی آلوده و عاشق به کام دل خود برسد. به این جهات پس از تبادل نظر و مصلحت‌اندیشی صلاح دانستند عزیز دل یعقوب را برای مدت نامعلومی به زندان بفرستند.

خطاهایی که از یوسف گرفتار دیدند از این قرار بود:

۱- سالها با کمال درستی و پاکی در زندگی داخلی عزیز کارهای مربوطه را انجام داد.

۲- هیچ‌گاه به بانو به چشم خیانت نگاه نکرد.

۳- به عشقبازیهای بانو در طول این مدت جواب مثبت نداد.

۴- هنگامی که بانو بی‌پرده او را به کام گرفتن از خود دعوت کرد حاضر نشد

مثل بانو به عزیز خیانت کند.

۵- وقتی که بانوی عصبانی به وی حمله کرد او به زد و خورد نپرداخت و برای نجات خود فرار کرد.

۶- به احترام عزیز و بانو راضی نشد خانم را رسوا کند مگر بعد از آنکه بانو به وی تهمت زد آنگاه به حکم ضرورت از خود دفاع کرد و از حقیقت مطلب پرده برداشت.

۷- به سفارش عزیز عمل نمود و از گناه بانوی خطاکار چشم‌پوشی کرد و آن را به دست فراموشی سپرد.

۸- تهدید شدید بانو و سخنان عاشقانه بانوان دست بریده در آن مجلس پر هیجان کمترین تأثیری در وی ننمود، و با سوز دل و دعا و مناجات به خدا پناه برد و در پناه لطف خداوند کمترین لغزشی پیدا نکرد.

آری پس از این همه نشانه‌های تقوی و نجابت و ایمان و امانت که از وی دیدند باز هم^(۱) مصلحت دانستند که او را به جرم پاک‌ی و درستی همچون ناپاکان و نادرستان به زندان بفرستند (ثُمَّ بَدَأَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسَجُنُّهُ حَتَّىٰ حِينٍ) عزیز دل یعقوب و عزیز خدا را به زندان بفرستند تا بانوی فرمانروای کاخ خشم خود را اعمال کرده و انتقام خویش را از غلام کنعانی گرفته باشد، و آبروی عزیز محفوظ بماند، از این رو با صدور رأی نهایی دستگاهی که خود مسئول حفظ حقوق مردم و اجرای عدالت و دادخواهی برای محرومان و مظلومان بود؛

(۱) چنانکه سابقاً ذکر کردیم از آیه ۱۹ و ۲۰ فصل ۳۹ سفر تکوین تورات استفاده می‌شود که عزیز هنگامی که سخنان زنش را درباره یوسف شنید عصبانی شد و از روی همین خشم و غضب یوسف را زندانی کرد، ولی قرآن می‌گوید زندان رفتن یوسف از روی مصلحت‌اندیشی و رعایت نفع شخصی عزیز و بانو بوده است نه از روی خشم عزیز چون وقتی که یوسف به زندان رفت عزیز از بی‌گناهی او کاملاً آگاه بود در این صورت نسبت به یوسف خشمناک نبوده است بلکه برای حفظ آبروی خود و بانو او را زندانی کرده است.

جوان عقیف و معصوم و مظلوم را فقط به خاطر منافع شخصی برای مدت نامعلومی به طور بلا تکلیف روانه زندان کرد و دولت شاهنشاهی مصر یک افتخار دیگر بر افتخارات خود افزود این است معنای دادگستری و عدالت پروری! تفو بر تو ای چرخ گردون تفو.

وَ دَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ
 إِنِّي أَرَانِي أَعْجِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ
 مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۳۶) قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأٌ تُكْمَلُتَانِي بِهِ قَبْلَ
 أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكُمَا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ
 بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ (۳۷) وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَ اسْحَقَ وَ يَعْقُوبَ
 مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى
 النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ (۳۸)

ترجمه: و دو غلام با یوسف به زندان رفتند یکی از آن دو گفت: من در خواب می بینم: برای شراب انگور می فشارم و دیگری گفت: من در خواب می بینم بر سر خود نان حمل می کنم و پرنندگان از آن می خورند تعبیر خواب ما را بازگو زیرا ما تو را از کسانی می دانیم که نیکو تعبیر خواب می دانند (۳۶) گفت: هیچ طعامی برای شما نمی آید مگر اینکه پیش از آمدنش من شما را از عاقبت آن آگاه می سازم این از چیزهایی است که خدا به من آموخته است زیرا من روش مردمی را که به خدا و آخرت ایمان نمی آورند ترک کردم (۳۷) و از روش پدرانم ابراهیم و اسحق و یعقوب پیروی نمودم، برای ما روا نیست که هیچ چیز را شریک خداوند قرار بدهیم، این از فضل خداست بر ما و بر مردم ولی بیشتر مردم ناسپاس هستند (۳۸)

حدیث نفس در زندان

بالاخره یوسف بی گناه به جرم پاکدامنی بدون محاکمه و بدون پرونده یا با پرونده جعلی به زندان رفت، و کاخ را برای بانوی آلوده و شوهر بی غیرت و زن پرست وی گذاشت، در نظر فرزند اسرائیل زندان بهتر از کاخ آلوده و زندگی در حبس با پاکی نیکوتر و شرافتمندانه تر از زندگی در قصر با ناپاکی بود،

فرزند یعقوب کاخ آلوده را و همچنین خانم دلباخته و بی‌آبرو را با آن عشق کثیف و سوزانش برای مدت نامعلومی وداع کرد و رهسپار زندان شد و دور از پدر دلسوخته‌اش بدون گناه در ردیف جنایتکاران قرار گرفت.

پدر دلدادۀ یوسف چه خبر دارد که: در کشور شاهنشاهی مصر جنایتکاران با اقتدار در کاخها بسر می‌برند؛ و پاکان و نیکان به زندان می‌روند؟! یعقوب بی‌قرار چه می‌داند که: تعیین سرنوشت مردم مصر بسته به هوس خانمهای قصرنشین است، و به میل و هوس خود عذاب می‌نمایند و احسان می‌کنند، و به زندان می‌فرستند و آزاد می‌فرمایند، و یوسف عزیزش هم از همان افرادی است که هوس یک بانوی آلوده و هوس شوهر با اقتدار و بی‌ایمانش او را به جرم بی‌گناهی به زندان افکنده است؟! یعقوب بلاکش فقط صبر و شکیبایی را اختیار کرده و به وعده‌الهی امیدوار است و به انتظار آینده سعادت‌مند فرزند گمشده‌اش روزگار می‌گذراند.

یوسف بی‌گناه با خاطری افسرده ولی امیدوار به آینده در زندان مأوی گزید و از فضای وسیع و آزاد و از عمل و اراده آزاد محروم گشته و قهراً با خود حدیث نفس‌ها دارد.

بار الها آیا باید این روزگار دون‌پرور کاخ نشینان مجرم را در ناز و نعمت پپروراند که طغیان و سرکشی کنند و مرا سالها از کنار مهر و محبت پدر جدا کند و به غم فراق بگدازد و پدر ستم‌دیده‌ام را که هیچ‌گونه خبری از احوال من و محل و مأوی من ندارد به غصه جدایی من بسوزاند؟!

پروردگارا آیا باید فرزند بی‌گناه اسرائیل به دست گناهکاران به زندان بیفتد و با مسکن و لباس و خوراک زندانیان بسازد؛ و جیره خود را مثل سایر زندانیان صبح و شام از دست مأموران خشن و تند خوی زندان دریافت دارد؟

معبودا آیا باید سرانجام گناه بر بی‌گناهی و ناپاکی بر پاکی چیره‌گردد؟ در این کار چه مصلحتی است؟ تو خود بهتر می‌دانی یوسف زندانی با این قبیل

حدیث نفس‌ها به انتظار آینده سعادت‌مندی که در چاه به او نوید داده‌اند بسر می‌برد.

و شاید در خلال همین احوال علم نبوت به وی اعطا شد، و در میان تلخیها و ناراحتی‌های زندان کام جانش از شهد حقایق ملکوتی و علوم لذت‌بخش غیبی شیرین گشت، و شاید هم پیش از این به مقام نبوت نایل گشت. بدیهی است: فرزند شرافتمند یعقوب که در همه جا و با همه کس با حسن اخلاق و خوشرفتاری معاشرت کرده است با زندانیان نیز با حسن معاشرت روبرو شده و رفتار می‌نمود، و از علم و حلم و کرم خویش تا حدود امکان آنان را بهره‌مند می‌ساخت، از این رو به وسیله حسن عمل و بذل علم و اخلاق توانست توجه و اعتماد جمعی از زندانیان را به خود جلب کند و بدین وسیله زمینه ارشاد خلق و انجام رسالت الهی را فراهم سازد.

زندان یا مرکز ارشاد

از قضا دو نفر از غلامان شاه که با یوسف به زندان آمده بودند و مثل عموم ملت مصر بت پرست بودند و به قیامت اعتقاد درستی نداشتند، هر یک خوابی دیدند، و چون به علم و دانش یوسف عقیده‌مند شده بودند خواب خود را برای او بازگو کردند^(۱) و تعبیرش را خواستار شدند.

(۱) در تورات سفر تکوین فصل ۴۰ آیه ۸ آمده است: (و ایشان وی را گفتند که خوابی دیده‌ایم و تعبیر کننده آن نیست و یوسف به ایشان گفت که آیا تعبیرها مخصوص خدا نیست؟ تمنا اینکه به من بگویید) از تورات معلوم می‌شود: چون آن دو نفر امیدوار نبودند کسی تعبیر خوابشان را بگوید حاضر نبوده‌اند خواب خود را بگویند و یوسف از آنان تمنا کرده است که خواب خود را برای او بگویند، ولی قرآن می‌گوید آن دو غلام چون به علم و دانش یوسف (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

یکی از آن دو گفت: من در خواب دیدم برای شراب انگور می‌فشارم اِنِّیْ
 اَرَاَنِیْ اَعْصِرُ حَمْرًا و دیگری گفت: در عالم رؤیا دیدم بر سر خود نان حمل
 می‌کنم و پرندگان از آن می‌خورند، تعبیر خواب ما را بگو چون ما تو را مرد
 دانشمندی می‌دانیم که تعبیر خواب را نیکو می‌دانی اِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ.
 بدیهی است: شخصی که محکوم به زندان شده است به سرنوشت آینده
 خود خیلی می‌اندیشد؛ و اگر بتواند از هر وسیله‌ای برای روشن کردن آینده‌اش
 استفاده می‌کند، و خواب دیدن یکی از راه‌هایی است که ممکن است تا حدودی
 آینده را روشن کند، از این رو آن دو نفر که زندانی سیاسی و از غلامان شاه بودند
 خیلی اشتیاق داشتند که اگر بشود آینده کار خود را روشن کنند، لذا تعبیر خواب
 خود را از یوسف خواستند، و قهراً در این معنی پافشاری و بی‌صبری می‌کردند
 آن دو غلام فقط چون رفیق زندانی خود را مرد دانا و برجسته‌ای می‌دانستند
 تعبیرخواب خود را از او خواستند.

ولی خبر نداشتند که او از رجال نبوت و مردان آسمانی است و رشته‌هایی از
 علم غیب را می‌داند، آن دو غلام شاید در ایام مصاحبت در زندان فقط فهمیده
 بودند که یوسف از دودمان ابراهیم خلیل است که شخصیت بزرگ او شهرت
 جهانی دارد ولی نمی‌دانستند که با یک پیغمبر عظیم‌الشأنی روبرو هستند، بدون
 شک آنان هنوز به شخصیت بزرگ علمی و روحانی فرزند یعقوب پی نبرده
 بودند، و نمی‌دانستند: او در عین حال که بدنش در زندان است روحش در
 صوامع ملکوت و عالم نور و ماوراء طبیعت در پرواز است وَ صَحِّبُوا الدُّنْیَا

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

معتقد بودند امیدوار بودند او تعبیر خوابشان را بگوید و از این جهت بدون تمنای یوسف
 به‌طور ابتدایی خواب خود را برای او گفتند و درخواست تعبیر کردند.

بِأَبْدَانٍ أَرْوَاهُمَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى^(۱) و فکر نمی‌کردند که او یک مأموریت بزرگ الهی دارد که باید انجام مأموریت خود را از همین گوشه زندان شروع کند آنان فقط با بی‌صبری تعبیر خواب خود را می‌خواهند.

در اینجا یوسف خردمند فرصت را غنیمت شمرد، و چون آن دو نفر که در محیط بت‌پرستی رشد کرده بودند کاملاً مستعد بودند از او استفاده علمی بکنند، از این رو قبل از آنکه تعبیر خواب آن دو را بگوید به ارشاد و هدایت آنان پرداخت، و انجام وظیفه پیغمبری را از همان زندان شروع کرد.

اولاً برای اینکه درست به وی اعتقاد و اطمینان پیدا کنند یک معجزه که نشانه پیغمبری است نشان داد و سپس به تبلیغ رسالت خویش پرداخت.

به آن دو گفت: هر طعامی که برای شما بیاورند پیش از آنکه به دست شما برسد از خصوصیات و مال و عاقبت آن شما را خیر می‌دهد (لَا يَأْتِيَكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا)

و این آسان‌ترین وسیله‌ای بود که در دسترس آنان بود، و می‌توانستند به توسط آن به آسانی به راست و دروغ گفتار وی پی ببرند.

بدیهی است: این ادعای علم غیب که از یوسف شنیدند در ابتداء امر باعث تعجب و حیرت آنان شد زیرا برای آن دو غلام خیلی تازگی داشت که از یک فرد زندانی ادعای علم غیب بشنوند مسلم است: برای روشن شدن مطلب از او خواستند: خصوصیات طعامی را که بعداً بر ایشان می‌آوردند تشریح کند: یوسف هم بی‌درنگ خصوصیات خوراکشان را پیش از وقت خبر داد و بعد از آنکه طعام را آوردند با کمال تعجب دیدند: آنچه او گفته است عین حقیقت است.

با دیدن این علم غیب و نشان پیغمبری علاقه آنان به فرزند یعقوب چند برابر

(۱) از کلمه ۱۴۷ از کلمات قصار نهج البلاغه، ترجمه: در دنیا با بدن‌هایی زیستند که جانهای آنها به جایگاه بلندی تعلق دارد.

شد خصوصاً که می‌بینند: او بدون خودفروشی با کمال تواضع می‌گوید: این قسمتی است از علومی که پروردگار من به من آموخته است **ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي**. آن دو رفیق زندانی از سخنان تازه‌ای که از یوسف می‌شنوند و چیزهایی که از او می‌بینند دچار تعجب شده‌اند.

زیرا از یک طرف به چشم خود دیدند که از غیب خبر داد. و از طرفی در مدت معاشرت در زندان به غیر از صداقت و درستی از او ندیده‌اند.

و به علاوه قیافه ملکوتی او که آثار بزرگی و حقیقت از آن نمایان است سخت مجذوبشان کرده است.

و از سوی دیگر از او می‌شنوند که به طور صریح می‌گوید: من از مرام و مذهب مردمی که ایمان به خدا و روز جزا ندارند پیروی نکردم، و افتخار دارم که از مرام و مسلک پدران خود ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی می‌کنم و به توحید و یگانه پرستی که مرام پدران من است مباحثات می‌کنم **وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي اِبْرَاهِيمَ وَاسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ**.

رفیقان زندانی که سالها در محیط بت‌پرستی بزرگ شده بودند و اعتقاد صحیحی هم به آخرت نداشتند، با سخنانی که از رفیق دانشمند و محبوب خود می‌شنوند قهراً درباره عقاید خود سخت متزلزل می‌گردند، عجباً، ما سالهاست که در مصر به غیر از شرک و بت‌پرستی ندیده‌ایم، اکنون این رفیق عزیز ما که از غیب خبر می‌دهد، صریحاً از این مرام انتقاد می‌کند و بیزاری و برکناری خود را از شرک اعلام می‌دارد، آیا گفته‌های این مرد دانشمند از آنچه ما اعتقاد داریم به حقیقت نزدیکتر نیست؟

رفیقان زندانی از طرفی درباره عقاید خود به تردید افتاده‌اند، و از طرف دیگر از اینکه رفیق نیکوکارشان تعبیر خواب آنان را در گرو بعضی از مطالب دیگر گذاشته و می‌خواهد قبل از تعبیر خواب از عقاید مذهبی بحث و گفتگو کند

نگران شده‌اند این دو غلام، زندانی سیاسی هستند و می‌خواهند هر چه زودتر از سرنوشت خود آگاه شوند، حالا می‌بینند: رفیق عالم و محبوبشان وقت را غنیمت شمرده و راجع به دین و مذهب بحث می‌کند.

و باز هم می‌بینند از همان مقوله سخن می‌گویند و در تأیید مطالب سابقش ادامه می‌دهد که: اساساً سزاوار انسان و مخصوصاً ما که از دودمان ابراهیم، پرچمدار توحید، هستیم این نیست که چیزی را شریک خداوند قرار دهیم و غیر خدا را بپرستیم ما کَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنَّ عَلِيمَ نُبُوتِ كَمَا فِي دَرِجَاتِهِ مَا بِهِ تَوْحِيدٌ غَرِيبٌ وَ مِنْ شَرِكٍ بَرَكْنَا هَسْتِيمِ مِنْ فَضْلِ خَدَاوَنَدِ اسْتِ كَمَا فِي دَرِجَاتِهِ اَوَّلُ بِه مَا ارزانی داشته و در درجه دوم باید مردم از آن بهره‌مند گردند، ولی بیشتر مردم از این فضل و نعمت الهی سپاسگزاری نمی‌کنند ذَلِكُمْ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ.

رفیقان زندانی به دقت به سخنان یوسف محبوب گوش می‌دهند و می‌بینند سخنان او بر محور دین و خداپرستی و آخرت و انتقاد از بت‌پرستی و این قبیل مطالب دور می‌زند، و آنچه از آن خبری نیست همان تعبیر خواب است، عجباً، تو گویی که فرزند یعقوب مکتب تعلیم و تربیت باز کرده، و با کمال امیدواری به هدایت و ارشاد مشغول گشته و پایه و اساس مکتب انبیاء را توضیح می‌دهد، این جوان دانشمند و مهذب با چه گرمی و حرارتی بذر توحید می‌افشاند و اساس شرک و بت‌پرستی را ویران می‌کند.

یوسف زندانی چه کار دارد که در بیرون زندان، ظالمان و ستمگران پایه‌های کاخهای خود را بر روی استخوانهای ضعیف و ناتوان طبقات محروم اجتماع بنا کرده و بر روی اجساد قربانیان دیکتاتوری و استبداد پیروزمندانه پایکوبی می‌کنند؛ و خزانه مملکت را که از جیب خالی همین مردم ستمکش تأمین می‌شود در راه اشباع شهوات و هوسهای خویش بدون احساس مسئولیت مصرف می‌نمایند؟! فرزند یعقوب فعلاً در زندان به این مطالب کاری ندارد، اگر

روزگار به وی فرصت داد نوبت آن می‌رسد که به نفع طبقات محروم و مظلوم قیام کند و دستگاه ظلم و ستم را برچیند.

رفیقان زندانی شاید با خود چنین می‌اندیشند: کشور شاهنشاهی مصر که این رفیق عزیزما در زندان آن بسر می‌برد مذهب رسمی آن شرک و بت پرستی است، آیا یک فرد زندانی با گفتن چند جمله آن هم با دوفتر زندانی دیگر می‌تواند چه کاری از پیش ببرد؟ ما که او را آزموده‌ایم مردی فکور و خیرخواه و درستکار است و نفس گرمی دارد، پیداست: از روی عقیده و از ته دل سخن می‌گوید، او در حالی که به گفتار خود کاملاً معتقد است می‌گوید: این علم نبوت و هدایت به سوی توحید از فضل و عنایت خداوند است که به ما ارزانی داشته و مردم باید از این نعمت سپاسگزاری کنند، آیا راستی آنچه او می‌گوید حقیقت است؟

تا اینجا یوسف صدیق فقط از مرام خود و پدرانش سخن گفت که: برخلاف دیگران توحید را پذیرفته و از شرک برکنار هستند ولی هیچ‌گونه مقایسه‌ای بین توحید و شرک نکرد، و هیچ‌گونه انتقاد صریح و روشنی از مسلک شرک ننمود فقط با جمله ما کَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ به طور کنایه از شرک انتقاد کرد.

چون برای اینکه شنونده سخن را بپذیرد باید اول زمینه فکر او را آماده کرد آنگاه به مقایسه و انتقاد و استدلال پرداخت از این رو فرزند یعقوب در اولین گفتار، فقط از مرام خود و پدران خود سخن گفت، آنگاه که آن دو رفیقش متوجه شدند که غیر از شرک مرام دیگری هم هست به مقایسه^(۱) بین توحید و شرک پرداخت و سپس از شرک صریحاً نکوهش و عیب‌جویی کرد.

(۱) تورات این بحث یوسف را با آن دو غلام که از عقاید مذهبی سخن گفته و مرام خود و پدرانش را شرح داده و برای اثبات توحید و ابطال شرک استدلال کرده، ذکر نکرده است و این هم یکی از مواد اختلاف قرآن و تورات است در قصه یوسف.

يَا صَاحِبِي السَّجْنِ ءَأَرْبَابُ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (۳۹) مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاءُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۴۰)

ای دو رفیق زندان آیا چند رب متفرق بهتر است یا خدای یگانه قهار؟ (۳۹) شما به غیر از خدا پرستش نمی‌کنید مگر نامهایی را که شما و پدرانتان نامیده‌اید، و خداوند هیچ دلیلی برای (پرستش) آنها نفرستاده است، حکم مختص خدا است او فرمان داده است که پرستش جز او نکنید دین پابرجا همین است ولی بیشتر مردم نمی‌دانند (۴۰)

یک مقایسه منطقی

در حالی که آن دو رفیق زندانی دربارهٔ مرام شرک و بت‌پرستی سخت متزلزل گشته‌اند و به سخنان یوسف با تردید توجه می‌کنند، فرزند خردمند اسرائیل آنان را به یک مقایسهٔ صحیح و منطقی و یک نوع تفکر درست و واقع‌بینی دعوت کرد که باهمان وجدان بی‌آلایش و فطرت خداداد دربارهٔ توحید و شرک به طور صحیح فکر کنند و داوری نمایند.

بدیهی است: هیچ عقیدهٔ دینی را نمی‌توان به کسی تحمیل کرد (لااکراه فی الدین) بلکه باید راه تفکر صحیح را برای اشخاص باز کرد تا آزادانه فکر کنند، و خوب را از بد و حق را از باطل تشخیص دهند و آنچه را وجدان بی‌آلایش آنان می‌پسندد و حق می‌داند قبول کنند زیرا عقیدهٔ تحمیلی هیچ‌گونه ارزشی ندارد بلکه واقعاً عقیده نیست، چون عقیدهٔ واقعی آنست که از روی تشخیص عقل و وجدان به طور ثابت و تزلزل ناپذیر در اعماق دل جای گیرد، و سررشتهٔ آن به ریشهٔ جان محکم بسته شود و معنای لُغَوِیَّ عقیده - گره بسته و محکم شده - است بنابراین؛ فرزند فرزانهٔ یعقوب نمی‌تواند عقیدهٔ توحیدی خود را به آن

دو نفر که در محیط بت پرستی بزرگ شده‌اند تحمیل کند؛ بلکه آنان را به تفکر صحیح و داوری عاقلانه دعوت می‌کند. و با لحن گرم و برادرانه می‌گوید: ای دو رفیق زندانی من، آیا ارباب متفرق و معبودهای گوناگون برای پرستش بهتر و شایسته‌تر است، یا پروردگار یگانه قهاری که بر تمام کارگاه هستی حکومت می‌کند و سر رشته دستگاه آفرینش در قبضه اوست؟

معلوم می‌شود آن دو غلام که در دربار مصر خدمت می‌کردند و همچنین بت پرستان مصر به خدای خالق آسمان و زمین عقیده‌مند بوده‌اند و قبول داشته‌اند که زمام همه امور در دست یک مبدأ قادر تواناست، زیرا اگر این مطلب را قبول نداشتند معنی نداشت که یوسف از - **اللَّهُ وَاحِدٌ قَهَّارٌ** - سخن بگوید، منتهی الامر در مقام پرستش برای چیزهای دیگری که آنها را مقدس می‌شمرده‌اند نیایش و ستایش می‌کرده‌اند.

بنابراین آنان به شرک در عبادت مبتلا بوده‌اند، و بیشتر مشرکان جهان همین‌طور هستند، زیرا کسی که اندک شعوری داشته باشد تشخیص می‌دهد که بت بی‌جان یا رود نیل یا خورشید و ماه و ستاره و سایر چیزهایی که می‌پرستیده‌اند ممکن نیست خالق جهان و جهانیان باشد.

ولی ممکن است افراد ساده تمثال یک پیغمبری را که رهبر مردم بوده یا خورشید را که منبع نور و مُمدِّ حیات جانداران است، یا رود نیل یا دریا را که ماده زندگی زندگان است محترم بشمارند و تا سرحد پرستش تقدیس کنند و رفته رفته این طور عقیده سنت گردد و این طور چیزها را مؤثر در سعادت مردم و شفیع درگاه خداوند بدانند و بگویند:

(هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ).

یوسف خردمند و موقع شناس حالا که می‌بیند: این دو رفیق زندانی مستعد پذیرش هستند در صدد برمی‌آید بطلان این طور شرک را که شرک در عبادت خوانده می‌شود ثابت کند بدین جهت از وجدان آنان مدد می‌طلبد و عقل و خرد

بی‌آلایش خودشان را حَکَم قرار می‌دهد، و می‌گوید: این سؤال مرا با داوری فطرت پاک و وجدان صحیح خود جواب بدهید.

آیا مطابق منطق عقل معبودهای مختلف از قبیل خورشید و ماه و ستاره و رود نیل که در ذات و صفات و خصوصیات وجودی کاملاً با هم فرق دارند، و هیچ‌گونه تصرفی با اراده و استقلال در جهان هستی ندارند، آیا اینها برای پرستش شایسته‌ترند، یا آن ذات لایزال و یگانه و آن قهار توانایی که شما قبول دارید بر جهان آفرینش حکومت می‌کند و همه موجودات حتی این معبودهای گوناگون در تحت قهاریت او ذلیل و زیون هستند، چنین خدای واحد قهاری برای عبادت و ستایش سزاوارتر است؟ **ءَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرَ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ؟**

بدیهی است: جواب این پرسش منصفانه این است که هیچ موجودی به غیر از خداوند یکتای قهار شایسته پرستش نیست.

نکوهش صریح

پس از این سخنان بی‌غل و غش و خیر خواهانه‌ای که فرزند بزرگوار یعقوب با آن بیان فصیح و رسا به طور مفصل برای رفیقان خود گفت - که قرآن کریم خلاصه آن را به طور نقل به معنی حکایت کرده است - آنان طبعاً بیشتر نسبت به روش شرک و بت‌پرستی متزلزل گشتند، بلکه یکسره به مرام شرک بدبین شدند و نزدیک بود به یگانه پرستی و توحید بگرایند.

حالا وقت آن است که از مرام شرک صریحاً انتقاد کند و بطلان آن را ثابت نماید، بدین جهت به آنان گفت: این معبودهایی که به جز خدا شما پرستش می‌کنید فقط نام معبود روی آنها گذاشته‌اید بدون اینکه شایسته پرستش باشند و هرگز خداوند دلیلی و دستوری راجع به پرستش و عبادت آنها نازل نکرده است **مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمِيئُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاءُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ.**

فرمان عبادت را باید خداوند یگانه بدهد زیرا همان خدای قهاری که شما قبول دارید فرمان کارگاه هستی و حکم دستگاه آفرینش در دست اوست، فرمان عبادت و حکم قانونی و تشریحی را هم باید او بدهد **إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ** و راجع به پرستش این معبودها هیچ‌گونه فرمانی از جانب خداوند صادر نشده است، بنابراین چیزهایی را که شما و پدرانتان نام معبود روی آن گذاشته‌اید به جز نام بی‌معنی و اسم بی‌مسمی چیز دیگری نیست، و حقیقت معبودیت در آنها وجود ندارد، پس من حق دارم بی‌پرده از روش شرک و بت پرستی نکوهش کنم و صریحاً آن را باطل اعلام نمایم.

فرمان خداوند

یوسف صدیق قبلاً اعجاز نبوت خود را به رفیقان زندانی نشان داد و از چگونگی غذای آنان پیش از آنکه آن را بیاورند آگاهشان کرد و آنچه او گفت عین حقیقت بود، و آنان معتقد شدند که از غیب خبر می‌دهد، و حتماً او مردی ملکوتی و الهی است، آنگاه مرام توحیدی خود و پدرانش را شرح داد **إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ الْخ**.

سپس یک مقایسه منطقی بین توحید و شرک کرد **ءَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ الْخ** پس از آن از مرام شرک و بت پرستی بی‌پرده انتقاد نمود؛ و بطلان و فساد آن را ثابت کرد **مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءُ الْخ** حالا وقت آن رسیده است: یوسف که نزد آن دو نفر یک فرد برجسته آسمانی معرفی شده است به عنوان یک نفر رهبر الهی و پیغمبر رسمی فرمان خداوند را درباره عبادت و پرستش اعلام کند. بدین جهت در خاتمه تبلیغاتش امر خداوند را رسماً بدین‌گونه اعلام نمود: خداوند نه تنها راجع به پرستش غیر خود فرمانی نازل نکرده است، بلکه فرمان داده است که به جز ذات بی‌زوال او هیچ چیزی را نپرستید **أَمْرٌ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ** پس هم از پرستش معبودهای ساختگی نهی کرده؛ و هم درباره پرستش و عبادت ذات کبریایی خود فرمان داده است.

دین پا برجا و مستقیم همین دین توحید است **ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ** زیرا عقل و وجدان حکم می‌کند که: انسان ناتوان و بشر ضعیف و زیون نباید در برابر موجودی مثل خود یا ضعیف‌تر از خود خضوع و کرنش کند، بلکه باید در برابر آن قدرت قهاری که دستگاه خلقت و نوامیس طبیعت و قوانین ثابت و تغییرناپذیر عالم هستی در دست اوست و بشر هم مانند موجودات دیگر محکوم آن قوانین و سنت‌های لایتنغیر است بشر باید در برابر چنین قدرت لایزالی سر تسلیم و تعظیم فرود آورد، و جبهه به خاک بساید.

و حقیقت عبادت این است که بشر خود را آن طور که هست بنماید و خداوند را آن طور که هست بستاید، این دینی است که مطابق با منطق عقل و حکم وجدان و فطرت آدمیزاد است ولی بیشتر مردم از این حقیقت آگاه نیستند

وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَمَا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ
الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ (۴۱) وَ قَالَ لِلَّذِي ظَنَّ
أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي
السَّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ (۴۲)

ترجمه: ای دو رفیق زندان یکی از شما به سرپرست خود شراب خواهد نوشاند و دیگری به دار آویخته می شود و پرنندگان از سر او می خورند، تعبیر خواب شما که از من می پرسید به همین طور که گفتم حتمی است (۴۱) و از آن دو نفر به آنکه دانست نجات می یابد گفت: مرا نزد سرپرست خود یاد کن، پس شیطان از یاد او برد که او را نزد سرپرستش یاد کند پس یوسف چند سالی در زندان ماند (۴۲)

تعبیر خواب

آن دو نفر زندانی که خواب خود را برای یوسف صدیق حکایت کردند، می خواستند هر چه زودتر تعبیر خواب خود را بشنوند، ولی خواه و ناخواه به تبلیغات مذهبی فرزند اسرائیل که با اسلوب جالبی شرک و بت پرستی را محکوم و توحید در عبادت را ثابت نمود گوش دادند، و شاید هم نفس گرم آن رهبر مذهبی در روح آنان تأثیر کرد و موحد شدند، آنگاه تعبیر خواب آن دو را که با بی صبری منتظر آن بودند بیان کرد.

چون یکی از آن دو نفر محکوم به اعدام می شد فرزند خیرخواه یعقوب نخواست به طور صریح به او بگوید: تو اعدام می شوی.

بـلبـلـا مـژـده بهار بیار خبر بد به بوم بازگذار
بدین علت به طور سر بسته به آن دو نفر گفت: یکی از شما آزاد می شود و به سرپرست خود یعنی شاه شراب می نوشاند. اول این خبر را که مژده آزادی بود داد، زیرا اگر اول خبر اعدام آن یک نفر را می داد در وهله اول هر دو ناراحت

می‌شدند؛ برای اینکه هر دو را مضطرب نکند اول بشارت آزادی یکی از آن دو را به طور سر بسته داد، و شاید در ابتداء امر هر یک از آن دو احتمال می‌داد، آنکه آزاد می‌شود او باشد.

آنگاه به حکم ضرورت گفت: یکی دیگر از شما به دار آویخته می‌شود و پرندگان از گوشت سر او می‌خورند و این تعبیر که کردم حتمی و غیر قابل تغییر است قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ اگر چه برای یکی از شما حادثه ناگواری پیش می‌آید ولی چاره‌ای نمی‌توان کرد.

ممکن است از شنیدن خبر اعدام ابتدائاً هر دوناراحت شده باشند اما پس از تأمل در کیفیت خواب خود، آن کس که خواب دیده است برای شراب انگور می‌فشارد، به تناسب خواب خود، آزادی و شرابداری شاه را با خود تطبیق می‌کند، و آن کس که خواب دیده است: بر سر خود نان حمل می‌کند و پرندگان از آن می‌خورند به تناسب خواب خود، آویخته شدن به دار و خوردن پرندگان از گوشت سر او را به خود منطبق می‌داند.^(۱)

(۱) در تورات سفر تکوین فصل ۴۵ آیه ۱۹ آمده است: (و بعد از سه روز فرعون سر تو را از تو بردارد و تو را بر دار بیاویزد و مرغان گوشتت را از تو بخورند) تورات می‌گوید: یوسف به آنکس که خواب دیده بود نان بر سر خود حمل می‌کند صریحاً گفت: تو به دار آویخته می‌شوی و در چند سطر قبل می‌گوید:

یوسف به آنکس که خواب دیده بود انگور می‌فشارد صریحاً گفت: تو آزاد می‌شوی، ولی چنانکه در متن ذکر کردیم قرآن می‌گوید: به هیچ یک از آن دو صریحاً تعبیر خوابش را نگفت بلکه به طور سر بسته گفت: یکی از شما آزاد می‌شود و به سرپرست خود شراب می‌نوشاند *أَمَّا أَحَدُكُمْ فَيَسْنِي رَأْيَهُ جَمْرًا* و دیگری به دار آویخته می‌شود و مرغان از گوشت سر او می‌خورند *وَأَمَّا الْآخَرَ فَيُصَلَّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ* علاوه بر این تورات می‌گوید: یوسف به آنکه خواب نانها را (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

درخواست مشروع

ایام مصاحبت آن دو نفر با فرزند یعقوب به پایان رسید، و زمانی شد که باید از رفیق نیکوکار و دانشمند خویش جدا شوند و به دنبال سرنوشت خود بروند؛ ما نمی‌دانیم پس از تعبیر خواب، آن دو نفر چقدر در زندان و با یوسف بودند، چیزی که معلوم است آن مدت هر چه بود به پایان رسید و زمان جدایی آمد، بدیهی است: جدایی از این رفیق خردمند و مهربان که از علم و فضل و کرمش

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

دیده بود گفت: فرعون سر تو را جدا می‌کند و آنگاه به دارت می‌زند ولی قرآن می‌گوید: آنکه به دار آویخته می‌شود مرغان از گوشت سرش می‌خورند معلوم می‌شود: سرش جدا نمی‌شود و بالای دار می‌رود.

و تفسیر - الدرالمثور - جلد ۴ ص ۲۰ از قتاده نقل می‌کند که: یوسف به آنکه خواب نان دیده بود گفت: تو به دار آویخته می‌شوی و پرندگان از سر تو می‌خورند و به آنکس که خواب فشردن انگور را برای شراب دیده بود گفت:

تو به شغل سابق خود بر می‌گردی باید گفت: آنچه را قتاده گفته و بسیاری از مفسران نیز از او پیروی کرده‌اند مأخذ اصلی آن تورات است، و دانستی که قرآن در این مورد با تورات مخالف است، بنابراین آنچه قتاده و پیروانش در اینجا گفته‌اند قابل اعتماد نیست.

و بحار طبع جدید جلد ۱۲ ص ۲۳۰ از علی بن ابراهیم نظیر مطلبی را که قتاده گفته نقل کرده است.

و مجمع البیان طبع اسلامی جلد ۵ ص ۲۳۴ شبیه آنچه در تورات است گفته است. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که: آیا آنچه بین مفسران اهل سنت شایع شده و منبع اصلی آن تورات بوده است، بدون توجه به اینکه باقرآن مخالف است در تفسیر علی بن ابراهیم و مجمع البیان و سایر تفاسیر شیعه درج شده و بین شیعه رواج پیدا کرده است؟ جواب این سؤال با دانشمندی است که آزاد فکر می‌کنند.

بهره‌مند بوده‌اند برای آنان ناگوار است، ولی چه چاره می‌توان کرد، به حکم ضرورت باید از هم جدا شوند.

لحظه‌ای رسید که باید آن دو رفیق مرخص شوند، مسلم است یوسف محبوب با آنان و آنان با یوسف با کمال گرمی و صمیمیت وداع کردند، ولی از آنجا که فرد زندانی میل دارد هر چه زودتر آزاد شود و اگر تهمتی به وی زده‌اند تبرئه گردد یوسف گرفتار هنگام خدا حافظی و وداع، و شاید هم بلافاصله بعد از تعبیر خواب، از آن رفیقی که می‌دانست آزاد می‌شود در خواست مشروعی کرد. به او گفت: اوضاع و احوال مرا به شاه گزارش بده تا بدانند در کشورش چه افراد بی‌گناهی به جرم پاکی به خشم خانم عزیز مبتلا می‌شوند و به زندان می‌روند، اگر شاه از حقیقت حال من آگاه گردد بی‌گناهی من معلوم می‌شود و آزاد می‌گردم این درخواست بی‌درد سر از کسی که آن همه از لطف و محبت فرزند یعقوب بهره‌مند شده و واقعاً به او علاقه‌مند گشته بود کاملاً بجا بلکه لازم بود. ولی از آنجا که انسان فراموشکار و بی‌وفاست، او هنگامی که آزاد شد و به شغل شرابرداری شاه منصوب گشت یکسره رفیق مهربان زندانی خود را فراموش کرد^(۱) و اوضاع و احوال یوسف را به شاه تذکر نداد فَانْسَأُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ و از این جهت فرزند معصوم اسرائیل چند سالی در زندان ماند فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ

(۱) بسیاری از مفسران و شاید اکثر آنان جمله فَانْسَأُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ را چنین معنی کرده‌اند که: شیطان یوسف را از یاد خدا غافل کرد از این جهت از مخلوق کمک طلبید و مجازات او این بود که: چند سالی در زندان ماند ولی این مطلب به سه دلیل قابل قبول نیست. ۱- در امور عادی آنجا که عاقلانه باشد کمک خواستن از مردم مشروع است و هیچ مانعی ندارد بلکه گاهی کمک نخواستن بی‌مورد است، و از این رو چنانکه بعداً خواهد آمد هنگامی که یوسف تعبیر خواب شاه را گفت و او احضارش کرد پیش از آنکه از زندان بیرون آید توسط فرستاده‌شما از او خواست که قضیه بانوان را مورد تحقیق و بررسی قرار دهد و پاکدامنی او (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

بِضَعِ سِنِينَ.

ولی آن بانوی کاخ‌نشین آلوده و همسر بی‌وجدانش که قطعاً به طور محرمانه از حال یوسف گرفتار آگاه می‌شدند، با آن جلال و جبروت در آن زندگی اشرافی غرق در ناز و نعمت بودند، آری در اجتماعی که پایه آن برحق و عدالت استوار

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

ثابت شود آنگاه از زندان خارج شود و شاه تحقیق کرد و بی‌گناهی یوسف ثابت شد آن وقت از زندان خارج شد و اگر این طور درخواست عادی مشروع نبود باید در اینجا هم به جرم اینکه از مخلوق کمک خواسته است مجازات شود و مثلاً این موقع هم از زندان آزاد نگردد. در اینجا هم بیش از این نیست که یوسف از رفیقش خواست که جریان کار او را به شاه بگوید که بی‌گناهی او ثابت شود و این مطلب با توکل به خدا منافات ندارد زیرا معنای توکل این است که انسان خداوند را علت‌العلل دستگاه هستی بداند و معتقد باشد که بدون اذن پروردگار هیچ سببی تأثیر نمی‌کند نه اینکه از اسباب و علل عادی یکسره دست بکشد، و مثلاً اگر درنده‌ای به او حمله کرد و کسی هست دفع شر آن را بنماید از او کمک نخواهد و بگوید: این با توکل سازگار نیست.

یوسف صدیق در اینجا بیش از این کاری نکرد که برای رفع کردن شری که از بانوی عزیز به وی متوجه شده و زندانی گشته بود درخواست کرد که رفیقش قصه او را به شاه بگوید و بی‌گناهی او ثابت گردد، و این هیچ مانعی ندارد بکله سکوت در این مورد ناروا و ترک اولی است.

۲- اینکه معنایی که برای این آیه گفته‌اند با لفظ آیه سازگار نیست، زیرا اگر غافل شدن یوسف از یاد خدا سبب شده باشد که به آن شخص بگوید: شاه را از حال من آگاه کن، باید عبارت آیه این طور باشد: *أَنسَأُ الشَّيْطَانَ ذِكْرَ رَبِّهِ فَقَالَ لَلَّذِي ظَنَّنَا أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهَا ادُّكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ* زیرا او باید از یاد خدا غافل شود و درخواست یوسف مترتب بر غفلت باشد و بافای تفریع این مطلب افهام گردد، در حالی که لفظ آیه این است *وَقَالَ لَلَّذِي ظَنَّنَا أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهَا ادُّكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَانْسَأُ الشَّيْطَانَ ذِكْرَ رَبِّهِ* معلوم می‌شود: اول یوسف آن درخواست را کرده و سپس آن فراموشی حاصل شده، و این فراموشی آن رفیق بی‌وفاست که بعد از آزاد شدن دیگر به فکر رفیق خود نبود، و معنای کلمه *(ذِكْرَ رَبِّهِ)* این است که، آن یاد آوری که مربوط به سرپرست آن شخص - یعنی شاه - بود فراموشش شد، یعنی شاه را یادآوری نکرد.

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

نباشد باید افراد مجرم و آلوده سرنوشت افراد پاک و بی‌گناه و دانشمندان را تعیین کنند، و اگر مصلحت بدانند فرزند معصوم یعقوب را به زندان بيفکنند تا اینکه یا تسلیم اراده آنان شود و یا در محیط تنگ و خفه کننده زندان به انتظار سرنوشت

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

۳- اینکه در آیه ۴۵ یعنی سه آیه بعد آمده است: وَقَالَ الَّذِي نَجَّاهَا مِنْهَا إِذْ كَرَّ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أَنْبِئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ یعنی از آن دو رفیق آنکه آزاد شد و پس از مدتی یادش آمد گفت: من شما را به تعبیر خواب (شاه) آگاه می‌کنم پس مرا به زندان بفرستید (تا از آن رفیق زندانی سابقم تعبیر خواب را بپرسم) معلوم می‌شود: آن رفیق فراموشکار پس از مدتی به یاد یوسف افتاده است، بنابراین جمله فَأَنْسَأُ الشَّيْطَانَ ذِكْرَ رَبِّهِ در آیه مورد بحث مربوط به اوست، نه به یوسف، و مقصود این است: آن شخصی که آزاد شد فراموش کرد که نزد رب خود (یعنی شاه) یوسف را معرفی کند و اوضاع و احوال او را برای وی توضیح دهد، و چون او فراموش کرد شرح حال یوسف را نزد شاه بگوید به ناچار از حال یوسف تحقیق نشد و او چند سالی در زندان ماند. سزاوار است معنای آیه مورد نظر این طور فهمیده شود، زیرا مقام شامخ یوسف برتر از آن است که شیطان او را از یاد خدا غافل کند، اگر شیطان می‌توانست بر یوسف مسلط شود خوب بود او را در خلوتگاه کاخ در آن موقع حساس از یاد خدا غافل نماید و تفسیر ابوالفتح رازی جلد ۵ ص ۵۰۱ و ۵۰۲ از کعب الاحبار نقل می‌کند که: چون یوسف به آن رفیق زندان خود گفت: شرح حال مرا به سرپرست خود بگو از جانب خداوند او را توییح کردند که چرا از مخلوق کمک خواستی.

و در تفسیر (الدر المثور) جلد ۴ ص ۲۰ از پنج کتاب از انس بن مالک نقل می‌کند که: خداوند به یوسف وحی فرستاد: هنگامی که برادرانت خواستند تو را بکشند کی نجات دادی؟ گفت خدایا تو نجات دادی، گفت: کی تو را از چاه نجات دادی؟ گفت: خدایا تو نجات دادی، گفت: کی تو را وقتی که خواستی به آن زن در آمیزی، نجات دادی؟ گفت: خدایا تو نجات دادی، گفت: پس چرا مرا فراموش کردی و از یک انسانی کمک خواستی؟ یوسف از روی جزع گفت: سخنی بود که به زبانم جاری شد، گفت: قسم به عزت خودم که: تو را چند سالی در زندان نگاه می‌دارم.

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

خویش جان بکند یوسف گرفتار چون رفیقش فراموشش کرد، چند سالی در زندان ماند تا آنگاه که شاه خوابی دید و مقدمات آزادی وی فراهم گشت.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

و در همان صفحه از ابن عباس و عکرمه و ابوهریره و حسن بصری و قتاده نقل می‌کند که: به رسول خدا(ص) نسبت داده‌اند که: فرموده است اگر یوسف آن کلمه را نمی‌گفت و از مخلوق کمک نمی‌خواست، آن قدر در زندان نمی‌ماند.

سابقاً گفتیم از قرآن کریم استفاده می‌شود که: چون آن رفیق یوسف فراموش کرد: شرح حال یوسف را نزد سرپرست خرد بگویند، او چند سالی در زندان ماند، نه اینکه سبب ماندن وی در زندان کمک خواستن وی از مخلوق باشد، و تصادفاً در این مورد، تورات هم با قرآن موافق است.

پس آنچه را که کعب‌الاحبار کذاب و انس بن مالک بی‌تقوی و عکرمه بد سابقه و ابوهریره دروغ پرداز و حسن بصری زاهدنما و قتاده بی‌اعتبار، گفته‌اند، دروغی است که از پیش خود ساخته‌اند و به ظن قوی اصل این دروغ را ابوهریره یا کعب‌الاحبار یا انس بن مالک ساخته‌اند و دیگران همان را تکرار کرده‌اند.

و بحار طبع جدید جلد ۱۲ ص ۱۳۰ و ۱۳۱ از علی بن ابراهیم شبیه همین مطلبی را که از انس بن مالک نقل کردیم نقل می‌کند.

و تفسیر عیاشی طبع جدید جلد ۲ ص ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ نظیر حدیث انس را با قدری اختلاف تحت شماره‌های ۲۳ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۹ نقل کرده است، و اخبار دیگری هم قریب به همین مضمون در کتب شیعه هست.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که: آیا همان مطلب دروغی را که افرادی مثل ابوهریره ساخته‌اند و در بین مسلمانان شیوع کامل داشته است، راویان بی‌احتیاط شیعه یا از روی حسن ظن قبول کرده، و یا از روی تدلیس و فریبکاری به امام نسبت داده‌اند، و کم کم بین شیعه شایع شده است؟

جواب این سؤال با دانشمندان صاحب نظر است.

وَ قَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَةُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ (۴۳) قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ (۴۴) وَ قَالَ الَّذِي نَجِي مِنْهُمَا وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أَنْبِئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ (۴۵) يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ (۴۶) قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ (۴۷) ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ (۴۸) ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَ فِيهِ يَعْرِضُونَ (۴۹)

ترجمه: و پادشاه گفت: در خواب می بینم: هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را می خورند، و نیز هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک می بینم شما ای بزرگان اگر تعبیر خواب می دانید درباره خواب من نظر بدهید (۴۳) گفتند: این خواب دسته‌هایی از خیالات مختلف است و ما تعبیر خوابهای خیال‌آلود را نمی دانیم (۴۴) و آن کس که از آن دو نفر نجات یافت و پس از مدتی (یوسف) را به یاد آورد گفت مرا (به زندان) بفرستید تا شما را از تعبیر خواب شاه آگاه سازم (۴۵) (آنگاه به زندان رفت و گفت: تو ای یوسف صدیق درباره هفت گاو فربه که آنها را هفت گاو لاغر می خورند و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک نظر بده امید است من نزد مردم برگردم و آنان آگاه شوند (۴۶) گفت: هفت سال به طور پی گیر زراعت می کنید پس هر چه درو کردید در خوشه خود بگذارید مگر اندکی که خوراک شما است (۴۷) سپس هفت سال قحطی سختی پیش می آید که آنچه ذخیره کرده‌اید به مصرف می رسد مگر اندکی که (برای کاشتن) حفظ می کنید (۴۸) پس از آن، سالی می آید که در آن باران فراوان می بارد و مردم (از اقسام فشرده‌نیها) می فشارند (۴۹)

رؤیای شاه

پس از چند سال بین سه تا نه سال^(۱) که فرزند معصوم یعقوب به طور بلا تکلیف در زندان ماند و تلخیها و سختیهای آن را تحمل کرد، پادشاه مصر که عالی‌ترین مقام سیاسی آن کشور بود خوابی دید که در رهایی یوسف از زندان دخالت داشت ولی بیش از آنچه در آزادی یوسف تأثیر کرد به حیات و موجودیت ملت چند میلیونی مصر بستگی داشت اگر شاه این خواب را نمی‌دید به طور حتم مردم مصر نابود می‌شدند و نقشه مصر از جغرافیای جهان محو می‌شد.

شاه در خواب دید: هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را می‌خورد و نیز هفت خوشه سبز و هفت خوشه رسیده و خشک دید.

بدیهی است: شاه که بعداً معلوم شد مرد باهوشی بوده است، از این خواب تا حدودی نگران شد، زیرا اینکه برخلاف قاعده جاری لاغرها چاق‌ها را بخورند ممکن است نشانه یک خطری باشد و بیش از هر چیز از مقام خود اندیشه داشت زیرا به همان نسبت که مقام سلطنت حساس و شامخ است بیش از سایر مقامات دشمن دارد و به خطر سقوط نزدیک است از این رو برای اینکه وجدان خود را آرام کند جمعی از کاهنان و معبران برجسته را که دانشمندان آن زمان بودند و معمولاً در اختیار شاه بوده‌اند گردآورد، و رؤیای خود را موبه مو برای آنان شرح داد، و تعبیر آن را خواستار شد.

(۱) در تورات سفر تکوین فصل ۴۱ آیه ۱- آمده است: (و بعد از اتمام ایام دو سال واقع شد اینکه فرعون خوابی را دید تا آخر ۷ آیه)

از تورات معلوم می‌شود که دو سال بعد از خارج شدن آن دو رفیق یوسف از زندان، شاه خواب دید و سبب آزادی یوسف شد، ولی قرآن می‌گوید: بعد از آزادی آن دو رفیق یوسف مدتی بین سه تا نه سال در زندان ماند *فَلَبِثَ فِي السُّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ*.

آنان پس از استماع رؤیای شاه و تفکر و تأمل در اطراف آن، گفتند: این از خوابهایی است که از خیالات مختلف و آشفته ترکیب می‌شود؛ و ما تعبیر این طور خوابها را نمی‌دانیم وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ و اساساً این خوابها تعبیر ندارد.

شرابدار شاه که یوسف خواب او و رفیقش را تعبیر کرده بود، تازه یادش آمد: رفیق دانشمندش که هنوز در زندان بسر می‌برد تعبیر خواب را خوب می‌داند، و چون دید دانشمندانی که مورد توجه مقام سلطنت هستند مشکل را حل نکردند و شاه نگران است، با لحنی قاطع و بدون تردید گفت من این معما را حل می‌کنم اَنَا أُنبئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ مرا به زندان بفرستید، رفیق دانشمندی در زندان دارم که از تعبیر خواب اطلاع کامل دارد، تعبیر این خواب را از او می‌خواهم و برای شما توضیح می‌دهم.

شاه که از دانشمندان درباری مأیوس شده بود از این پیشنهاد خرسند شد، و بی‌درنگ فرمان داد که شرابدار به زندان برود، و اگر راست می‌گوید پرده از این راز بردارد.

مسلم است آن دانشمندانی که مقرب درگاه بودند و شاید فکر نمی‌کردند کسی از آنان دانشمندتر باشد کاملاً مراقب بودند ببینند چه کسی است که از نظر مقام علمی از آنان برجسته‌تر است؟

شرابدار به امر شاه به زندان رفت^(۱) او چند سال پیش که زندانی بود مورد

(۱) در تورات سفر تکوین فصل ۴۱ آیه ۱۴ و ۱۵ آمده است: (آنگاه فرعون فرستاده یوسف را خواند و او را به زودی از زندان بیرون آوردند و صورت خود را تراشیده رخت خود را عوض کرد و به حضور فرعون آمد (۱۵) فرعون به یوسف گفت: خوابی دیده‌ام کسی نیست که آن را تعبیر کند) تورات می‌گوید: برای تعبیر کردن خواب شاه یوسف را به حضور آوردند ولی (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

لطف یوسف بود، و گذشته از مطالب علمی و توحیدی که از فرزند یعقوب فراگرفت تعبیر خواب خود و مژده آزادی از زندان را از او دریافت کرد و روی همین رفاقت و صمیمیت بود که یوسف به وی گفت: احوال مرا به شاه بگو، ولی او پس از آزادی از زندان رفیق زندانی خود را فراموش کرد و در این چند سال هیچ‌گاه از او یاد نکرد.

اما حالا که شاه خواب دیده و تعبیر آن را خواستار شده است به حکم تداعی معانی خواب سابق و تعبیر آن را و رفیق زندانی خویش را به یاد آورد، این رفیق فراموشکار پس از سالها فراموشی به حکم احتیاجی که پیدا کرده است به سراغ فرزند یعقوب می‌رود، و تعبیر خواب شاه را از او می‌خواهد، مسلم است: فرستاده شاه با دلی امیدوار و قیافه‌ای صادقانه و مخلصانه با یوسف زندانی روبرو شد و با لحنی گرم و محبت‌آمیز پس از معرفی و احوال پرسی از یوسف حل مشکل شاه را از او خواستار شد.

تعبیر و تدبیر

چنانکه از جوانمردی یوسف انتظار می‌رفت: اکنون که این رفیق فراموشکار احتیاج پیدا کرده و عاجزانه به وی مراجعه نموده است، بدون آنکه رو ترش کند یا او را ملامت نماید، و از بی‌مهری وی لب به شکایت بگشاید، با کمال خوشرویی او را پذیرفت؛ و به سخنانش گوش داد، او رؤیای شاه را به طور کامل شرح داد، و گفت: علمای تعبیر که مقرب درگاهند از تعبیر آن عاجز مانده و شاه را

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

قرآن می‌گوید: فرستاده شاه در زندان تعبیر خواب را از یوسف پرسید و به حضور آمد و آنچه یوسف در زندان گفته بود به شاه گزارش داد، این هم یکی از مواد اختلاف قرآن و تورات است در قصه یوسف.

مأیوس کرده‌اند، و خاطر همایونی از این جهت مکدر است هنگامی که علمای درباری از تعبیر خواب شاه عاجز شدند، من پس از سالها فراموشی به یاد شما افتادم و مقام سلطنت را از وجود شما و علم و دانش شما آگاه کردم، از این جهت مرا مخصوصاً برای حل این معما به زندان فرستاده است، اینک شخص شاهنشاه در انتظار بازگشت من دقیقه شماری می‌کند، و می‌خواهد هر چه زودتر خاطر خویش را از جهت خوابی که دیده است آسوده کند.

بدیهی است فرد زندانی بیش از هر چیز به آزادی از زندان علاقه‌مند است، او می‌خواهد هر چه زودتر از فضای تنگ و خفه‌کننده زندان و از همنشینی با جنایتکاران رها شود و زیر سایه آزادی از فضای خارج و از وسعت زمین پهناور و صفای آسمان شفاف استفاده کند، و از این رو طبیعی است که در هر فرصت مناسبی برای آزادی خود تلاش می‌کند.

و اکنون برای یوسف گرفتار بهترین فرصت پیش آمده است زیرا او می‌داند: به غیر از خودش کسی نمی‌تواند خواب شاه را تعبیر کند و شاه با بی‌صبری منتظر تعبیر خواب است، ممکن بود بگوید: مرا آزاد کنید تا تعبیر خواب را بگویم، و در این صورت عزیز و خانم او که یوسف را زندانی کرده‌اند نمی‌توانند از آزادی او جلوگیری کنند، چون تعبیر خواب مورد علاقه شاه بود، و جز یوسف کسی نمی‌توانست تعبیر کند، از این رو اگر این شرط را می‌کرد به طور مسلم آزاد می‌شد، ولی به دو علت این شرط را نکرد:

۱- یوسف اطمینان داشت که وقتی مشکل شاه را که مقربان درگاه از حل آن عاجز شده‌اند حل کرد، شاه به ملاقات او مایل می‌گردد و زمینه ثبوت بی‌گناهی و آزادی وی فراهم می‌شود.

۲- او می‌خواهد پس از ثبوت بی‌گناهی خود از زندان خارج شود، و مسلم است: هنگامی که شاه به ملاقات او مایل می‌شود و دستور می‌دهد به حضور بیاید او می‌تواند از خارج شدن از زندان امتناع کند و بگوید شاه قضیه زندان

رفتن مرا تحت بررسی قرار دهد تا پس از ثبوت پاکدامنیم از زندان خارج گردم و شاید غیر از اینها علل دیگری هم در کار بوده است که با فرستاده شاه شرط مذکور را نکرد، و تعبیر خواب را در گرو آزادی از زندان نگذاشت^(۱).

یوسف پر گذشت و جوانمرد بی دریغ خواب شاه را برای فرستاده اوتعبیر کرد؛ او گفت هفت سال فراوانی نعمت خواهد بود، و پس از آن هفت سال خشکسالی و قحطی خطرناکی پیش می‌آید که همه اندوخته‌های انبارها مصرف می‌شود، و پس از قحطی هفت ساله دوباره وضع بارندگی و محصول به حال عادی برمی‌گردد **ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِضُونَ**.

یوسف صدیق از هفت گاو چاق و فربه هفت سال فراوانی محصول را فهمید، و از هفت گاو لاغر خشک سالی هفت ساله را استنباط کرد، و از اینکه گاوهای لاغر گاوهای فربه را می‌خورند دانست که در آن هفت سال قحطی اندوخته هفت سال فراوانی خورده می‌شود، و از اینکه بیش از هفت سال قحطی از خواب فهمیده نمی‌شد استنباط کرد که پس از آن هفت سال خشک سالی وضع بارندگی و محصول به حال عادی بر می‌گردد.

(۱) مجمع البیان در جلد ۵ صفحه ۲۴۰ می‌گوید: از رسول خدا (ص) روایت شده است که:

اگر من به جای یوسف بودم شرط می‌کردم که مرا آزاد کنید تا تعبیر خواب را بگویم.

طبق گفته المنار جلد ۱۲ ص ۳۲۱ این حدیث از عکرمة مرسلأ نقل شده است و احادیث

عکرمة اگر مرسل هم نباشد قابل اعتماد نیست چه رسد به این نقل که مرسل هم هست.

ما معتقدیم که پیغمبر اسلام (ص) اگر به جای یوسف بود نمی‌کرد مگر آنچه را که یوسف

کرد، و حدیث عکرمة برای خودش خوب است و در تفسیر عیاشی طبع جدید جلد ۲ صفحه

۱۷۹ همین روایت را مرسلأ نقل کرده و معلوم است: که این حدیث هم مثل حدیث عکرمة

بی‌اعتبار است.

یوسف زندانی طبق این نحو استنباط خواب شاه را تعبیر کرد، ولی به همین اندازه تعبیر قناعت نکرد، بلکه یک تدبیر عاقلانه صددرصد صحیح که از خواب شاه استنباط کرد برای جلوگیری از نابودی ملت مصر به فرستاده شاه اعلام نمود. فرزند جوانمرد یعقوب که به طور قطع یک قحطی هفت ساله عمومی را برای ملت مصر پیش‌بینی می‌کند، و می‌داند که اگر علاج واقعه قبل از وقوع نشود بدون تردید مملکت مصر نابود خواهد شد، یوسف خیرخواه که پیش‌بینی چنین خطر بزرگی را می‌کند نمی‌تواند کشور چند میلیونی مصر را در این موقع حساس از نتیجه رأی صائب و عقل روشن و دوراندیش خود محروم کند، اگر چه چند سال است در همین کشور طبق هوس یک بانوی عیاش و بی‌پروا مظلومانه به زندان افتاده است، اگر چه فکر خام و آزادی‌کش آن خانم و همسر کوتاه فکرش فرزند یعقوب را از آزادی که طبیعی‌ترین حق هر بشری است محروم کرده است.

اما او که مردی آزاده و از دودمان آزادگان است راضی نمی‌شود ملت عظیمی را از نتیجه فکر آزاد و علم و عقل آزادی بخش خویش محروم سازد، و به نابود شدن میلیونها موجود زنده که آن بانوی مجرم و همسر بی‌ایمانش هم جزء آنها هستند رضایت بدهد.

از این رو بدون اینکه فرستاده شاه تقاضا کند، یک تدبیر عاقلانه‌ای را که با عقل نبوت و علم الهامی از خواب شاه استنباط کرد، به طور رایگان و به عنوان یک دستور لازم الاجراء به فرستاده شاه ابلاغ نمود.

این تدبیر برای جلوگیری از نابودی ملت مصر راه چاره منحصر به فرد و در انحصار یوسف بود و جز او این تدبیر را هیچ کس نمی‌دانست او می‌توانست مثلاً به شاه پیشنهاد کند که: من در مقابل فلان مبلغ هنگفت پول و اعطای فلان

مقام برجسته و در مقابل زندان کردن عزیز و بانوی آلوده او که مرا به زندان انداختند حاضریم این را چاره منحصر به فرد را بگویم، و مسلماً شاه می‌پذیرفت چون قیمت این تدبیر و راه چاره که در انحصار یوسف بود به قدر قیمت موجودیت و حیات یک ملت عظیم بود.

ولی یوسف بزرگوار این شرطها را نکرد، بلکه به طور رایگان این نقشه و تدبیر را در راه خدا و مردم توسط فرستاده مخصوص در اختیار شاه گذاشت. او چنین دستور داد که: باید هفت سال که آب زیاد و نعمت فراوان است؛ بیش از هر چیز به بذرافشانی و کاشتن محصولات و حبوبات خوشه‌دار توجه کنید؛ و با کمال کوشش به طور پی‌گیر در این هفت سال محصولات خوشه‌دار زمینی را که ارزاق عمومی مردم است بکارید و ضبط نمایید، و باید تمام محصول و غله کشور کنترل گردد، و فقط به قدر خوراک مقتصدانه به مردم داده شود، و بقیه غله با همان خوشه خود در انبارها ضبط گردد که از فاسد شدن محفوظ باشد. پس از هفت سال فراوانی، هفت سال قحطی و خشک سالی پیش می‌آید که باید غله به طور عادلانه و مقتصدانه به نسبت جمعیت و موجودی انبارها به مردم داده شود، ولی مقداری از غله برای بذر و کاشتن باید ذخیره گردد که وقتی قحطی تمام شد و بارندگی به حال عادی برگشت بذر به حد کافی موجود باشد و در سراسر کشور محصول به قدر لازم کاشته شود.

بدیهی است: قدرت سیاسی شاه باید به قدری باشد که بتواند طبق راهنمایی یوسف دستور کشت و زرع و ضبط محصول را بدهد، و تمام محصول کشاورزی را در انحصار خود در آورد، و بیش از مقدار خوراک مقتصدانه در اختیار مردم نگذارد و در هفت سال قحطی به طوری موجودی انبارها را به نسبت جمعیت جیره‌بندی کند که مملکت دچار کمبود غله نشود.

چگونه این تدبیر عالمانه را استنباط کرد^(۱)

باید دانست که: مفسران اسلامی از عامه و خاصه متفقاً می‌گویند: این تدبیری که یوسف برای جلوگیری از نابودی ملت مصر بیان کرد ربطی به خواب شاه ندارد و جزء تعبیر خواب نیست؛ بلکه یوسف خیرخواه خودش علاوه بر تعبیر خواب این راه چاره را هم بیان کرد، و علت اینکه می‌گویند: این تدبیر یوسف ربطی به خواب شاه ندارد این است که گفته‌اند هفت گاو چاق نشانه هفت سال فراوانی و هفت گاو لاغر نشانه هفت سال قحطی است.

و همچنین دوباره هفت خوشه سبز علامت هفت سال فراوانی و هفت خوشه خشک علامت هفت سال قحطی می‌باشد و اینکه هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را می‌خورده‌اند نشانه آن است که هفت سال قحطی ذخیره‌های سالهای فراوانی را می‌بلعد، و چون در خصوص خوشه‌ها در قرآن ذکر نشده است که: خوشه‌های خشک خوشه‌های سبز را می‌خوردند مجبور شده‌اند یک جمله تقدیر بگیرند، در قرآن آمده است: *وَسَبَّعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ* در اینجا گفته‌اند تقدیر چنین است: *وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ غَلَبْنَ عَلَيْهَا* یعنی هفت خوشه خشک بر هفت خوشه سبز غالب آمد، حتی اینکه بیضاوی گفته است: چون در مورد گاوها قرآن گفته است: گاوهای لاغر گاوهای چاق را می‌خورند، این قرینه است که در مورد خوشه‌ها هم مطلب همان طور بوده است، یعنی خوشه‌های خشک خوشه‌های سبز را نابود کرده‌اند.

پس طبق گفته مفسران خواب شاه این طور بوده است که دیده است: هفت

(۱) این فراز که تحت عنوان: (چگونه این تدبیر عالمانه را استنباط کرد) نگاهشده شده است تا صفحه ۱۵۳ کاملاً جنبه فنی و تخصصی دارد و مطالعه آن فقط برای دانشمندانی سودمند است که در رشته تفسیر تخصص دارند.

و چون این مطلب ابتکاری و بی سابقه بود در متن کتاب نوشته شد.

گاو لاغر هفت گاو چاق را می‌خوردند و هفت خوشه خشک هفت خوشه سبز را نابود کرد؛ و تعبیر این خواب این است: **گاوهای چاق و خوشه‌های سبز نشانه سالهای فراوانی و گاوهای لاغر و خوشه‌های خشک نشانه سالهای قحطی است؛ و اینکه گاوهای لاغر گاوهای چاق را، و به قول آنان خوشه‌های خشک خوشه‌های سبز را نابود کردند علامت آن است که سالهای قحطی ذخیره‌های سالهای فراوانی را نابود می‌کند.**

به قول آنان این تعبیر همه خواب بود؛ و دیگر چیزی از خواب باقی نمی‌ماند که این تدبیر و راه چاره از آن استنباط شود، بنابراین یوسف این تدبیر را از پیش خود گفت نه به عنوان تعبیر خواب؛ این قولی است که جملگی برآند. ولی ما هنگامی که در بحث تفسیر به این آیات رسیدیم، با اینکه به بیشتر تفاسیری که در دسترس بود مراجعه می‌کردیم و به دقت و مکرر مطالعه می‌نمودیم و مطالب را می‌نوشتیم و بحث می‌کردیم، با این وصف هر چه دقت کردیم نتوانستیم آنچه را اهل تفسیر در این مورد گفته‌اند بفهمیم و قبول کنیم، و علت قبول نکردن قول مفسران سه اشکال است که در گفته آنان هست و ذیلاً به آنها اشاره می‌شود:

اشکال اول: اینکه در صورتی که همه قبول دارند: **گاوهای چاق نشانه سالهای فراوانی و گاوهای لاغر نشانه سالهای قحطی است**، و اینکه گاوهای لاغر گاوهای چاق را خوردند نشانه این است که سالهای قحطی ذخیره‌های سالهای فراوانی را می‌بلعد، دیگر چه معنی دارد که عین همان مطلب به صورت خوشه‌های سبز و خشک و بلعیدن خوشه‌های خشک، خوشه‌های سبز را، دوباره تکرار شود؟

اشکال دوم: اینکه گاوهای چاق که نشانه سالهای فراوانی است معنایش این است که هر چه نعمت از محصولات زمینی و درختی و صیفی و شتوی و انواع حبوبات و لحوم و لبنیات و غیر اینها هست همه در شکم **گاوهای چاق** یعنی

سالهای فراوانی مندرج است، اگر هم بنا بود همان مطلب به صورت دیگری تکرار شود، چرا از میان همه این نعمتها و محصولات زمینی و درختی فقط حبوبات خوشه‌دار انتخاب شد؟ چرا مثلاً گفته نشد: هفت بادام سبز و هفت بادام خشک؟ لابد باید در انتخاب خوشه‌های حبوبات سرّی باشد، که ما باید آن را بدانیم.

اشکال سوم: اینکه خوشه‌های خشک که به معنای رسیده و قابل درو است نه به معنای پژمرده و پوچ چطور خوشه رسیده و قابل درو که محصولی قابل استفاده است می‌تواند نشانه قحطی باشد؟

این مطالب و اشکالات در روزهایی که در این آیات بحث می‌کردیم فکر ما را سخت مشغول کرده و باعث تحیر و نگرانی شده بود، تا اینکه یک شب سحر که در اطراف همین مطالب فکر می‌کردیم ناگهان به نکته‌ای منتقل شدیم که مشکل را حل کرد.

و آن نکته این بود که: در میان همه محصولات درختی و زمینی فقط حبوبات است که ارزاق عمومی مردم است، و در میان حبوبات آن حبوباتی که خوشه دارد و دانه‌های آن در غلاف است از قبیل گندم و برنج قابل ذخیره کردن است که اگر با همان خوشه‌ها ذخیره شود دانه‌های آن فاسد نمی‌شود درست است که همه محصولات زمینی و درختی، ولحوم و لبنیات و غیر اینها در شکم **گاوهای چاق** (سالهای فراوانی) مندرج است، ولی از میان همه آنها حبوبات است که قوت ضروری نوع مردم است و در میان همه حبوبات آن حبوباتی که خوشه غلاف‌دار دارد قابل ذخیره کردن و ماندن است چون در آن زمانها نه کارخانه کنسروسازی بوده است که بتوان گوشت و میوه را نگه داری کرد و نه کارخانه‌های سیلو وجود داشته است که بتوان حبوبات را بدون خوشه ذخیره کرد.

بنابراین خوشه‌های سبز اشاره به این است که در هفت سال فراوانی نعمت باید بیشتر به محصولات زمینی توجه شود و با جدیت زیادتری حبوبات خوشه‌دار کاشته شود که سبز شود و خوشه دهد.

و خوشه‌های خشک اشاره به این است که محصول کاشته شده را باید پس از خشک شدن و درو کردن با همان خوشه خود نگهداری کرد. قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ نَفْرَمُودَةٌ يَعْنِي دَرِخْت بَكَارِيدِ چُون عِلَاوَه بَر اَينَكِه دَرِخْت زُود بَارُور نَمِي شُود مَحْصُول دَرِخْتِي اَز اِرْزَاق عَمُومِي وَ قُوتِ ضَرْورِي مَرْدَمِ نِيسْت فَرْمُودَه اسْت: تَزْرَعُونَ، يَعْنِي مَحْصُولِ زَمِينِي بَكَارِيد؛ فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ اَنچِه دَرُو مِي كَنِيد بَا خُوشَه خُود نَگَهِدَارِي كَنِيد وَ بَه مَناسَبْتِ حَكْمِ وَ مَوْضُوعِ فَهْمِيدَه مِي شُود كِه بَايَدِ خُوشَه‌هَای غِلافِ دَارِ بَاشَدِ زَیْرا خُوشَه‌هَای بِي غِلافِ اَز قَبِيلِ جُوبَا مَانْدَن چَنْد سَال مَمَكِن اسْت فَاسَد شُود.

از آنچه ذکر کردیم معلوم شد که: یوسف صدیق آن تدبیر عالمانه را از هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک که شاه در خواب دید استنباط کرد.

البته این طور استنباط، کار هر کس نیست، از این رو علمای درباری هر چه فکر کردند نفهمیدند، ما هم پس از آنکه یوسف بافر است و دانشمند خواب را تعبیر کرده، و راه حل مشکل را نشان داده است، پس از فکر و تأمل زیاد، می‌توانیم راه حلی که او نشان داده است به جمله سَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَ اُخْرَ یَا بَسَاتٍ تطبیق کنیم، در حقیقت معما چو حل گشته آسان شده است.

تازه همین معمای حل شده را در حدود سیزده قرن است که مفسران اسلامی متوجه نشده‌اند و راه حل و تدبیر عالمانه یوسف را نتوانسته‌اند با (سَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَ اُخْرَ یَا بَسَاتٍ) تطبیق کنند.

با بیاناتی که شد هر سه اشکالی که سابقاً ذکر شد مرتفع می‌شود.

اشکال اول بر طرف می‌شود چون تدبیر مذکور از رؤیت خوشه‌ها فهمیده می‌شود و تکرار بیهوده لازم نمی‌آید.

و اشکال دوم بر طرف می‌شود چون علت اینکه از میان همه نعمتهای زمینی و درختی خوشه حبوبات نشان داده شده معلوم می‌گردد و می‌فهمیم که چون حبوبات قوت عمومی مردم است خوشه‌های آن در خواب نشان داده شد تا برای سالهای قحطی ذخیره گردد.

و اشکال سوم بر طرف می‌شود چون خوشه‌های خشک و قابل درو نشانه قحطی نیست بلکه علامت آن است که باید محصول با همان خوشه نگهداری شود.

ممکن است کسی بگوید: گفته شما برخلاف اجماع همه مفسران عامه و خاصه است و مطلب مخالف اجماع قابل قبول نیست.

جواب این گفتار این است که: در مسائل نظری که فکر و استنباط دخالت دارد اجماع ارزشی ندارد زیرا در مسئله نظری هر کس که اهل نظر باشد حق نظر و استنباط دارد و نظر و استنباط هیچ صاحب نظری را بر صاحب نظر دیگر نمی‌توان تحمیل کرد؛ و ممکن است جمیع صاحب نظران چند قرن در یک مسئله اتفاق داشته باشند و یک فرد صاحب نظر دیگری بعداً نظر همه صاحب نظران را در آن مسئله رد کند و چون منطق او قوی است صاحب نظران متأخر متفقاً نظر این شخص را بپذیرند و اجماع جدیدی برخلاف اجماع سابق منعقد گردد، و این طور مسائل در فلسفه مخصوصاً حکمت طبیعی فراوان است.

بگذار این مسئله هم از همان مسائل باشد و مطلبی که سیزده قرن است افرادی مثل قتاده مفسر معروف گفته‌اند و دیگران تلقی به قبول نموده‌اند از امروز رد شود، و بعداً همه صاحب نظران همین نظر جدید را بپذیرند.

علاوه بر این مطالب، پس از تتبع و تأمل معلوم می‌شود: مطلبی که همه مفسران اسلامی درباره (سَبَّحَ سُبُّبَاتٍ حُضِرَ وَ اُخْرَ يَا بَسَاتٍ) گفته‌اند از تورات گرفته شده و این فراز از قرآن را به زحمت و با تقدیر گرفتن یک جمله با آنچه در

تورات است تطبیق کرده‌اند.

در تورات سفر تکوین فصل ۴۱ آیین ۵ و ۶ و ۷ آمده است: و دیگر باره خوابید و باز خوابی دید (یعنی فرعون مصر) که اینک هفت خوشه به یک ساقه گندم پر و خوش نما برآمدند (۶) و اینک هفت خوشه لاغر و پژمرده شده به باد شرقی بعد از آنها رویدند (۷) و آن هفت خوشه لاغر هفت خوشه پر و مملو را بلعیدند و فرعون بیدار شده دید که اینک خوابی است.

تورات صریحاً می‌گوید: خوشه‌های خشک خوشه‌های سبز را بلعیدند.

چنین به نظر می‌رسد: اصل صحیحی که در تورات بوده است با (سَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَ اَخْرِيَا بَسَاتٍ) که در قرآن است مطابق بوده و معنای آن همان است که سابقاً توضیح دادیم، ولی شارحان و نویسندگان تورات چون خیال کرده‌اند که گاوهای چاق و خوشه‌های سبز هر دو اشاره به هفت سال فراوانی، و گاوهای لاغر و خوشه‌های خشک هر دو اشاره به هفت سال قحطی است ناچار شده‌اند راجع به خوشه‌ها در مطلب طوری تصرف کنند که با مطلب راجع به گاوها یکی شود، و چون دیده‌اند مناسب نیست که خوشه‌های خشک و رسیده که قابل درو است اشاره به سالهای قحطی باشد از این رو خوشه‌های خشک را به معنای پژمرده شده از باد شرقی گرفته‌اند یعنی خوشه‌هایی که قبل از دانه بستن آفت می‌بیند و می‌خشکد و آنها پوچ و بی‌دانه است، و این معنی با قحطی مناسب است.

و نیز اضافه کرده‌اند که: خوشه‌های پژمرده خوشه‌های سبز را بلعیدند، این را گفته‌اند تا با آنچه در تورات در دو آیه قبل راجع به گاوها آمده است که گاوهای لاغر گاوهای چاق را خوردند مطابق شود و هر دو اشاره باشد به اینکه سالهای قحطی ذخیره‌های سالهای فراوانی را نابود می‌کند.

و تفسیر (الدر المنثور) جلد ۴ ص ۲۲ به چند طریق از قتاده نقل می‌کند که او گفته است: گاوهای چاق و خوشه‌های سبز اشاره به سالهای فراوانی محصول، و

گاوهای لاغر و خوشه‌های خشک اشاره به سالهای قحطی است این مطلبی که از قتاده نقل شده مطابق گفته تورات است^(۱) بنا بر این یا باید گفت: قتاده مفسر نابینای معروف که نزد ائمه اهل بیت (ع) مردی بی اعتبار بوده از تورات اطلاع داشته، و قرآن را با تورات تطبیق کرده است، و یا از طرف افرادی مثل کعب الاحبار که اطلاع کامل از تورات داشته و نزد عثمان و معاویه خیلی محترم و اقوالش معتبر بوده منتشر شده و بعداً به قتاده رسیده و او تلقی به قبول کرده است، و رفته رفته بین مفسران شایع و بعداً اجماعی شده است.

چنین به نظر می‌رسد همان کاری را که حدساً گفتیم شارحان تورات با این قسمت از تورات کرده‌اند؛ افرادی مثل قتاده نه حدساً بلکه یقیناً با این فراز از قرآن (سَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخْرَىٰ يَأْتِسَاتٍ) انجام داده‌اند و یک جمله که معنای بلعیدن و نابود کردن را بدهد، بعد از (أُخْرَىٰ يَأْتِسَاتٍ) تقدیر گرفته‌اند که تفسیر این فراز از قرآن با تورات مطابق شود و قول آنان به سبب نفوذی که در اجتماع داشته‌اند تلقی به قبول شده و طبقات متأخر مفسران نیز تأمل کامل در آن نکرده و همان مطلب را در تفاسیر خود آورده‌اند تا اینکه به صورت اجماع مفسران در آمده است.

اما اجماعی که منتهی به تورات تحریف شده می‌گردد.

پس مخالفت با اجماعی که اهل تفسیر درباره (سَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ

(۱) در تورات سفر تکوین فصل ۴۱ آیه ۲۶ به بعد از قول یوسف در باره تعبیر خواب فرعون نقل می‌کند: (هفت گاو نیکو هفت سال باشد و هفت سنبله نیکو هفت سال همانا خواب یکی است (۲۷) و هفت گاو لاغر زشت که در عقب آنها برآمدند هفت سال باشد و هفت سنبله خالی از باد شرقی پژمرده هفت سال قحط می‌باشد) ناگفته نماند بنا بر آنچه ما راجع به (سَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخْرَىٰ يَأْتِسَاتٍ) توضیح دادیم این مورد هم یکی از موارد اختلاف بین قرآن و تورات است، ولی بنا بر قول قتاده و پیروانش در اینجا قرآن با تورات موافق است.

وَأُخْرِيَا بِسَاتٍ) کرده‌اند در حقیقت مخالفت با تورات محرّف است نه با یک اجماع با ارزش و معتبر.

این حدیث را چون بحث بی‌سابقه‌ای بود با اینکه برای اشخاص غیر وارد خسته کننده است و جنبه فنی دارد نوشتیم و تفصیل دادیم تا خلط و تحریفی که در خصوص این فراز از قرآن شده است و ضمناً خدمتی که افرادی مثل قتاده کرده‌اند معلوم گردد؛ و الله ولی التوفیق.

گزارش تعبیر و تدبیر

فرستاده شاه از اینکه به مقصود خود رسیده و تعبیر خواب شاه را دریافت داشته بسیار خرم و خوشحال است و میل دارد بیشتر با یوسف باشد ولی چون عجله دارد که زودتر گزارش تعبیر را به عرض شاه برساند، ناچار با لحنی گرم و شاکرانه با یوسف خداحافظی می‌کند، و شاید هم وعده می‌دهد که این بار حتماً برای ثبوت بی‌گناهی و آزادی او فعالیت کند.

ولی یوسف عزیز این دفعه از او درخواست نکرد که جریان کار او را به گوش شاه برساند؛ زیرا گذشته از اینکه او مرد فراموشکاری بود دیگر احتیاجی به درخواست نبود، چون منظور از درخواست این بود که رفع تهمت از یوسف بشود و شاه بداند چنین شخصی، بی‌گناه به زندان افتاده است، و خود فرستاده شاه آن وقت که به یاد یوسف افتاد شاه را متوجه کرده بود که چنین فردی در زندان هست.

علاوه بر این هنگامی که تعبیر خواب را از قول معبر زندانی برای شاه شرح می‌دهد طبعاً به ملاقات این دانشمند زندانی که از مقربان دربارش عالم‌تر است مایل می‌گردد و در این صورت زمینه ثبوت بی‌گناهی و آزایش فراهم می‌شود. و نیز دانشمندانی که از تعبیر خواب عاجز مانده بودند، هنگامی که می‌فهمند شخص ناشناسی که در زندان بسر می‌برد از آنان دانشمندتر است قهراً ساکت

نخواهند نشست، و برای شناختن هویت این نابغه معبر به تحقیق و تفحص خواهند پرداخت، به این علل و جهات، دیگر حاجتی نبود که یوسف به این رفیق فراموشکار دوباره بگوید که وضع حال مرا برای شاه روشن کن.

فرستاده شاه در حالی که حامل تعبیر عالمانه و تدبیر حکیمانه فرزند یعقوب بود از زندان به طرف کاخ سلطنت رهسپار شد و بی‌درنگ به حضور رفت.

بدیهی است شاه که در حال انتظار و بین بیم و امید بسر می‌برد از دیدن خدمتگزار خود که با قیافه خندان و امیدوار وارد شد، شاد و خرم گشت، و با بی‌صبری شرح آنچه را که بین او و یوسف گذشته بود از او خواست، فرستاده مخصوص تعبیر خواب را موبه موبه به عرض رساند و شاه نیز به دقت به سخنان وی گوش داد.

وقتی که او گفت: هفت سال پی در پی در مصر قحطی خواهد شد، پشت شاه لرزید. آری حساس‌ترین مقام سیاسی که مسئول حفظ مملکت و نگهداری ملت است حق دارد از چنین خبر وحشتناکی سخت مضطرب و ناراحت شود.

اما هنگامی که آن تدبیر حکیمانه را برای او توضیح داد، تو گویی جان تازه‌ای در کالبد شاه دمیده شد ولی در عین حال از جهت معبر زندانی نگرانی مخصوصی پیدا کرده است درست است که مشکل تعبیر خواب او حل شد و راه جلوگیری از نابودی ملت و مملکت را نیز دانست، ولی یک نوع تعجب و حیرت بی‌مانندی او را فراگرفته است:

عجبا! آیا این فرد زندانی کیست که از همه درباریان و مقربان درگاه من عالم‌تر و حیکم‌تر است؟! آیا این مرد دانشمند در کشور من باید در زندان بسر ببرد؟! آیا این نابغه بزرگ به چه جرم و گناهی چندین سال زندانی شده است؟! گماشته من می‌گوید: در همان ایامی که من متهم شدم و به زندان رفتم او به زندان آمده بود و من بعداً آزاد شدم و او که فرد نیکوکار و دانشمندی است همچنان در زندان ماند، برای من لازم است این مرد فوق‌العاده و بزرگ را ببینم، و اساساً باید به وضع او

رسیدگی کنم، و احیاناً از فکر دوران‌دیش و علم سرشار وی به نفع سیاست خود و به نفع ملت و مملکت استفاده نمایم، شاه به این علل بی‌اندازه مشتاق شد که فرزند اسرائیل را ملاقات کند.

بدیهی است: دانشمندانی که منتظر بودند ببینند: معبر زندانی درباره خواب شاه چه می‌گوید، هنگامی که از این تعبیر قاطع و صحیح آگاه شدند، بیش از شاه و دیگران به عظمت مقام و نبوغ علمی فرزند یعقوب پی‌بردند و قهراً این تعبیر عجیب و تدبیر حکیمانه را با عظمت خاصی تلقی کردند و در محافل علمی همه جا سخن از تعبیر خواب شاه و دانشمند زندانی، و علاقه مخصوصی که مقام سلطنت به او پیدا کرده است به میان می‌آمد، و این تعبیر و تدبیر شگفت‌انگیز به عنوان مهم‌ترین خبر روز سایر اخبار را تحت‌الشعاع قرار داده بود، و دانشمندان، منتظر بودند که شاه این معبر ناشناس را از زندان احضار کند و وسیله ملاقات وی فراهم گردد و او را از نزدیک ببینند و اگر بشود از علم و دانشش استفاده کنند.

وَ قَالَ الْمَلِكُ انْتُوْنِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ اِلَىٰ رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا
 بِالْ نَسْوَةِ الَّتِي قَطَعْتَ اَيْدِيَهُنَّ اِنَّ رَبِّي بَكَيِّدِهِنَّ عَلِيمٌ (۵۰) قَالَ مَا
 حَطَبُكُنَّ اِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوْسُفَ عَن نَّفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَا عَلَّمْنَا عَلَيْهِ مِنْ
 سُوءٍ قَالَتْ امْرَاَتُهُ الْعَزِيْزِ الْاَنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ اَنَا رَاوَدْتُهُ عَن نَّفْسِهِ وَاِنَّهُ
 لَمِنَ الصّٰدِقِيْنَ (۵۱) ذٰلِكَ لِيَعْلَمَ اَنِّيْ لَمْ اَخْنُهٗ بِالْغَيْبِ وَاَنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِيْ كَيْدَ
 الْخٰفِيْنَ (۵۲) وَا مَا اُبْرِيْءُ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَآمٰرَةٌ بٰلْسُوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ
 رَبِّيْ اِنَّ رَبِّيْ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ (۵۳)

ترجمه: و شاه گفت: یوسف را به حضور من بیاورید پس وقتی که
 فرستاده شاه نزد یوسف آمد گفت: نزد شاه برگرد و از او بپرس حقیقت
 حال بانوانی که دستهای خود را بریدند چیست؟ قطعاً پروردگار من به
 کید آنان آگاه است (۵۰) شاه به بانوان گفت قصه شما هنگامی که برای
 لغزاندن یوسف با او مراوده کردید چیست؟ گفتند: حاشا ما هیچگونه
 بدی در او سراغ نداریم، بانوی عزیز گفت: اکنون حق به خوبی آشکار
 شد، من خواستم او را بلغزانم و او از راستگویان است (۵۱) این برای آن
 است که بدانند من در غیاب او به وی خیانت نکردم، و اینکه خداوند کید
 خیانتکاران را به هدف نمی‌رساند (۵۲) و من خویشتن را از گناه تبرئه
 نمی‌کنم، زیرا یقیناً نفس سرکش خیلی به بدی فرمان می‌دهد مگر وقتی
 که رحمت پروردگارم دستگیری نماید، حتماً پروردگار من آمرزنده و
 رحیم است (۵۳)

پیام شاه

طبیعی است شاه که می‌بیند یک فرد زندانی ناشناسی که در ردیف
 دانشمندان جیره‌خوار دربار نیست مشکل او را با سرپنجه علم خویش به رایگان
 و بدون هیچ‌گونه درخواست مادی حل کرد، نمی‌تواند از ملاقات او چشم ببوشد

ولی چون به گمان خودش به ملاقات یوسف رفتن با مقام سلطنت مناسب نیست از این رو طبعاً پیام محبت آمیزی توسط نماینده مخصوص برای یوسف می‌فرستد، و ضمن پیام علاقه خود را به ملاقات وی اعلام می‌کند و بدین وسیله یوسف را به حضور می‌طلبد.

فرستاده شاه با قیافه خرم و خندان با فرزند یعقوب ملاقات می‌نماید، و اعلام می‌کند: اعلیٰ حضرت همایون شخصاً کمال علاقه را دارند که شما را ببیند، و به من فرمان داده‌اند که این علاقه ذات ملوکانه را به شما ابلاغ کنم و ضمناً فرموده‌اند: شما که مورد توجه مخصوص شاه واقع شده‌اید به حضور بروید، و من برای راهنمایی در ملازمت رکاب باشم.

ناگفته پیداست که این طور پیام و اظهار علاقه مخصوص شاه برای افراد عادی بی‌اندازه مسرت‌بخش است، مردم عادی که برای نزدیک شدن به صاحبان مقامات بزرگ به هزار گونه نیرنگ متشبث می‌شوند این طور پیش آمد را که اظهار علاقه از طرف شاه شروع شود برای خود افتخار بزرگی می‌دانند و برای به حضور رفتن دست از پا نمی‌شناسند.

ولی فرزند فرزانه یعقوب چنانکه از عظمت نفس و بلندی فکر او انتظار می‌رفت، از پیام شاه و اظهار علاقه او به طور عادی و با خونسردی تشکر کرد، ولی از رفتن به حضور جداً امتناع نمود، و هر چه فرستاده مخصوص و شاید هم سایر زندانیان اصرار کردند، نتیجه مثبت نگرفتند.

بدیهی است: خودداری یوسف از ملاقات شاه پیش از ثبوت بی‌گناهی بین زندانیان سر و صدای زیادی ایجاد کرد و یوسف بلند نظر در نزد آن عده که به حریت اراده احترام می‌کردند چندین برابر محترم‌تر شد.

درست است که یوسف معصوم بی‌گناه به زندان رفته است، و به آزاد شدن از زندان علاقه مند است، ولی به شرف و حیثیت خود بیشتر علاقه دارد، او چندین سال است بدون هیچ‌گونه گناهی بلکه فقط به جرم بی‌گناهی به طور بلا تکلیف

زندانی شده و به عنوان یک فرد متهم شناخته شده است، او نمی‌خواهد پیش از روشن شدن حقیقت امر و ثبوت پاکدامنی وی از زندان خارج گردد، او میل ندارد با قیافه متهمانه با شاه و درباریان و علمای معبر روبرو شود، بلکه می‌خواهد برای شاه و درباریان و افراد زنده ملت روشن گردد که او به جرم پاکی به زندان رفته است و می‌خواهد پس از ثبوت بی‌گناهی وی محترم‌تر و سربلندتر از زندان خارج شود، و نه تنها با قیافه عالمانه و حکیمانه بلکه علاوه بر این با چهره معصومانه با شاه ملاقات کند.

شاید علاوه بر این هم می‌خواست به شاه بفهماند که در کشور او عمال حکومت به میل و اراده خود و هوس خانمهای خود حق و عدالت را می‌کشند، و بر افراد بی‌گناه ظلم و ستم روا می‌دارند، و در مملکت او گناهکاران و آلودگان در کاخها و پاکان و نیکان در زندان بسر می‌برند.

از این رو یوسف بزرگوار به فرستاده مخصوص گفت: من قبل از روشن شدن حقیقت امر از زندان خارج^(۱) نمی‌شوم اگر شاه نسبت به من علاقه و لطفی دارد بگو برای کشف حقیقت از بانوانی که در آن جلسه پرهیجان تاریخی دستهای خود را بردند بازجویی به عمل آورد تا از واقع کار من آگاه شود قَالَ اُرْجِعْ اِلَى رَبِّكَ فَاَسْئَلُهُ مَا بِالِ النُّسُوءِ الَّتِي قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ.

در قرآن کریم ذکر نشده است که یوسف در اینجا از همسر عزیز با اینکه مایه و اصل فتنه بوده است نامی برده باشد، و همچنین از همسر وی که در زندان رفتن یوسف دخالت داشته است ذکر کرده باشد.

شاید در اینجا هم ادب و نزاکت و جوانمردی وی باعث شده است که نسبت به آن دو که روزی سرپرست و ولی نعمت یوسف بوده‌اند سکوت کند، چون

(۱) در تورات از این امتناع یوسف خبری نیست، بلکه در سفر تکوین فصل ۴۱ آیه ۱۴ و ۱۵ می‌گوید: فرعون برای تعبیر خواب خود یوسف را از زندان به حضور طلبید و او آمد.

منظور اصلی وی این است که پاکدامنی خودش ثابت شود، نه اینکه بانوی آلوده و همسرش رسوا شوند و به مجازات برسند، از این جهت یوسف جوانمرد و پرگذشت فقط گفت: بانوانی که چند سال پیش در کاخ عزیز در اولین ملاقات با من دستهای خود را بریدند از وضع حال من آگاهند و راه کشف حقیقت این است که از آنان به عنوان مطلع تحقیقاتی بشود.

جلسه دادرسی

شاه که شاید تازه می‌شنود: علت زندان رفتن این دانشمند معبر یک قضیه عشقی بوده، و چندین سال پیش که فرزند یعقوب در کاخ عزیز بسر می‌برده است بین بانوی عزیز و او جریانات تند عشقی به وقوع پیوسته است او که شاید تازه می‌شنود: مایه همه این جریانات، عشق سوزان خانم آلوده عزیز بوده است، درصدد تحقیق بیشتری بر می‌آید، و گذشته از اینکه یوسف تقاضای تحقیق کرده است شاه از نظر ریاست عالی‌ای که بر مملکت دارد طبعاً علاقه بیشتری پیدا می‌کند که بدانند از طرف نزدیکترین افراد به مقام سلطنت چه حوادثی واقع شده، و آنچه واقع شده است تا چه حد با آبرو و حیثیت دستگاه حکومت بستگی دارد؟

از این رو دستور احضار بانوان مورد نظر را صادر کرد، البته یکی از بانوانی که دستور احضارش صادر شد بانوی عزیز بود، با اینکه یوسف صریحاً نامی از او نبرده بود، ولی چون اوباعث اصلی همه قضایا بوده است باید به عنوان متهم احضار و بازجویی شود.

بدیهی است: همسر عزیز که می‌بیند قضایای عشقی چند سال پیش دوباره بر سر زبانها افتاده و از آن مهم‌تر مقام سلطنت از آن جریانات چیزها شنیده و میل دارد مطلب را بررسی کند سخت ناراحت می‌شود، او یوسف را به زندان انداخت تا آن قضایای عشقی بر سر زبانها نیفتد، و به جاهای بالاتر سرایت نکند

حالا که می‌بیند به عکس منظور او هم آن قضایا بر سرزبانها افتاده و هم به جاهای بالاتر سرایت کرده است بی‌اندازه نگران می‌گردد، ولی چه چاره می‌تواند بکند؟

مسلم است: هنگامی که به جلسه بازجویی رسمی احضار می‌شود پشتش می‌لرزد، زیرا عالی‌ترین مقام سیاسی که بالاتر از اراده او در کشور اراده‌ای نیست، تصمیم گرفته است از حقیقت قضایای چند سال پیش پرده بردارد و بانوی مجرم نمی‌داند که اگر شاه از گناه و آلودگی وی آگاه شود چه تصمیمی درباره او خواهد گرفت، از اینها گذشته اگر جرم خانم در حساسترین مقام رسمی ثابت شود، دیگر آن همه آبرو و حیثیت و مقام و عزت را از دست می‌دهد، و یکباره از عرش و عظمت و جلال سقوط می‌کند.

از هنگامی که احضار رسمی به او ابلاغ شد تا وقتی که در جلسه محاکمه و دادرسی حاضر گشت چه ساعات تلخی را گذراند و چقدر بر عشق کثیف و عاشق آلوده نفرین فرستاد؟ خدا می‌داند، البته عزیز مصر نیز از این ناراحتی بی‌بهره نبوده است، زیرا علاوه بر اینکه ثبوت مجرمیت بانو به آبروی او لطمه می‌زند، خود او هم در زندان کردن یوسف بیگناه که از نوابغ دانشمند کشور دانشمندتر است دخالت داشته است، و احتمال عزل و سقوط از مقام عزیزی درباره او می‌رود.

قدرت عزیز و بانو آنقدر نیست که بتوانند شاه را از فکر محاکمه منصرف کنند، یا جلسه دادرسی را تأخیر بیندازند یا به میل خود تشکیل دهند، و باید حتماً تسلیم اراده شاه باشند، و او شخصاً اراده کرده است که پرده از روی این راز مبهم بردارد، از این جهت با همه ناراحتی و اضطرابی که برای بانو و همسر وی ایجاد شده بود، خانم که به عنوان متهم احضار شده بود، در موقع مقرر در دادگاه حاضر شد.

بدیهی است: بانوان دست بریده نیز که تا حدودی از احضار خویش احساس

ناراحتی می‌کنند حاضر شدند، درست معلوم نیست که کار محاکمه و دادرسی را خود شاه به عهده گرفت یا به فرمان وی قضات عالی‌رتبه کشور عهده‌دار این دادرسی مهم و حساس بودند و مقام سلطنت فقط نظارت می‌کرد^(۱)، و معلوم نیست که محاکمه، محرمانه بوده است یا ورود هرگونه مخبر و تماشاچی آزاد بوده است، هرچه بوده است، قدر مسلم این است که طبق تقاضای یوسف و فرمان شاه دادگاه در غیاب یوسف زندانی تشکیل گردید، و بازجویی از بانوانی که در آن جلسه تاریخی چند سال پیش دستهای خود را بریده بودند شروع شد. درست معلوم نیست که از هر یک جداگانه و محرمانه بازجویی می‌شد، یا از همه آنان به طور دسته جمعی تحقیق به عمل می‌آمد؛ هر چه بود از بانوان سؤال شد: چندین سال پیش که بین شما و یوسف در کاخ اختصاصی عزیز حوادثی به وقوع پیوسته است، حقیقت آن قضایا چیست؟ درست توضیح بدهید هنگامی که شما می‌خواستید یوسف را بلغزانید چه جریانی پیش آمد **مَا حَظُّبُكُنَّ إِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ** و ضمناً روشن کنید که آیا هیچ‌گونه جرم و آلودگی در یوسف سراغ دارید یا نه؟

بانوان معهود بدون کمترین اختلافی که در جواب آنان باشد همه به اتفاق گفتند: ما هیچ‌گونه بدی و آلودگی در یوسف سراغ نداریم و اصلاً تعجب می‌کنیم که نسبت به این مجسمه تقوی و پاکی این چه سؤالی است که از ما می‌کنید؟! مگر ممکن است کسی به این فرشته آسمانی نسبت بدی و ناپاکی بدهد یا در حق وی بدگمان شود؟!

در اینجا ذکر نشده است که در جواب این جمله که (وقتی خواستید یوسف

(۱) در قرآن آمده است: **قَالَ مَا حَظُّبُكُنَّ إِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ** احتمال دارد خود شاه پرسیده باشد و ممکن است به فرمان او قضات پرسیده باشند و نسبت دادن پرسش به شاه از باب **بَنَى الْأَمِيرُ الْمَدِينَةَ** باشد.

را بلغزانید) بانوان به سوء قصد خود اعتراف کرده‌اند یا نه، شاید اعتراف کرده‌اند و ذکر نشده است، و شاید هم از جواب این قسمت خودداری نموده‌اند و خواسته‌اند: آنچه راجع به خود آنان بوده است مکتوم بماند و فقط آنچه مربوط به یوسف است کاملاً روشن شود و شاه و دیگران بدانند که هیچ‌گونه سابقه‌سویی در وی سراغ ندارند.

شاید بتوان گفت: محبوبیت عمیقی که فرزند زیبای یعقوب در نزد این بانوان داشت در این گواهی به پاکی و بی‌گناهی وی بی‌تأثیر نبوده است، زیرا این بانوان در آن جلسه مهمانی پرهیجان به طوری مجذوب یوسف شدند که عشق او تا اعماق روح آنان نفوذ کرد، اکنون که پس از چندین سال نام معشوق بانوان دوباره بر سر زبانها افتاده است خاطره آن عشق سوزان در روح آنان تجدید شده و نمی‌توانند نسبت به عزیز دل خود از گواهی به پاکی و تقوی خودداری نمایند، شاید هم از لحاظ رقابتی که با همسر عزیز در این عشق داشتند نسبت به آن بانو غضبناک بوده‌اند که چرا این بانوی آلوده معشوق آنان را بدون جرم به زندان انداخته است، و این رقابت و عصبانیت هم در این گواهی صریح به پاکی یوسف تأثیر داشته است زیرا با ثبوت بی‌گناهی یوسف گناه آن بانو ثابت می‌شود، و این مطلوب این بانوان است که انتقام خود را از این خانم مجرم و بی‌پروا بگیرند، در هر حال این بانوان که در ردیف با شخصیت‌ترین بانوان مصر بودند و به عنوان مطلع احضار شده بودند در این مقام رسمی و در این دادرسی تاریخی با کمال صراحت و با تأکید شدیدگواهی به بی‌گناهی یوسف دادند. قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ.

اعتراف تلخ

خانم عزیز که از نظر حالت روحی کاملاً ناراحت است، باید پس از جواب آن بانوان به این سؤال جواب بدهد که آیا در آن قضایای عشقی تندی که چند

سال پیش بین شما و یوسف بوده است جرم و آلودگی از کدام طرف بوده، و آیا فرزند یعقوب را به گناه متهم می‌کنی یا او را بی‌گناه می‌دانی؟

این خانم می‌داند که شخص شاه تصمیم گرفته است از این معما پرده بردارد، و هرگونه دروغ و افترا بی‌ممکن است باعث مجازات سخت‌گردد، و از طرفی این بانوان هم صریحاً به پاکی یوسف گواهی دادند، در برابر این امر واقع شده و این شهادت صریح و در برابر تصمیم جدی شاه به کشف حقیقت چه می‌توان کرد؟

در اینجا یکبارہ خود را باخت و در حالی که هیجان شدیدی از جهت ناراحتی شرمندگی و اندیشه از عاقبت کار در وی پدید آمده، و در حالی که اعصابش مرتعش شده و رنگش پریده بود، با صدایی لرزان گفت: اکنون حق بی‌پرده آشکار شد، و حقیقتی که سالها مکتوم بود نمایان گشت **الآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ** و من در برابر حقیقت آشکار شده جز اعتراف تلخ چه می‌توانم کرد؟^(۱) آری من سالها به عشق این جوان پاک و مهذب گرفتار بودم، و شب و روز به آتش آن می‌سوختم تا اینکه دیگر طاقتم تمام شده و او را به کام گرفتن از خود دعوت کردم و او به شدت امتناع کرد، آری من آلوده بودم و گناه از من است، و او پاک و بی‌گناه است و راست می‌گوید که: بی‌گناه به زندان رفته است **أَنَا رَأُوْدْتُهٗ عَن نَّفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ**.

شاید گذشته از اینکه در برابر تصمیم شاه به کشف حقیقت و در برابر اعتراف بانوان ناچار بود اعتراف کند، تعلق خاطر او به یوسف هم در این اعتراف

(۱) در تورات از تحقیقاتی که از بانوان و همسر عزیز شده و دادرسی و محاکمه تاریخی که زیر نظر شاه انجام شد و اعتراف بانوان به پاکی یوسف و اقرار خانم عزیز به پاکی یوسف و آلودگی خود، از هیچ یک از این مطالب حساس ذکری نشده است، و این هم یک یا چند مورد از موارد اختلاف قرآن و تورات است در قصه یوسف.

بی‌دخالت نبوده است، درست است که یوسف چند سال بود در زندان بسر می‌برد، ولی قیافهٔ ملکوتی او هیچ‌گاه از نظر بانو محو نمی‌شد، بلکه خلوت‌نگاه دل او منزل یوسف بود، و از اینکه آن ماه کنعانی دیگر در کاخ وی طلوع و غروب نمی‌کرد ناراحت بود، ولی به حکم اضطرار و برای حفظ آبروی خود به زندان کردن او راضی شده بود، از این جهت شاید علاقهٔ او به فرزند اسرائیل در این اعتراف تأثیر داشته است، در هر حال بانوی گناهکار با همهٔ تلخی و سختی که برای او و همسرش داشت به گناه خود اعتراف کرد.

علت اعتراف^(۱)

در اینجا بانوی شکست خورده و رسوا شده دست و پایی کرد و چنان که شأن بانوان کار کرده و آزمودهٔ مانند اوست برای این اعتراف خود ذکر علت کرد، او پس از این اقرار صریح گفت: این اعتراف ناگواری که من کردم به دو علت بود.

(۱) این قسمت که تحت عنوان (علت اعتراف) بیان شده تفسیر آیهٔ ۵۲ و ۵۳ است که می‌فرماید: ذَلِكْ لِيَعْلَمَ اَنْ لَّمْ اَخْنُهُ بِالْغَيْبِ وَ اَنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخٰٓئِنِيْنَ (۵۲) و مَا اُبْرِيْءُ نَفْسِيْ اِنَّ النَّفْسَ لَآ مَآرَةَ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَجِمَ رَبِّيْ اِنَّ رَبِّيْ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ (۵۳) و این معنی که در متن توضیح داده شد با سیاق کلام و نظم آیات کاملاً سازگار و بدون هیچ تکلفی قابل فهم و قبول است، ولی بیشتر مفسران این دو آیه را از کلام یوسف دانسته‌اند و گفته‌اند تقدیر آن چنین است: یوسف گفت: اینکه من برخلاف ارادهٔ شاه از زندان خارج نشدم و درخواست تحقیق و دادرسی کردم، برای این بود که شاه یا عزیز بدانند: من در غیاب او به وی خیانت نکردم، و برای این بود که خداوند مکر خائنان را به نتیجه نمی‌رساند (۵۲) و من نفس خود را تبرئه نمی‌کنم زیرا نفس، انسان را فراوان به بدی فرمان می‌دهد مگر آنگاه که پروردگارش ترحم کند، چون پروردگار من حتماً بخشندهٔ گناه و رحیم است (۵۳).

(ادامهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

اول - اینکه یوسف که اکنون در زندان است بداند من در غیابش به وی خیانت نکردم، و با اینکه اینجا نبود که از خود دفاع کند، من او را متهم ننمودم، بلکه به پاک‌ی و راستگویی او شهادت دادم تا او بداند: من در محبت به وی صمیمی هستم، و راضی نمی‌شوم پشت سر او حتی در باریکترین موقع سخنی بر خلاف حقیقت بگویم **ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ**.

شاید این علت را در غیاب یوسف ذکر کرد تا عاطفه فرزند جوانمرد یعقوب را برانگیزد که درباره او تقاضای مجازات نکند و این از مکر زنانی مانند او بعید نیست.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

ولی این رأی مفسران که این دو آیه را کلام یوسف دانسته‌اند به چند دلیل مردود است: دلیل ۱- اینکه این دو آیه ۵۲ و ۵۳ بلافاصله بعد از کلام خانم عزیز واقع شده است که در آیه ۵۱ گفت: **الآن حَصَّصَ الْحَقُّ أَنَا وَأُوذْتُ عَنْ نَفْسِي وَإِنَّ لِنَ الصَّادِقِينَ** و به حسب ظاهری سیاق کلام عبارت **ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ** تا آخر دو آیه ۵۲ و ۵۳ کاملاً مربوط به کلام همسر عزیز است و در مقام بیان علت این اعتراف بانو است که گفت: **الآن حَصَّصَ الْحَقُّ** چنان که در متن بیان شده است.

دلیل ۲- اینکه این کلام بانو که گفت: **الآن حَصَّصَ الْحَقُّ** تا آخر آیه در مجلس محاکمه در حضور شاه صادر شده است و آن وقت یوسف در زندان بود، و نمی‌توان عبارت **ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ** تا آخر دو آیه ۵۲ و ۵۳ را که بلافاصله بعد از کلام بانوی عزیز ذکر شده است از کلام یوسف که آن موقع در زندان بوده است دانست مگر اینکه با تکلف زیاد مطالب بسیاری را تقدیر بگیریم، مثلاً بگوئیم تقدیر کلام چنین است: هنگامی که محاکمه تمام شد فرستاده شاه یا دیگری به زندان رفت و جریان محاکمه را در زندان برای یوسف شرح داد، آنگاه یوسف به وی گفت: **ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ** تا آخر دو آیه ۵۲ و ۵۳ و چنان که روشن است (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

علت دوم: اینکه چون خداوند کید افراد خائن را به نتیجه نمی‌رساند من ناچار شدم این اقرار تلخ را بکنم. زیرا من نقشه زندان رفتن یوسف را کشیدم تا با زندان رفتن او سرو صداها از بین برود، و پس از آن حوادث تند عشقی، من در بین مردم رسوا نشوم. غافل از اینکه این مکر من به نتیجه نمی‌رسد و همین نقشه باعث رسوایی من می‌شود؛ من غافل بودم که زیر پرده چه نقشه‌های نامرئی ترسیم شده، و نمی‌دانستم که زندان رفتن یوسف باعث می‌گردد او با گماشته شاهنشاه ملاقات کند و بعداً که اعلیحضرت خواب می‌بینند آن گماشته فرزند یعقوب را به عنوان یک معبر دانشمند معرفی می‌کند، و او هم خواب شاه را

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

این همه تکلف از بلاغت قرآن بسیار دور است.

دلیل ۳- اینکه: ضمیر لِيَعْلَمَ و لَمْ أَخْتَهُ اگر به عزیز برگردد معنای آیه ۵۲ چنین می‌شود: اینکه من از زندان خارج نشدم و درخواست دادرسی کردم برای این بود که عزیز بداند من در غیاب وی به او خیانت نکردم، و این معنی صحیح نیست، زیرا پیش از آنکه یوسف به زندان برود عزیز فهمید که یوسف خیانت نکرده است و بانو خطاکار است و از این رو گفت: **يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنَّا هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ.**

و اگر ضمیر به شاه برگردد معنای آن چنین می‌شود: این که درخواست شاه را رد کردم و تقاضای تحقیق نمودم برای این بود که شاه بداند من در غیاب وی به او خیانت نکردم، و این هم صحیح نیست زیرا که شاه یوسف را متهم به خیانت نکرده بود تا الآن مطلب را کشف کند و رفع تهمت بشود، از این گذشته، روابط نامشروع با خانم عزیز خیانت به عزیز است نه به شاه. دلیل ۴- اینکه درست نیست یوسف در زندان با شخصی که بالفرض جریان محاکمه را برای او گفت بگوید: **وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي** زیرا یوسف در مقام تبرئه خود بود و از این رو از زندان خارج نشد و درخواست تحقیق کرد تا تبرئه گردد و بی‌گناهی وی ثابت شود بنابراین معنی ندارد کسی که در مقام خویش است بگوید: **وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي.**

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

تعبیر می‌نماید، و مورد علاقه مقام سلطنت واقع می‌شود، و از این فرصت برای روشن شدن وضع خود استفاده می‌کند، و برای رفع هرگونه تهمتی از خویش مرا به محاکمه می‌کشاند: و پرونده قضیه چندین سال پیش که من می‌خواستم مکتوم بماند به جریان می‌افتد و من در این مقام رسمی با کمال ذلت ناچار به گناه خود اعتراف می‌کنم.

آری من به یوسف خیانت کردم و بر اثر کید و مکر خائنانه من به زندان رفت، ولی خداوند این کید مرا به هدف نرساند بلکه به عکس نتیجه داد و باعث رسوایی و سقوط من گشت **وَإِنَّ اللَّهَ لَأَيُّهُدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ**.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

و گمان می‌کنم چون آیه **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا** را بعضی از مفسران چنین معنی کرده‌اند که: یوسف قصد گناه کرد ولی برهان رب مانع او شد از این رو آیه **وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي** را هم از کلام یوسف دانسته‌اند، ولی سابقاً گذشت که معنای آیه **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا** آن طور که بعضی از مفسران بلکه بیشتر آنان خیال کرده‌اند نیست.

پس به عللی که ذکر شد آیه ۵۲ و ۵۳ **ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ** تا آخر دو آیه از کلام خانم عزیز مصر است که در جلسه دادرسی گفته است نه از کلام یوسف و در تفسیر (الدر المثور) جلد ۴ ص ۲۱ و ۲۲ در شرح آیه **ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ** و آیه **وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي** از ابن عباس و انس بن مالک و عبدالله بن ابی الهذیل و عکرمة و حکیم بن جابر و ابی صالح و حسن بصری و سعید بن جبیر و مجاهد و قتاده مطلبی را به طور متحد المآل نقل می‌کند، و آن مطلب این است که: یوسف گفت: این که (از زندان بیرون نیامدم و از شاه درخواست تحقیق و بررسی کردم) برای آن بود که بداند من در غیاب وی به وی خیانت نکردم، آنگاه جبرئیل به وی گفت: آن وقت هم که قصه کام گرفتن از بانو کردی و بند شلوار را گشودی به او خیانت نکردی؟! در اینجا یوسف گفت: من خود را از گناه تبرئه نمی‌کنم **وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ**.

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

در اینجا برای اینکه تا حدودی شکست خود را جبران کند. و عذری بیاورد و از نگرانی شاه و دیگران بکاهد فکر خود را جمع و جور کرد و سببی برای آلودگی خویش بیان نمود، او گفت: من خود را از گناه تبرئه نمی‌کنم، زیرا نفس سرکش که در هر کس وجود دارد انسان را خیلی به بدی فرمان می‌دهد و مَا أُبْرِيءُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ انسان نمی‌تواند در برابر نفس سرکش مقاومت کند، و فرمان آن را نپذیرد مگر اینکه لطف و رحمت خداوند مدد نماید إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي و بر فرض شخصی که آلوده به گناه گردد امید عفو و بخشش از خداوند هست، زیرا او بخشنده گناه است و رحمت خود را از بندگانش دریغ نمی‌کند، و من امیدوارم او گناه مرا ببخشد. إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ.

بدیهی است: بعد از اعتراف به جرم، این طور سخن گفتن تا حدود زیادی در روح قاضی تأثیر می‌کند و ممکن است او از دستور مجازات منصرف شود یا رأی به تخفیف آن بدهد، به خصوص در موردی که شاکی شخص جوانمرد و با گذشتی بلکه پیغمبر عظیم‌الشأنی مثل یوسف باشد.

این بود نتیجه تحقیقاتی که به فرمان شاه و زیر نظر مستقیم وی از قضایای چندین سال پیش انجام گرفت، دیگر معلوم نیست که برای خانم عزیز که مایه فتنه بود و برای خود عزیز که به زندان کردن فرزند بی‌گناه یعقوب رأی داده بود

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

از بیانات سابق روشن شد که: این دو آیه از کلام همسر عزیز است نه از کلام یوسف، بنابراین آنچه را امثال آنس بن مالک و عکرمه و حسن بصری گفته‌اند، ما نمی‌توانیم بپذیریم، و این مشکل برای ما هنوز حل نشده است که چرا این اشخاص بی‌احتیاط می‌خواستند: حتماً این پیغمبر بزرگوار را که تاریخ زندگیش افتخار بشریت است، آلوده و گناهکار معرفی کنند، و این مایه تأسف است که افرادی از قبیل عکرمه باید قرآن کریم را به این طوری که می‌بینید، برای مسلمانان تفسیر کنند.

مجازات‌های مقرر شد یا نه.

چیزی که مسلم است این است که برای همه افرادی که از این دادرسی آگاه شدند، و مخصوصاً برای شخص شاه روشن شد که خانم عزیز در اثر عشق آلوده‌ای که نسبت به فرزند اسرائیل داشته است، برای وصال وی به همه وسایل متشبه شده و نتیجه نگرفته است و پس از شکست و رسوایی برای اینکه آن قضایای حادث عشقی بر سر زبانها نیفتد یوسف را به زندان انداخته است، ولی همان زندان رفتن او سرانجام باعث رسوایی خانم گشت، و با کمال ذلت در عالی‌ترین دادگاه رسمی در حضور شامخ‌ترین مقام سیاسی به جرم خود اقرار کرد و به این ترتیب از مکر خود به عکس نتیجه گرفت.

بدیهی است: پس از آنکه شاه دانست در کشور او کاخ‌نشینان صاحب مقام چه جنایاتی مرتکب می‌شوند، عزیز مصر که در زندان کردن این معبر دانشمند دخالت داشته است، دیگر در نظر شاه آن احترام سابق را ندارد بلکه او و بانوی آلوده‌اواز عرش عظمت سقوط می‌کنند، ولی یوسف زندانی بیش از پیش مورد علاقه شاه واقع می‌شود و شاه که در طی دادرسی بیشتر به عظمت و نبوغ و پاکی وی پی می‌برد چند برابر بیش از بار اول مشتاق ملاقات او می‌گردد، و دستور اکید صادر می‌کند که او را به حضور بیاورند.

وَ قَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ اَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا
 مَكِينٌ اَمِينٌ (۵۴) قَالَ اجْعَلْنِي عَلٰى خَزَائِنِ الْاَرْضِ اِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ (۵۵) وَ
 كَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْاَرْضِ يَتَّبِعُوهُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُوَصِّبُ بِرَحْمَتِنَا
 مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِينَ (۵۶) وَلَا جُرْ اٰخِرَةَ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ اٰمَنُوا
 وَ كَانُوا يَتَّقُونَ (۵۷)

ترجمه: و شاه گفت: او را نزد من بیاورید که محرم خود گردانم پس
 هنگامی که با او گفتگو کرد بدو گفت: تو امروز دیگر نزد ما دارای مکانت
 و امانت هستی (۵۴) یوسف گفت مرا سرپرست خزانه‌های زمین قرار
 بده زیرا من نگهبان دانایی هستم (۵۵) و بدین نسق یوسف را در آن
 سرزمین مکانت دادیم که هر جای آن بخواهد مأوی بگیرد هر که را
 بخواهیم به رحمت خود می رسانیم و اجر نیکوکاران را ضایع
 نمی‌کنیم (۵۶) و حتماً اجر آخرت برای افراد با ایمان و پرهیزکار بهتر
 است (۵۷)

پیام گرم و مجدد شاه

شاه که قبلاً بر اثر علم و تدبیر یوسف، مشتاق ملاقات وی شده بود و او را به
 حضور طلبیده و او امتناع کرده بود پس از این تحقیق کامل که از جریانات
 عشقی و علت زندان رفتن فرزند دانشمند یعقوب کرد، نه یک دل بلکه صد دل
 عاشق یوسف نادیده شد، زیرا گذشته از اینکه قبلاً به علم و حکمت و درایت او
 پی برده بود پس از احضار یوسف و امتناع وی و در ضمن جریانات تحقیقات که
 همه در غیاب یوسف انجام شد به چند مطلب دیگر واقف گشت:

۱- اینکه او مثل مردم عادی نیست که اظهار علاقه شاه را برای خود افتخار
 بزرگی بشمارد، و هنگامی که شاه او را با پیام محبت آمیز به حضور می‌طلبد
 دست از پا نشناسد و بی‌درنگ از زندان خارج شود و به حضور بیاید، و زبان به

تملق بگشاید، و از اینجا دانست که این عالم زندانی دارای روحی بزرگ و فکری بلند است.

۲- اینکه او بیش از هر چیز به شرف و حیثیت خود علاقه دارد، زیرا حاضر نشد قبل از ثبوت پاکدامنیش از زندان خارج گردد، و این دلیل بر حساسیت روح و کمال علاقه او به شرف انسانیت است.

۳- اینکه رشد عقلی او در منتهای کمال است، زیرا از این فرصت مناسب حداکثر استفاده را کرد و از علاقه شاه به وی بهترین نتیجه را گرفت، و این دلیل بر موقع شناسی و نبوغ عقلی و رشد فکری اوست.

۴- اینکه او مردی است مجاهد و مرتاض و خیرخواه و نیکوکار، زیرا چنان که فرستاده شاه حکایت کرد؛ او همیشه در زندان به ریاضت و عبادت مشغول بود، و در ارشاد و هدایت گمراهان می کوشید، و زندان را به یک محل تبلیغ و مرکز ارشاد تبدیل کرده بود؛ و همواره زندانیان را از علم و حلم و کرم خود بهره مند می نمود و بدین وسیله در بین زندانیان محبوبیت خاصی پیدا کرده بود.

۵- اینکه او در وقتی که جوانی بود در منتهای حسن و جمال و قوای جسمی و بدنی و نیروی جوانی او در منتهای شدت بود، و عاشق دلباخته ای مثل بانوی عزیز در مدتی نسبتاً طولانی اظهار عشق و علاقه به او می کرد، در تمام آن مدت کمترین تمایلی به وی نشان نداد، و در باریک ترین موقع و سخت ترین لغزشگاه که مردان با اراده کنترل اعصاب خود را از دست می دهند، در خلوتگاه کاخ تقاضای بانوی دلداده را با دلیل قوی و منطق محکم رد کرد، و بانو را یکسره مایوس نمود، و سرانجام برای پیش گیری از هرگونه تصادم و زد و خورد در برابر حمله خانم مقاومت نکرد و از آن محیط طوفانی بیرون جست، و این دلیل بر استحکام ایمان و منتهای پاکی و امانت اوست.

به ملاحظه این جهات، شاه با اینکه مشاغل مهم سیاسی فکر او را مشغول می کند، و چون با افراد زیاد و مختلف برخورد دارد به زودی به کسی دل

نمی‌بندد با این وصف به فرزند فرزانه یعقوب دلبستگی مخصوصی پیدا می‌کند و بی‌اندازه به دیدن او علاقه‌مند می‌گردد، و نه تنها به دیدن او علاقه پیدا می‌کند، بلکه در نظر می‌گیرد او را مشاور مخصوص خود قرار دهد، و در مسائل پیچیده سیاسی و در مواقع حساس و بحرانی از فکر بلند و عقل سرشار او استفاده کند از این رو نماینده مخصوص خود را برای به حضور آوردن یوسف به زندان فرستاد

و قَالَ الْمَلِكُ اَتُونِي بِهِ اَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي.

نماینده مخصوص که شاید این دفعه نیز همان فرستاده سابق بود، در حالی که حامل پیام گرم و مجدد شاه بود به ملاقات فرزند برومند یعقوب شتافت، و با قیافه شاد و خندان وارد زندان شد، و یکسر به ملاقات یوسف رفت و پس از انجام تعارف صمیمانه و تقدیم مراسم ادب و احترام با او بدین گونه سخن آغاز کرد:

سلام و درود گرام اعلی حضرت را به شما ابلاغ می‌کنم، معظم‌له به سبب علاقه مخصوصی که به شما پیدا کرده بودند به درخواستی که کرده بودید ترتیب اثر دادند و بانوان مورد نظر را احضار نمودند، و تحت نظر خود ایشان با کمال دقت از آنان بازجویی شد و اول آن عده از بانوان که شما اشاره کرده بودید با کمال صراحت به پاکی و بی‌گناهی شما گواهی دادند؛ و پس از آن بانوی عزیز که در آن مقام در برابر گواهی بانوان چاره‌ای به جز حقیقت‌گویی نداشت با کمال شرمساری به گناه خود اقرار کرد و به پاکدامنی شما گواهی داد.

و پس از این جریانات، علاقه ذات همایونی به شخص شما چند برابر شده و میل دارند آن جناب را رسماً به مقام وزیر مشاور خصوصی و سیاسی خود نصب کنند، از این رو مرا مخصوصاً اعزام کرده‌اند که مراتب لطف و محبت ذات ملوکانه را به اطلاع شما برسانم، و ضمناً فرموده‌اند: حالا که درخواست جنابعالی انجام شد موافقت کنید و به حضور بیایید. و من هم برای راهنمایی در ملازمت رکاب خواهم بود.

از زندان به کاخ سلطنت

یوسف صدیق که موقعیت خاصی در نزد شاه و درباریان و ارکان مملکت و علمای معبر پیدا کرده و از هرگونه تهمتی مُبراً شده بود دیگر مناسب نمی‌دید که با خواسته شاه موافقت نکند، بلکه مصلحت دانست از این فرصت استفاده کند، و با نفوذی که در شاه پیدا کرده، و پس از ملاقات با وی به طور حتم بیشتر خواهد شد، منشأ کارهای مهم و بزرگ گردد، و وظیفه خطیری را که از لحاظ سرپرستی و ارشاد خلق به عهده دارد با موفقیت بیشتری انجام دهد، از این رو موافقت کرد و آماده شد که به اتفاق فرستاده شاه به حضور برود.

بدیهی است: زندانیانی که دانسته بودند: یوسف مورد علاقه شاه واقع شده، و اکنون که بی‌گناهی وی معلوم گشته است شاه برای بار دوم او را به حضور طلبیده، و وی هم آماده شده است به حضور برود آن زندانیان از مفارقت این رفیق دانشمند و نیکوکار ناراحت می‌شوند، و گرد وی جمع می‌گردند که با او وداع و خداحافظی کنند فرزند یعقوب نیز چنان که از خوی او انتظار می‌رفت با گرمی مخصوصی با آنان سخن گفت و افرادی را که بی‌گناه می‌دانست دلداری بیشتری داد و از وعده هرگونه مساعدتِ ممکن دریغ نکرد، و در محیطی گرم و باصفا با آنان خداحافظی کرد و به اتفاق فرستاده شاه از زندان به سوی کاخ سلطنت رهسپار گردید.

شاه در انتظار ملاقات این دانشمند زندانی دقیقه‌شماری می‌کند، او می‌خواهد: این محبوب ندیده را ببیند و از روحیات و اخلاق و افکار او بیشتر مطلع گردد، یوسف خردمند هم بی‌میل نیست که شاه را ببیند، ولی آن اشتیاق و علاقه زیادی که شاه به ملاقات او دارد او به ملاقات شاه ندارد، بلکه میل او یک میل عادی است.

درست معلوم نیست که در آن موقع با چه لباسی به ملاقات رفته است، ممکن است شاه که می‌خواسته است او را وزیر مشاور خود قرار بدهد دستور

داده باشد برای وی لباسی که مناسب شأن وزیر مشاور باشد تهیه کنند، چون خود یوسف تمکّن مالی نداشت که لباس بخرد، زیرا او را در زمان کودکی، عزیز به عنوان غلامی خریده بود و تا وقتی که در منزل عزیز بود مالک چیزی نبود و بعداً هم به زندان رفت یوسف از روزی که به منزل عزیز آمد تا اکنون که می‌خواهد به ملاقات شاه برود در حدود بیست سال در کاخ عزیز و زندان بسر برده است، و معلوم است که در این مدت هیچ‌گاه کسب و تجارت و صنعتی نداشت که برای خود ثروتی بیندوزد بنابراین حالا که از زندان خارج شده است به هفت آسمان یک ستاره ندارد، و از لحاظ مالی یک فرد تهیدست و در ردیف مردم طبقه چهارم به شمار می‌رود.

در هر حال، یوسف آزاد شده به اتفاق فرستاده مخصوص شاه به کاخ وارد شد، و ورود او را به شاه خبر دادند شاه هم آماده ملاقات شد.

در اینجا قرار است دو شخصیت برجسته با هم ملاقات کنند، که یکی از لحاظ مقام علمی و نبوغ عقلی از بزرگترین شخصیت‌های عصر است، و یکی از نظر موقعیت سیاسی بزرگترین مقام سیاسی مصر است.

چنان که از عظمت روح یوسف انتظار می‌رود بدون اینکه وضع روحی او عوض شود و دست و پای خود را گم کند با حال عادی با کمال آرامش دل و اطمینان نفس با قدمهای مطمئن به سوی محل ملاقات می‌رود، بدیهی است: بدن اینکه گماشتگان مخصوص او را تفتیش کنند به محل ملاقات رفت، شاه که قبلاً برای ملاقات او آماده شده بود، شاید در اولین لحظه‌ای که چشمش به مهمان تازه وارد افتاد چند قدمی به احترام وی جلو آمد، و شاید هم برای حفظ جلال و جبروت پادشاهی از جای خود حرکت نکرد.

در این لحظه که دو شخصیت عظیم یکدیگر را می‌بینند و این اولین ملاقات رسمی آن دو محسوب می‌گردد وضعیت روحی هر دو قابل ملاحظه است، شاه سعی می‌کند جلال پادشاهی خود را حفظ نماید، یوسف هم که دارای استقلال

نفس مخصوصی است کاملاً به حال عادی است و خونسردی خویش را حفظ کرده و بدون اینکه زبان به تملق بگشاید با شاه روبرو می‌شود ولی در هر حال ملاقات، کاملاً گرم و صمیمی بود.

البته این گرمی بیشتر از آن جهت بود که شاه اظهار علاقه کرده بود یوسف را ببیند و این نوبت دوم بود که او را به حضور طلبیده بود، ولی در قرآن کریم ذکر نشده است که یوسف اظهار علاقه به ملاقات شاه کرده باشد، و خیلی فرق است بین اینکه شاه کسی را دوست بدارد و به ملاقات او اظهار اشتیاق کند؛ یا کسی با تشبّات گوناگون بخواهد به حضور برود، در هر صورت، با اینکه شاه کوشش داشت جلال و عظمت خود را حفظ کند، و یوسف نیز تمالک نفس و استقلال روح مخصوصی داشت با این وصف با گرمی خاصی دست یکدیگر را فشردند و در کنار هم نشستند.

یوسف جوانی است که شاید در حدود سی سال از عمرش می‌گذرد، در لحظه اول صباحت منظر و حسن و ملاحظت بی‌مانند او توجه شاه را جلب کرد، و در وهله دوم اینکه چطور ممکن است یک فردی که هنوز جوان است تا این حد دانشمند و حکیم و با تدبیر باشد؟ شاه را به شگفت آورد و توجه مخصوص او را جلب نمود.

آنگاه در یک چنین محیط شگفت و اعجاب با وی بدون مترجم یا بامترجم^(۱) آغاز سخن کرد، طبیعی است که سؤالات از طرف شاه شروع

(۱) مجمع البیان جلد ۵ صفحه ۲۴۲ در ضمن داستانی از وهب بن منبه نقل می‌کند که: پادشاه

مصر هفتاد زبان می‌دانست، و به هر یک از آن زبانها با یوسف سخن می‌گفت، یوسف با همان زبان جواب شاه را می‌داد، و این مطلب باعث تحسین و اعجاب شاه شد.

ناگفته پیداست این داستان که فقط از وهب نقل شده است از افسانه‌های ساختگی خود

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

می‌شود، و در اینجا مقتضی است که شاه از آغاز تا انجام کار یوسف را درست تحقیق کند، و سرگذشت او را تماماً بپرسد، یوسف صدیق در برابر سؤالات شاه طبعاً پس از معرفی کامل خود و دودمان خود، قسمت‌های حساس سرگذشت خویش را از هنگامی که برادران در چاه پنهانش کردند تا اکنون که از زندان آزاد شده شرح می‌دهد، و عقباتی را که طی کرده و نیش و نوشهایی را که چشیده بود به اطلاع شاه می‌رساند.

شاه که قبلاً علاقه خاصی به یوسف پیدا کرده بود، با شنیدن سرگذشت حیرت‌انگیز وی ایمان و علاقه‌اش به او بیشتر می‌شود، و با شنیدن سخنان یوسف که با لحنی قاطع و با صداقت و صفا ادا می‌کرد بیشتر به عظمت روح و بزرگی نفس او پی می‌برد، خصوصاً که او از همه مراحل سخت و لغزشگاههای خطرناک با ایمان و طهارت و بدون کمترین لغزشی گذشته بود، از این رو پس از شنیدن سخنان یوسف و ایمان و اطمینان کاملی که به وی پیدا می‌کند، صریحاً می‌گوید: *إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ* از امروز دیگر تو در نزد ما مکانت و منزلت مخصوصی داری، و ما به امانت و درستکاری تو ایمان کامل داریم.

یوسف، دیگر دوران چاه‌نشینی و اسیری و غلامی و زندان‌گذشت آن دوران تلخ و دردناک سپری شد، و دوران خوشبختی و عزت رسید این دل غم‌دیده حالش به شد، و این سر شوریده به سامان آمد تو به قدری در نزد ما مقام داری و ما به حدی به ایمان تو ایمان داریم که هر مقام و منصبی را انتخاب کنی بی‌دریغ به تو تفویض می‌کنیم.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

و هب است و به نظر می‌رسد منظورش این بوده است که یوسف را عالم به هفتاد زبان معرفی کند، ولی برای ذکر این فضیلت مجبور شده است پادشاه مصر را که از تعبیر خواب خود عاجز بود، عالم به هفتاد زبان معرفی کند.

شاه در طی مذاکرات خصوصی دانست چه گوهر قیمتی به دست آورده و چه سعادت بزرگی نصیب ملت مصر گشته است، و چه نابغه عظیم الشان و دانشمند بزرگ و حکیم خردمندی به رایگان در اختیار مقام سلطنت درآمده است شاه که از عمال حکومت خیانت زیاد دیده و می‌داند صاحبان مناصب و مقامات بزرگ کشور چقدر آلوده هستند، می‌تواند به ارزش یک مرد پاک و درستکار پی ببرد. شاه که به تازگی دانسته است: عزیز مصر^(۱) که باید مظهر عدالت و تقوی

(۱) در بسیاری از اخبار و تفاسیر دیده می‌شود که عزیز مصر را که یوسف را خرید با پادشاه مصر یکی پنداشته‌اند و این اشتباه باعث اشتباهات دیگری شده است، برای اینکه روشن شود عزیز که یوسف در خانه وی بوده است غیر از شاه است، به چند دلیل اشاره می‌کنیم.

۱- اینکه یوسف به آن رفیق زندانی خود که می‌دانست آزاد می‌شود گفت: سرپرست خود را از حال من آگاه کن اُدُّكُنِي عِنْدَ رَبِّكَ و او خدمتگزار شاه بوده است نه عزیز زیرا عزیز از حال یوسف آگاه بود و خود او یوسف را به زندان انداخته بود.

پس اگر شاه همان عزیز بود، دیگر معنی نداشت که به رفیق خود بگوید: سرپرست خود را از حال من آگاه کن.

۲- اینکه شاه به درخواست یوسف خانم عزیز را محاکمه کرد، و آلودگی او را آشکار ساخت در حالی که عزیز قبلاً از آلودگی همسرش آگاه شده و از یوسف درخواست کرده بود که قضیه را مکتوم بدارد و به وی گفت: يُوسُفُ أَعْرَضَ عَن هَذَا و بعداً از ترس رسوایی بیشتر یوسف را به زندان افکند.

بنابراین اگر شاه همان عزیز بود، دیگر جا نداشت بانوی آلوده را محاکمه کند.

۳- اینکه شاه پس از محاکمه بانو هنگامی که با یوسف صحبت و گفتگو کرد، به شخصیت او پی برد، و گفت إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ تو امروز نزد ما مقام بلندی داری و به امانت شناخته شدی، در حالی که عزیز قبلاً به شخصیت یوسف و امانت او کاملاً واقف بود زیرا (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

باشد و از خیانت جلوگیری کند، و خانم او که باید خودعامل پاکی و طهارت باشد چندین سال است محرمانه دست به چه خیانت بزرگی زده‌اند، و چه دانشمند بزرگواری را به جرم پاکدامنی به زندان انداخته‌اند از این معنی بی‌اندازه متأسف است.

شاه که می‌داند خیانت عمال عدالت برای ممکت چقدر گران تمام می‌شود، می‌تواند به میزان ارزش یک مرد حکیم خردمند و امین پی‌ببرد. شاه می‌داند که کارگزاران دولت و عمال حکومت به منزله نمک هستند که باید از گندیدگی‌هایی که ممکن است در کشور پیدا شود جلوگیری کنند، حالا اگر خودشان گندیده باشند چقدر فساد و تباهی در همه شئون کشور پیدا می‌شود.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

یوسف سالها در خانه وی زندگی کرده و امتحان خود را داده بود. پس اگر عزیز همان شاه بود، دیگر معنی نداشت که پس از محاکمه بانو و صحبت و گفتگوی با یوسف تازه فرزند یعقوب را به امانت بشناسد.

۴- اینکه یوسف به شاه گفت: *اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ* و مقامی که شاه به یوسف داد مقام عزیزی بود به دلیل اینکه برادرانش که از او درخواست کمک کردند به وی گفتند: *يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ* پس پادشاه فوق عزیز بوده است که نصب عزیز به مقام عزیزی به دست وی بوده است.

۵- اینکه هنگامی که یوسف به مقام عزیزی رسیده بود در امور جاری تابع مقررات شاه بوده است، زیرا درباره تمهیدی که برای بازداشت بن‌یامین به عمل آمد، در قرآن آمده است: *مَا كَانَ لِأَيُّهَا أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ*. پس عزیز تابع شاه بوده است نه خود شاه.

۶- آن کس که یوسف را خرید و همسر وی با یوسف مراوده نمود و پیراهن یوسف را پاره کرد و او پارگی پیراهن را دید و به گناه خانم خود واقف گشت، این شخص که بالاخره از ترس (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

شاه که می‌داند بدون زحمت و به رایگان نمکی به دست آورده است که نخواهد گندید حق دارد به فرزند فرزانه و خردمند یعقوب بگوید: تو از این تاریخ به بعد در نزد ما مقام بلندی داری و ما به امانت و درستکاری تو صددرصد ایمان داریم.

بدیهی است: مقام سلطنت دست از یوسف بر نمی‌دارد، و اگر هم به پاس احترام او به طور اجبار قبول منصب و مسئولیت را به او پیشنهاد نکند یقیناً به طور کنایه به او می‌فهماند که دستگاه حکومت مصر به افرادی مانند وی احتیاج فراوان دارد، چون در صاحبان مقامات بزرگ نه تنها علم و تدبیر و فراست لازم است، بلکه تقوی و ایمان و درستکاری و امانت در درجه اول لزوم و اهمیت است، و اینها همه در شخص یوسف جمع است و آنچه خوبان همه دارند او تنها دارد.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

رسوایی بیشتر یوسف را به زندان فرستاد به نام (عزیز) خوانده شده است، زیرا زنان مصری گفتند: *إِهْرَثَةُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا* و آن کس که خواب دید و همسر عزیز را محاکمه کرد، و یوسف را به مقام عزیزی نصب کرد، به نام (مَلِک) خوانده می‌شده است و معلوم است که دو شخص بوده‌اند که به این دو نام (عَزِيز و مَلِک) خوانده شده‌اند، نه یک شخص.

پس دانستی که: از قرآن کریم استفاده می‌شود که عزیز غیر از ملک (شاه) است، بنابراین آن دسته از اخباری که عزیز را به شاه (مَلِک) یکی دانسته است یا مجعول است، و یا به دست راویان بی‌تقوی تحریف شده است.

و آن دسته از مفسران و مترجمان که عزیز را با شاه یکی پنداشته‌اند، بدون توجه به خود قرآن فریب این اخبار بی‌اعتبار را خورده‌اند.

اینک فهرست بعضی از آن اخبار را که عزیز را با ملک (شاه) یکی پنداشته است ذیلاً درج

می‌کنیم.

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

شاه به یوسف می‌فهماند که من نمی‌توانم از تو چشم بپوشم و از عقل و تدبیرت به نفع سیاست مملکت استفاده نکنم، منتهی الامر شما را در انتخاب منصب آزاد می‌گذارم که گذشته از اینکه باید مشاور خصوصی و سیاسی من باشید و رازهای محرمانه سیاست را با شما در میان بگذارم علاوه بر این یکی از مقامات حساس حکومت را انتخاب کنید، اگر شاه اینها را با لفظ هم نگوید زبان حالش قطعاً به این مطالب گویاست.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

۱- حدیثی که بحار طبع جدید جلد ۱۲ ص ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ از تفسیر علی بن ابراهیم نقل کرده است.

۲- حدیث طولانی ابی حمزه ثمالی که بحار طبع جدید جلد ۱۲ ص ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ از علل الشرایع نقل کرده است.

۳- حدیثی که بحار طبع جدید جلد ۱۲ ص ۲۹۰ به شماره ۷۲ از قصص الانبیاء نقل کرده است.

۴- حدیثی که بحار طبع جدید جلد ۱۲ ص ۱۹۱ و ۱۹۲ به شماره ۷۶ از قصص الانبیاء نقل کرده است.

۵- حدیثی که بحار طبع جدید جلد ۱۲ ص ۲۹۶ به شماره ۷۹ از قصص الانبیاء نقل کرده است.

۶- حدیثی که تفسیر عیاشی طبع جدید جلد ۲ ص ۱۷۲ به شماره ۱۰ نقل کرده است.

۷- حدیثی که تفسیر عیاشی طبع جدید جلد ۲ ص ۱۷۶ به شماره ۲۳ نقل کرده است.

۸- حدیثی که تفسیر عیاشی طبع جدید جلد ۲ ص ۱۸۰ به شماره ۳۸ نقل کرده است.

۹- حدیثی که تفسیر عیاشی طبع جدید جلد ۲ ص ۱۸۱ به شماره ۴۲ نقل کرده است.

این اخبار و اخبار دیگری که عزیز و ملّک (شاه) را یکی پنداشته است چون مخالف

قرآن است بی‌ارزش و مردود است، اگر چه از جهت سند هم بی‌عیب باشد.

انتخاب مقام

یوسف خردمند و مدبر دلیلی نمی‌دید که یکی از مناصب حکومت را قبول نکند، درست است که یک قدم برای به دست آوردن مقام بر نداشته و برای کسب محبوبیت نزد شاه به هیچ وسیله‌ای متشبث نشده است، بلکه به طور طبیعی جریان حوادث او را به دربار سلطنت مصر کشانده و فقط شخصیت علمی و ایمانی و اخلاقی او تا این حد مقامش را پیش شاه بالا برده است، درست است که:

طلب منصب فانی نکند صاحب عقل

عاقل آن است که اندیشه کند پایان را

ولی فرزند خیرخواه اسرائیل می‌بیند حالا که به طور طبیعی این جریان پیش آمده است می‌تواند تا حدود زیادی مردم را از علم و تدبیر خود بهره‌مند سازد و خدمات برجسته‌ای در راه خدا به خلق خدا بکند و راه خدمت به خلق هم در این شرایط و اوضاع قبول منصب است و شاید هم با داشتن مقام و منصب بتواند در راه تحکیم مبانی توحید و تبلیغات دینی قدمهای مؤثری بردارد.

به ملاحظه این جهات تصمیم می‌گیرد یکی از مقامات حساس دولتی را بپذیرد، و در میان همه مناصب منصب خزانه داری کل غله را انتخاب کرد، و این از آن جهت بود که او می‌دانست هفت سال دیگر همان خشک‌سالی و قحطی که پیش‌بینی کرده بود به وقوع خواهد پیوست، و برای مراقبت در امر کشاورزی و به دست آوردن محصول بیشتر، و برای ضبط و جمع مازاد محصول در هفت سال فراوانی و برای جیره‌بندی موجودی انبارها در هفت سال قحطی آینده نقشه‌های صحیح و تدابیر حکیمانه و دقیقی لازم است که غیر یوسف کسی نمی‌تواند از عهده آن برآید، و اگر این منصب را قبول نکند ملت مصر در معرض خطر سقوط و نابودی قرار خواهد گرفت، از لحاظ وظیفه وجدانی و الهی نمی‌تواند برای جلوگیری از خطر حتمی هیچ‌گونه اقدامی نکند.

و راه اقدام منحصر است به قبول منصب زیرا برای کنترل کردن اوضاع کشاورزی و ضبط محصول قدرت قانونی لازم است و قدرت قانونی منحصر است در اینکه از طرف مقام سلطنت رسماً منصوب گردد از این رو یوسف صدیق به شاه پیشنهاد کرد که برای جلوگیری از نابودی مردم مرا به مقام خزانه‌داری غله کشور منصوب کن، چون من هم از عهده نگهداری و حفظ غله بر می‌آیم، و هم می‌توانم تدابیر عالمانه‌ای برای کنترل خزائن و جیره‌بندی بیندیشم

قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْكُمْ.

بدیهی است: به محض این پیشنهاد، شاه بی‌دریغ او را به مقام خزانه‌داری کل غله یا واردات خواروبار نصب کرد؛ و شاید هم به نخست‌وزیری^(۱) منصوب نمود که خزانه‌داری کل غله نیز زیر نظر مستقیم او اداره شود.

مسلم است: یوسف بلافاصله آن پست را قبول کرد و با قبول مسئولیت بی‌درنگ مشغول خدمتگزاری گشت و بدین وسیله کابینه دولت مصر یکی از خردمندترین و دلسوزترین و پاک‌ترین خدمتگزاران را به خود دید، و آبرویی که

(۱) از جمله یا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ آيَةُ ۸۸ که برادران یوسف در یکی از سفرهایی که به مصر آمدند به یوسف گفتند، معلوم می‌شود بعد از آنکه شاه یوسف را به یکی از مقامات حکومت مصر منصوب کرد، بِالْقَبِّ عَزِيزٌ خوانده می‌شده و این همان لقبی است که قبلاً همسر آن بانوی ماجراجو به آن خوانده می‌شد، بنابراین یوسف به همان مقامی منصوب شده است که سابقاً همسر آن بانو منصوب بوده، و بعضی گفته‌اند: آن مقام نخست‌وزیری بوده است و احتمال دارد که عزیز در آن زمان لقب عمومی وزراء و اعضاء کابینه دولت مصر بوده باشد. و باید دانست که یوسف صدیق هیچ‌گاه در مصر به مقام سلطنت نرسیده است، بلکه شاه او را به مقام عزیزی نصب کرد و سرپرستی خزائن محصولات را به وی واگذار کرد و او هم به پشتیبانی شاه و زیر نظر او مشغول کار شد، و جمله اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ آيَةُ ۵۵ و مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ آيَةُ ۷۶ گواه مطلب است.

به رسوایی عزیز از دست داده بود به دست آورد.

و بدین ترتیب یوسف عزیز پس از سالها رنج و عذاب و پس از آن همه عقباتی که طی کرد و سختی‌هایی که کشید و تلخی‌هایی که چشید، محبوبیت عمیقی در نزد پادشاه مصر پیدا کرد، و به یکی از مقامات حساس مصر منصوب گردید.

بدیهی است محبوبیت بی نظیر او نزد شاه باعث شد که در نزد ارکان و اعیان مملکت و دانشمندان وابسته به دربار مصر بلکه در نظر عموم مردم احترام خاصی پیدا کند؛ و چون آوازه شهرتش در همه جا پیچید هر جا می‌رفت با عواطف گرم و احساسات واقعی مردم - نه ساختگی - روبرو می‌شد، و با اخلاق فاضله و صفات برجسته‌ای که در او بود هر چه از مدت خدمتش می‌گذشت بر محبوبیت و شخصیت وی اضافه می‌گشت. دیگر گذشت آن روزگار تلخ‌تر از زهر و بار دگر روزگار چون شکر آمد؛ و معلوم شد که:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

نتیجه‌گیری قرآن

در اینجا قرآن کریم از لحاظ ارشاد و هدایت فکر مردم نتیجه‌گیری می‌کند. این عادت کتاب الله مجید است که در ضمن نقل یک داستان آنجا که مطلب به جای حساس می‌رسد، و جایی است که تیر تبلیغ به هدف می‌خورد از نظر تربیت افکار و تهذیب نفوس و از لحاظ رهبری عالی معنوی و روحانی که قرآن دارد، یک یا چند مطلب با ارزش تربیتی، و یک یا چند نکته جالب که فکر شنونده را به جهان معنی و حقیقت رهبری می‌نماید ذکر می‌کند و دوباره به اصل داستان برمی‌گردد.

در اینجا پس از آنکه قسمت‌های حساسی از داستان یوسف را از زمان کودکی تا وقتی که از زندان خارج شد و به مقام شامخی رسید بیان می‌نماید، به یک

مطلب تربیتی اشاره می‌کند.

می‌گوید: ما بدین گونه که شرحش داده شد یوسف را در سرزمین مصر مقام و منزلت دادیم که آزادانه هر جا می‌خواهد می‌رود، و مأوی می‌گیرد و اقامت می‌نماید کَذَلِكَ مَكْنًا لِيُوسِفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ.

دیگر فقط اراده خود اوست که در زندگیش تأثیر دارد نه اراده برادران و کاروانیان و نه اراده عزیز و بانوی آلوده.

سرزمینی که یک روز شاهد اسیری و غلامی فرزند یعقوب بود امروز شاهد آقایی و بزرگی و آزادی اوست.

سرزمینی که سالها پسر برومند اسرائیل را به عنوان یک فرد زندانی در خود جای داد، امروز او را به عنوان یکی از حکیم‌ترین و پاک‌ترین و بزرگترین نوایغ سیاست در آغوش گرم خود می‌پذیرد.

درست است که دستهای چندی برای ذلیل کردن او کار کردند، یک روز برادرانش در چاه پنهانش نمودند، و یک روز کاروانیان وی را به نام بضاعت تجارت فروختند، و یک روز آن بانوی خودسر به زندانش افکند.

این دستها همه نقشه ذلت او را کشیدند، ولی یک دست مرموزی زیر پرده نقشه آقایی و عزت وی را ترسیم کرد و سرانجام آن نقشه زیر پرده اجرا شد و فعالیت آن دستهای خائن به اجرای این نقشه مرموز کمک کرد.

زیرا اگر در چاه پنهان نمی‌شد به دست کاروانیان نمی‌افتاد و اگر کاروانیان او را نمی‌فروختند به دست عزیز نمی‌افتاد، و به زندان نمی‌رفت و اگر به زندان نرفته بود با غلام شاه تماس نمی‌گرفت و نزد شاه معرفی نمی‌شد و سرانجام به این منصب نمی‌رسید.

این یک نوع از رحمت‌های مخصوصی است که دستگاه منظم خلقت و کارگاه عظیم و پیچیده آفرینش به هر کس می‌خواهد می‌دهد، آن شعور دقیق و فوق‌العاده و آن علم لطیف و حیرت‌انگیز که در اعماق دل موجودات و ریشه

هستی جهان و جهانیان کار می‌کند، زمینه این طور رحمتها را برای هر کس می‌خواهد فراهم می‌سازد *نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ*.

ولی نباید فراموش کرد که نیکی و پاکی اشخاص هم در فراهم شدن این سنخ رحمتها دخالت مستقیم دارد و می‌توان این طور سعادتها را یک نوع پاداشی برای آن شخص نیکوکار دانست.

زیرا اگر نیکی و پاکی یوسف نبود تا آن حد نزد عزیز، عزیز نمی‌گشت، و آن بانوان به پاکی وی گواهی نمی‌دادند، و سرانجام خانم عزیز به بی‌گناهی او اقرار نمی‌کرد، و در نزد شاه تا این حد محترم نمی‌شد و به این مقام و شخصیت نمی‌رسید.

پس این یک سنت طبیعی و قطعی است که نیکی و پاکی بدون پاداش نخواهد بود و عاقبت طبق نظامات دقیق این عالم و طبق قوانین قهری و تخلف‌ناپذیر علیت و معلولیت، هر نوع مجاهدت و ریاضت و پاکی و تقوی اثر خود را خواهد بخشید *وَلَا تُصِيعُ أَجْرًا مُحْسِنًا*.

این یک نتیجه مهم تبلیغی است که قرآن کریم از نقل قسمتی از داستان یوسف گرفته است و دو مطلب را ثابت کرده است:

۱- اینکه بر خلاف آنچه مادیون ظاهر بین می‌گویند، یک دست مخفی و یک قدرت مرموز با کمال دقت و مراقبت و از روی یک علم دقیق و شعور لطیف بر دستگاه آفرینش حتی بر کارهای عادی مردم حکومت می‌کند، و اعمال ارادی و اختیاری مردم را به سوی آن هدفی که می‌خواهد سوق می‌دهد *كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ*.

۲- اینکه دستگاه خلقت به قدری دقیق و حساس است که کوچکترین عمل خوب گم نمی‌شود، و هیچ‌گونه خسارت و زیانی متوجه نیکوکاران نمی‌گردد، بلکه نتیجه نیکی و پاکی و مجاهدت و عفت مستقیماً به خود شخص پاک و مجاهد برمی‌گردد.

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز

و این یک مسئله‌ای است که از لحاظ تربیت افکار و اخلاق و تهذیب نفوس و ارواح و از لحاظ سوق دادن مردم به سوی کمال انسانیت که هدف قرآن کریم است فوق‌العاده مؤثر است، این دو مطلب که می‌توان آنها را به یک مطلب برگرداند نتیجه مستقیمی است که از نظر رهبری عالی روحانی، قرآن کریم در این مقام گرفته است.

یک نکته تربیتی

پس از آن نتیجه‌گیری به یک نکته مهم تربیتی اشاره می‌کند که از لحاظ ترکیه نفوس بسیار ارزنده است در آیه بعد می‌فرماید و لَاجِزُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ بدون تردید اجر و پاداش جهان آخرت بسیار بهتر و با ارزش‌تر از پاداش دنیوی و مقام و منصب این جهان‌گذران است که البته فقط مردم با ایمان و پرهیزکار از آن پاداش آخرت بهره‌مند خواهند بود.

همان قدرت لایزالی که بر این جهان حکومت می‌کند، و یوسف را به آن مقام رساند، این کاروان هستی را به سوی یک جهان دیگر که جاوید و ابدی خواهد بود سوق می‌دهد، اجر و پاداشی که در آن جهان جاویدان به مردم با ایمان و پرهیزکار می‌رسد با سعادهای زودگذر این جهان قابل قیاس نیست.

زیرا اولاً سعادهای این جهان با انواع ناکامیها و تلخیها ممزوج و مخلوط است، هیچ نوشی نیست که نیشی در کنار آن نباشد و هیچ لذتی نیست که با رنج و عذابی آمیخته نباشد، و هیچ نعمت و عافیتی نیست که محنت و مشقتی آن را مکدر و آلوده نکند، ولی در جهان آخرت خوشی محض و سعادت خالص است که با هیچ گونه ناراحتی و ناکامی مشوب نمی‌شود.

و ثانیاً، خوشبختی و سعادت آن جهان همیشگی و ابدی است و هیچ گونه زوال و نابودی در آن راه ندارد ولی خوشبختی‌های این جهان هر چه فریبنده و دلریا باشد از انسان سلب می‌گردد، مقام و منصب هر چه عالی و شامخ باشد؛ و

مال و ثروت هر چه فراوان و بی حساب باشد سرانجام محکوم به زوال و نابودی است.

صاحبان تخت و تاج هر چه مقتدر و مرفه باشند عاقبت باید با کمال ذلت به جای آن بالش‌های نرم سر بر بالش خاک بنهند، و به جای آن کاخهای باشکوه و فرحناک در قبرهای تنگ و وحشتناک مأوی بگیرند و بدنهایی که از گواراترین و لذیذترین غذاها پرورش یافته است باید در کام زمین بی‌رحم و خشن هضم و نابود گردد.

همان یوسف صدیق با آن مقام و منصب و با آن اقتدار و عزت و با آن نعمت و عافیت و با آن حُسن و ملاحظت سرانجام چشم از این جهان فروبست و سر به بالش خاک نهاد، و برای همیشه در خلوتگاه خاموشی و بستر خاکی آرامید؛ و در آغوش نامهربان گور پنهان شد، دیگر نه از آن مقام و منصب اثری هست و نه از آن محبوبیت و عزت خبری، و خود یوسف روشن ضمیر نیز هیچ‌گاه از این حقایق غافل نبود.

آری فقط کمال معنی و جمال انسانیت او که با هویت و حقیقت او توأم است باقی و جاویدان است.

این یک نکته مهم تربیتی است که قرآن کریم پس از بیان مقام و منصب دنیوی یوسف برای تربیت نفوس و تهذیب اخلاق مردم گوشزد کرده است، و دل‌های زنده و مستعد را آگاه نموده است که سعادت‌های مشوب و زودگذر این جهان ماده در برابر سعادت خالص و جاویدان آخرت خیلی ناچیز و بی‌ارزش است.

کدام دل بیداری است که وقتی متوجه می‌شود یوسف بزرگوار با آن مقام و منزلت سرانجام در آغوش نامهربان خاک مأوی گرفت به خود نیاید؟
و کدام روح زنده‌ای است که وقتی می‌بیند فرزند صاحب مقام یعقوب با آن جمال و کمال تسلیم خاک شد تکان نخورد و به مقام و منزلت و مال و ثروت

این جهان گذران بی‌رغبت نگردد، و برای سعادت جاویدان آخرت کوشش و مجاهدت نکند؟

این بود نتیجه‌گیری و نکته تربیتی که برای تهذیب نفوس و اخلاق مردم قرآن کریم در اینجا گوشزد کرده است، آنگاه به اصل داستان برمی‌گردد.

وَ جَاءَ إِخْوَةَ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ (۵۸) وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِآخِ لَكُمْ مِنْ آبَائِكُمْ وَ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ (۵۹) فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَ لَا تَقْرُبُونِ (۶۰) قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَ إِنَّا لَنَافِعُونَ (۶۱) وَ قَالَ لِفَتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۶۲)

ترجمه: و برادران یوسف (به مصر) آمدند پس به حضور وی رفتند، پس او آنان را شناخت در حالی که آنان وی را نمی‌شناختند (۵۸) و هنگامی که ساز و برگ آنان را در اختیارشان گذاشت گفت آن برادر پدری خود را بیاورید آیا نمی‌بینید که من کیل را تمام می‌دهم و بهتر از هر کس پذیرایی می‌کنم؟ (۵۹) پس اگر او را پیش من نیاورید نزد من کیلی ندارید و نزدیک من نیایید (۶۰) گفتند: کوشش می‌کنیم تا پدرش را به آوردن او راضی نماییم و حتماً این کار را خواهیم کرد (۶۱) و یوسف به گماشتگان خود گفت: بضاعت آنان را در بارهایشان بگذارید شاید وقتی به خاندان خود برگشتند متاع خود را بشناسند، شاید دوباره برگردند (۶۲)

مهمانان ناخوانده

یوسف خردمند به مقام خزانهداری کل غله یا وزارت خواربار، یا نخست‌وزیری منصوب و به پشتیبانی مقام سلطنت رسماً مشغول کار شد و یکی از امور مهمی که تا حدود زیادی در هفت سال اول که فراوانی بود فکر او را مشغول می‌داشت کنترل کردن غله کشور و ضبط و جمع آن و شاید هم ساختن انبارهای مجهز و مدرن در سراسر مملکت بود که بتواند به خوبی غله‌ها را برای ایام قحطی نگهداری کند، ولی با همه زحمتی که این عمل سخت در برداشت،

همان طور که از جوانمردی فرزند یعقوب انتظار می‌رفت با کمال صمیمیت در طول هفت سال این خدمت را انجام داد.

و شاید هم برای ترویج کشاورزی و هدایت افکار کشاورزان و برای به دست آوردن غله بیشتر طرح‌های سودمند و برنامه‌های مفیدی را به مورد اجرا گذاشت، و بدین وسیله با عقل واقع بین و فکر صائب خود کشاورزی و زراعت را در مصر که سرزمین فلاح بود تا حدود زیادی جلو برد.

هفت سال اول خدمتگزاری او که محصول زراعت رضایت‌بخش بود به پایان رسید و غله به حد کافی در انبارها ضبط شد.

آنگاه سالهای قحطی که قبلاً پیش‌بینی شده و همه مردم در انتظار آن بودند فرارسید، بدیهی است: باید در مصرف کردن موجودی انبارها کمال احتیاط به عمل آید، و به طوری با حساب دقیق غله جیره‌بندی شود که در طول هفت سال قحطی کشور مصر و بلاد مجاور که قهراً از خشک‌سالی برکنار نیستند؛ از خطر نابودی مصون بمانند.

ناگفته پیداست که در سالهای قحطی به علت کثرت محتاجان و درخواست زیاد ارباب حاجت زحمت یوسف خدمتگزار که مسئول حفظ جان مردم است چند برابر شد؛ ولی با کمال خلوص و دلسوزی خدمت خود را انجام می‌داد؛ و شاید هم خود غذای سیر نمی‌خورد تا گرسنگان را فراموش نکند، در این سالهای قحطی نه تنها مردم مصر بلکه اهل بلاد مجاور که با مصر روابط اقتصادی داشتند، و دچار قحطی شده بودند به مصر می‌آمدند و غله می‌بردند.

البته باید ورود اشخاصی که درخواست غله می‌کردند، و همچنین معامله آنان و تحویل گرفتن غله زیر نظر یوسف انجام بگیرد، و باید اشخاص درخواست کننده شناخته شوند، و نام آنان در دفاتر ثبت گردد، تا کسی تقلب و تزویر نکند؛ و احياناً تجار طمع‌کار برای سود بردن بیشتر به نامهای مختلف، و با نیرنگهای گوناگون غله نخرند خلاصه هم خود خریداران باید شناخته شوند، و

هم مقدار مصرف و دفعات خرید آنان باید دقیقاً ثبت گردد، و مخصوصاً این مطلب باید درباره کشورهای بیگانه دقیق تر عمل شود، که مبادا سرمایه داران آن کشورها مبالغ زیادی از موجودی غله مصر را برای سود خود خریداری کنند، بدین ترتیب، از سال اول قحطی مصرف کردن غله زیر نظر فرزند یعقوب رئیس خزانه داری - با کنترل دقیق وی شروع شد.

و در میان خریداران غله مردم فلسطین که در شمال شرقی مصر واقع است، به مصر می آیند و غله می برند.

دودمان ابراهیم خلیل نیز که در فلسطین می زیستند، و از قحطی برکنار نبودند، به حکم اضطرار و احتیاج ناچار شدند غله مورد نیاز خود را از مصر تهیه کنند، خاندان بزرگ یعقوب که به سرپرستی آن مرد سالخورده و آزموده اداره می شد با مشورت رئیس خانواده تصمیم گرفتند غله مورد احتیاج خود را از مصر خریداری کنند.

بدیهی است: رنج این سفر پر زحمت را باید فرزندان یعقوب تحمل کنند؛ بضاعتی را که باید با آن غله خریداری کنند تهیه کرده آماده سفر شدند، فقط فرزند کوچک یعقوب (بن یامین) که شاید پدرش بیشتر با او مانوس بود، برای انجام کارهای داخلی و اداره امور خانواده بزرگ یعقوب از این سفر معاف بود و به دستور پدر سالخورده که بن یامین را به جای برادر گمشده اش یوسف محسوب می داشت، باید نزد پدر بماند.

فرزندان اسرائیل به استثنای بن یامین؛ بار سفر بستند، و با کاروان فلسطینی که به مصر می رفت به سوی آن کشور حرکت کردند. و پس از طی راههای طولانی بیابانی، وارد آن سرزمین شدند.

طبیعی است که باید خود را به مأموران غله معرفی کنند و مأموران هم گزارش آن را به استحضار عزیز برسانند، هنگامی که گماشتگان گزارش ورود کاروان فلسطینی و معرفی افراد آن کاروان را به سمع وی رساندند یوسف در بین

اسامی درخواست کنندگان غله اسم برادران خود را که شنید تکان خورد و وضع روحی او تغییر نمود، ولی تمالک نفس خود را کاملاً حفظ کرد و نگذاشت کسی از دگرگونی حالت او آگاه گردد.

در این هنگام دستور داد: برادران خود را بدون اینکه کسی بفهمد آنان برادران وی هستند به حضور بیاورند، فرزندان یعقوب به حضور یوسف که در آن مقام شامخ و منصب عالی بود وارد شدند ولی او را نشناختند: زیرا روزی که او را در چاه پنهان کردند (به نقل علی بن ابراهیم) کودکی نه ساله بود و امروز که در حدودی سی سال از آن حادثه می‌گذرد، مردی چهل ساله است و قیافهٔ مرد چهل ساله با کودک نه ساله خیلی فرق دارد علاوه بر این هیچ‌گاه به خاطر آنان خطور نمی‌کرد برادر گمشده‌ای که سی سال است، از او خبری ندارند و شاید نبود شده‌اش می‌پندارند، جریان حوادث او را به این مقام بلند برساند از این رو طبیعی است که: آنان یوسف را نشناسند.

ولی یوسف که قبلاً ورود کاروان فلسطینی و نام و نشان افراد آن را به حضورش گزارش داده بودند و نام برادران خود را در میان نامها شنیده و دستور داده بود آن ده نفر برادر را به حضور بیاورند، به حکم سابقهٔ ذهنی که داشت، در همین اولین ملاقات آنان را شناخت *فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ* اگر چه پس از سی سال گذشت زمان قیافهٔ آنان کاملاً تغییر کرده است ولی یوسف می‌تواند قیافه‌های مبهمی که از سی سال پیش از آنان در نظر دارد، با قیافه‌های تغییر کردهٔ فعلی تطبیق کند.

بدیهی است یوسف مشتاق در همین اولین برخورد، احوال پدر و مادر و برادر و سایر بستگان خود را به طوری که برادران بدگمان نشوند از آنان می‌پرسد و از اوضاع و احوال آنان آگاه می‌گردد و تمام جزئیات مربوط به خاندان یعقوب بین یوسف و برادرانش مورد سؤال و جواب و مذاکره واقع می‌گردد و ضمناً از فرزند گمشدهٔ یعقوب سخن به میان می‌آید و عزیز مصر (یوسف صدیق) بدون

اینکه برادران، او را بشناسند، از حال آن برادر گمشده و کیفیت گم شدن وی از آنان سؤال می‌کند و قهراً آن عمل زشت برادران را که به کودکی او رحم نکردند و در چاه پنهانش نمودند و در این مدت طولانی، او و پدرش را به آتش فراق گداختند به خاطر می‌آورد و ناراحت می‌شود ولی کمترین تعرض و بی‌احترامی به آنان نمی‌کند، بلکه به عکس با کمال گرمی و صمیمیت با آنان رفتار می‌کند و دستور می‌دهد پذیرایی گرمی از آنان بنمایند و تا وقتی که در مصر هستند، احتراماتی که شایستهٔ دودمان نبوت و خاندان یعقوب است، نسبت به برادران معمول دارند.

مهمانان مرخص شدند

فرزندان یعقوب اگر چه از پذیرایی گرم عزیز مصر، تا حدود زیادی؛ کامیاب بودند ولی چون برای تهیهٔ غله و آذوقهٔ خانوادهٔ خویش به مصر آمده‌اند، نمی‌توانند زیاد در مصر بمانند. از این رو زودتر غله مورد احتیاج را خریداری کردند و بارها را بستند.

یوسف صدیق بی‌اندازه به ملاقات پدر و مادر و برادر ابوینی خویش علاقه‌مند است، ولی مقام و موقعیت او و اوضاع و احوال دولت مصر و مسئولیتهای سیاسی وی اجازه نمی‌دهد که به فلسطین سفر کند و به عللی که خود بهتر آگاه بود نمی‌توانست در این سفر خود را به برادران معرفی نماید و بی‌پرده بگوید: پدر و مادر و برادرم را در سفر دیگر به مصر بیاورید. ولی می‌توانست بگوید: آن برادر خود را بیاورید که او هم پذیرایی شود، بدین جهت، هنگامی که بارهای برادرانش تکمیل شد، گفت: می‌بینید که من کیل را تمام می‌دهم و پذیرایی کامل می‌کنم *أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ*. بنابراین شایسته است: در سفر دیگر، آن برادر پدری خود را نیز به مصر بیاورید *قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ* که او هم از این پذیرایی گرم استفاده کند.

البته این مطلب را درباره پدرش نمی توانست بگوید، زیرا یعقوب هم مردی سالخورده و شکسته بود و هم سرپرست و بزرگ خاندان خود؛ بلکه سرپرست دودمان ابراهیم محسوب می شد؛ از این رو نمی توانست به این مسافرت طولانی برود، به این ملاحظه، یوسف فقط راجع به برادرش سفارش کرد که او هم به مصر بیاید، و برای اینکه حتماً برادر خود را به مصر بیاورند، گفت: اگر او را نیاورید به شماغله نخواهم داد و دیگر نزدیک من نیاید فَاِنْ لَمْ تَأْتُوْنِيْ بِهٖ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِيْ وَلَا تَقْرَبُوْنِ اَنَّا نِمْزِ تَصْمِيْمٍ گرفتند و شاید هم قول دادند که: به هر قیمتی هست رضایت پدر خود را جلب کنند و در سفر دیگر بنیامین را به مصر ببرند. ^(۱) قَالُوْا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ اَبَاہٗ.

(۱) تورات درباره توطئه‌ای که یوسف برای آوردن بنیامین کرد، در سفر تکوین، فصل ۴۲ آیه ۹ می‌گوید: یوسف برادران خود را به جاسوسی متهم کرد و در آیه ۱۶ می‌گوید: یک نفر از خودتان بفرستید برادران را بیاورد تا معلوم شود شما راست می‌گویید: جاسوس نیستید یا دروغ می‌گویید؟ و در آیه ۱۷ می‌گوید: همه برادران را با هم سه روز زندانی کرد، و در آیه ۱۹ و ۲۰ می‌گوید: یک نفر از شما این جا اسیر بماند و بقیه شما بروید غله ببرید، و برادر خود را بیاورید: و در آیه ۲۴ می‌گوید: یوسف شمعون را از میان برادران گرفت و در حضور برادران در بند نهاد.

تورات در این قضیه در چند مورد با قرآن مخالفت دارد، ۱- اینکه تورات می‌گوید: یوسف برای اینکه بتواند برادران را زندانی کند و بعداً یکی از آنان را نگهدارد تا بنیامین را بیاورند، آنان را به جاسوسی متهم کرد، ولی در قرآن از اتهام به جاسوسی ذکری نشده است، ۲- اینکه تورات می‌گوید برادران را سه روز زندانی کرد، ولی در قرآن از زندان کردن برادران ذکری نشده است، ۳- اینکه تورات می‌گوید: یوسف اول گفت: یک نفر از شما برود و برادر را بیاورد، و بعداً تصمیم او عوض شد و گفت: یک نفر از شما اینجا بماند و بقیه بروید غله ببرید و برادر (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

و علاوه بر سفارشی که یوسف درباره آوردن برادرش کرد، به گماشتگان خود دستور داد که: به طور محرمانه بضاعت آنان را در بارها و جوالهایشان بگذارند که وقتی به وطن خود برگشتند، بضاعت خود را بیابند و این معنی بیشتر آنان را ترغیب کند که بار دیگر به مصر بیایند و غله مجانی ببرند. **وَ قَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ.**

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

را بیاورید، ولی در قرآن از هیچ یک از این دو مطلب ذکری نشده است، ۴- اینکه تورات می‌گوید: یوسف شمعون را در بند نهاد، ولی در قرآن ذکری از آن نشده است؛ بدیهی است: از جوانمردی یوسف خیلی بعید است که برادران خود را به جاسوسی متهم کند و سه روز آنان را زندانی نماید، و بعداً یکی از آنان را دربند بنهد که آنان برادر خود بن‌یامین را بیاورند، علاوه بر این اگر برادر خود را بیاورند از کجا معلوم می‌شود که جاسوس نیستند، و بعضی تفاسیر اسلامی مثل منهج الصادقین و تفسیر ابوالفتوح رازی و تفسیر الدر المنثور که مسئله اتهام به جاسوسی را ذکر کرده‌اند منشأ گفته آنان تورات است که بلاواسطه یا مع الواسطه همان مطلب تورات را نوشته‌اند.

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَّكْتُلُ
وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (۶۳) قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا آمَنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ
قَبْلُ قَالُوا خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (۶۴) وَلَمَّا فَتَحُوا^(۱) مَتَاعَهُمْ وَ
جَدُوا بِضَاعَتِهِمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ
إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ آخَانًا وَتَزِدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلُ يَسِيرٍ (۶۵)
قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْتَقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ
بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْتَقَهُمْ قَالَ: اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ (۶۶)

ترجمه: پس آنگاه که به سوی پدرشان برگشتند، گفتند: ای پدر؛
(درآینده) کیل از ما منع شد، پس برادرمان را با ما بفرست تا کیل
بگیریم، و ما حتماً او را نگهداری می‌کنیم (۶۳) گفت: آیا همان طور که
شما را سابقاً دربارهٔ برادرش امین پنداشتم دربارهٔ او امین بیندارم؟ پس
خدا بهترین نگهبان است و او از همهٔ رحم‌کنندگان رحیم‌تر است (۶۴) و
آنگاه که متاع خود را گشودند، دیدند: بضاعتشان به آنان بازگشته است،
گفتند: پدر، ما چه می‌خواهیم؟ این بضاعت ماست که به ما برگشته و ما
برای اهل خود طعام می‌آوریم و برادر خود را حفظ می‌کنیم، و یک کیل
شتر اضافه می‌کنیم آن کیل، کیل ناچیزی است (۶۵) گفت: هرگز او را با
شما نمی‌فرستم، تا اینکه پیمان محکمی از خداوند به من بسپارید که: او
را حتماً به من برگردانید، مگر اینکه نتوانید، پس آنگاه که تعهد خود را
دادند گفت: خدا بر آنچه ما می‌گوییم وکیل است (۶۶)

(۱) بدیهی است: فتح متاع بلافاصله پس از ورود به وطن انجام شده است نه پس از آنکه
گفتند: فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَّكْتُلُ که قبلاً در آیه ۶۳ آمده است ولی چون قرآن خواسته است رد
بضاعت را به عنوان دلیل دیگری که فرزندان یعقوب برای قانع کردن پدر خود آوردند، بیان
کند، از این رو (وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ) را مقدمتاً ذکر کرده است پس فتح متاع و
وجدان بضاعت قبلاً واقع شده ولی در ذکر، متأخر آمده است.

انتظار به پایان رسید

زنان و فرزندان پسران یعقوب در انتظار بازگشت سرپرستان و نان‌آوران خود دقیقه شماری می‌کنند، زیرا قحطی و تنگدستی به آنان فشار می‌آورد، و قهراً آذوقه مختصری که موجود است، در بین خانواده‌های آنان جیره‌بندی شده است و وسیله کافی برای مبارزه با گرسنگی ندارند، فقط چشم به راه دوخته‌اند که: چه وقت بزرگان خاندان از سفر بر می‌گردند و با خود غله می‌آورند.

و بیش از زنان و فرزندان، یعقوب سالخورده، در انتظار بازگشت سفرکردگان خویش است، زیراناراحتی و بی‌طاقتی کودکان این قبیله بزرگ، رئیس قبیله را بیش از دیگران ناراحت می‌کند.

ولی سرانجام، این انتظار به پایان رسید، کاروان فلسطینی به فلسطین برگشت و فرزندان یعقوب هم که به قدر میسور، غله همراه آورده بودند به وطن خویش وارد شدند و به حضور پدر، بار یافتند و با ورود خود تا حدود زیادی، از نگرانی یعقوب و خاندان وی کاستند.

ولی ناگفته پیداست که ده بار شتر غله، برای خاندان بزرگ یعقوب خیلی کم بود و باید قبل از آنکه غله موجود مصرف شود، به مصر برگردند و بار دیگر غله بیاورند.

اما با یک مشکل تازه‌ای روبرو شده‌اند؛ چون از طرفی عزیز مصر گفته است: اگر در سفر دیگر، برادرِ پدری خود را همراه نیاورید، غله به شما داده نخواهد شد، و از طرف دیگر: پدر سالخورده به این پسر کوچکترش علاقه مخصوصی دارد و او را به جای فرزند گمشده‌اش یوسف، می‌داند و جدا کردن این پسر، از این پدر، کار آسانی نیست، خصوصاً که آنان به علت سوء سابقه‌ای که درباره‌ی یوسف داشتند، نزد یعقوب متهم بودند، ولی چه چاره هست؟ باید این مشکل را به هر طوری که هست، حل کرد.

تقاضا و استدلال

غله موجود، رو به نقصان گذاشت و ده پسر اسرائیل که مردان و کارکنان این خانواده بزرگ بودند، به حکم ضرورت و احتیاج، باید دوباره رنج سفر پرزحمت مصر را تحمل کنند و برای تأمین معاش عائله بزرگ یعقوب، غله به فلسطین، حمل نمایند.

ولی در این نوبت، کلید موفقیت آنان، در دست یعقوب است. زیرا اگر او پسر کوچکتر خود را به مصر نفرستد؛ عزیز مصر، به خاندان یعقوب غله نخواهد داد، از این رو پسران اسرائیل، ناچار حقیقت امر را برای پدر توضیح دادند؛ به وی گفتند: پدر جان، درست است که شما به بن یامین، علاقه دارید و می خواهید با او مأنوس باشید، ولی زندگی دودمان ابراهیم، بسته به این است که او را با ما به مصر بفرستید، زیرا به طوری که عزیز مصر، اراده کرده است، ما اگر این برادر خود را به مصر نبریم از غله و آذوقه محروم خواهیم بود، و در این صورت، دیگر ما و خانواده های ما نمی توانیم زنده بمانیم، بنابراین تقاضای ما این است که: هر چند برای شما مشکل است، ولی این مشکل را تحمل نمایید و برادر ما را با ما بفرستید که باز برای تأمین معاش و مبارزه با قحطی، غله بیاوریم فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانًا نَكْتَلُ، و چون هستی و موجودیت خاندان بزرگ ما، در گرو این است که برادر کوچکتر ما به مصر بیاید و کلید این مطلب فقط در دست شماست و راضی شدن شخص شما به مسافرت بن یامین گره را از کار ما می گشاید و ما را از خطر نیستی مصون می دارد، به این ملاحظه، کاملاً به جاست که این تقاضای ما را بپذیرید و بن یامین را به مصر اعزام نمایید، و اگر از جهت خطر احتمالی نگران هستید، به شما اطمینان می دهیم که حتماً در حفظ و نگهداری او حداکثر کوشش و مراقبت را خواهیم کرد وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.

اطمینان ندارم

رئیس دودمان ابراهیم؛ از طرفی تقاضای فرزندان خود را صحیح و منطقی می‌بیند و میل دارد به هر وسیله‌ای که ممکن باشد برای حفظ حیات این خاندان بزرگ، غله و آذوقه تهیه شود، ولی از طرف دیگر به فرزندان بد سابقه خود، اعتماد ندارد و می‌ترسد بن‌یامین نیز به سرنوشت یوسف دچار شود و غمی بر غمهای وی بیفزاید.

از این رو در جواب فرزندانش گفت: من چگونه می‌توانم درباره بن‌یامین به شما اعتماد کنم با اینکه سابقاً برادرش را بردید و نیاوردید و با اینکه تعهد کرده بودید: او را حفظ کنید، شبانه آمدید و به دروغ گفتید: او را گرگ خورده است قَالَ هَلْ أَمْنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمْنُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ؟ من به حفظ و مراقبت شما امید ندارم، ولی به حفظ خداوند امید و اطمینان دارم، و خداوند را بهترین حافظ و نگهبان می‌دانم قَالَ اللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.

تو گویی که با این پیش آمد و مذاکراتی که درباره مسافرت بن‌یامین به میان آمد، خاطره تلخ فراق یوسف برای یعقوب تجدید و تشدید شد: که این طور با تأسف و تأثر از حادثه چندین سال پیش یاد می‌کند، و پس از تقریباً سی سال که یوسف از او جدا شده است غم فراق و سوز دل خویش را بدین طریق ابراز می‌نماید.

باز هم تقاضا

فرزندان اسرائیل در وضع نامطلوبی قرار گرفته‌اند؛ زیرا از طرفی خود و خانواده خود در معرض نابودی هستند و از طرفی، نزد پدر، متهم و سربیزیرند، ولی چاره‌ای به غیر از صبر و تحمل ندارند و باید هر طور هست، پدر را راضی کنند و بن‌یامین را همراه خود ببرند؛ بدین جهت باز تقاضای خود را تکرار کردند و دلیل دیگری هم برای راضی کردن پدر آوردند.

دلیل دیگر آنان این بود: چون هنگامی که بارهای خود را گشوده بودند، بضاعت خویش را در بارها یافته بودند، به پدر گفتند: پدر! ما دیگر چه می‌خواهیم؟ این بضاعت ماست که به ما برگشته، و از نظر پول برای خرید غله در مضیقه نیستیم، پس خیلی به موقع است برادر ما را با ما بفرستید تا از خریدن و آوردن غله محروم نشویم و و آذوقهٔ خانوادهٔ خود را بیاوریم، علاوه بر این، چون برادر ما بیاید، او هم یک کیل شتر^(۱) غله می‌آورد تَزِدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ و چون ده بار شتر نسبت به عائلهٔ بزرگ ما ناچیز است، همین یک بار هم که اضافه شود خود کمکی به زندگی ما خواهد کرد.

مطالبهٔ پیمان

یعقوب سالخورده که سرپرستی عالی دودمان ابراهیم را به عهده دارد و باید در سالهای قحطی بیشتر در حفظ جان آنان بکوشد، به حکم اضطرار و فشار قحطی ناچار شد که راضی شود: فرزند کوچکتر خود را به مصر بفرستد ولی چون به فرزندانش، اعتماد ندارد، فکر او ناراحت و قلبش مضطرب است که مبادا جانشین یوسف برود و نیاید، از این رو به فرزندانش گفت: شما باید پیمان مؤکد و عهد موثقی به من بسپارید و با خدای خود عهد کنید که فرزند مرا به من برگردانید، مگر اینکه پیش آمدی رخ بدهد که از عهدهٔ شما خارج باشد و نتوانید از آن جلوگیری کنید لَتَأْتُنِّي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ.

فرزندان یعقوب که موافقت اجباری پدر را احساس کردند خیلی خوشحال شدند که: مشکل حل شد.

(۱) در تورات سفر تکوین فصل ۴۲ آیهٔ ۲۶ آمده است: (و ایشان غله را بر حمارهایشان حمل نموده از آنجا روانه شدند) چنان که روشن است قرآن بار شتر ذکر کرده و از بار الاغ ذکری ننموده است.

و بی‌درنگ، پیمان مؤکدی با پدر بستند که در حفظ بن‌یامین، کمال مراقبت را بنمایند، یعقوب هم خدا را بر آن پیمان وکیل و شاهد قرار داد فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْتَهُمْ قَالَ: اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ.

این پیمان را برادران یوسف، از روی واقعیت و صمیمیت بستند و بدون نفاق عهده‌دار حفظ برادر کوچکتر گشتند، شاید هنگامی که درباره‌ی حفظ بن‌یامین با پدر پیمان می‌بستند، حادثه‌ی ناگوار به چاه انداختن یوسف را به خاطر می‌آوردند و ناراحت می‌شدند که ما درباره‌ی یوسف، با اینکه حفظ او را به عهده گرفتیم، خیانت کردیم و یعقوب هم آن خاطره‌ی تلخ را به یاد می‌آورد که این فرزندان من درباره‌ی حفظ یوسف به من اطمینان دادند و به قول خود عمل نکردند.

ولی ناگفته پیداست که: این دو قضیه با هم فرق دارد، زیرا آن وقت که درباره‌ی یوسف به پدر اطمینان دادند، حتماً قصد خیانت داشتند، اما حالا که درباره‌ی حفظ بن‌یامین، پیمان می‌بندند، از روی حقیقت و واقعیت است، ولی چون سابقه‌ی آنان خراب است، نمی‌توانند اطمینان پدر را صد درصد جلب کنند. آری لکه‌ی سابقه‌ی بد را به آسانی نمی‌توان برطرف کرد و آبروی از دست رفته را به سهولت نمی‌توان برگرداند.

وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنِّي بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنِّي أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَ
 مَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ
 فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ (۶۷) وَمَا دَخَلُوا مِنِّي حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي
 عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَدُوٌّ عَلِيمٌ لِمَا
 عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (۶۸)

ترجمه: وگفت: ای پسران من! از یک در وارد نشوید، بلکه از درهای
 متفرق وارد گردید و من نمی‌توانم چیزی را که از خدا به شما رو می‌آورد
 جلوگیری کنم، حکم فقط از خداست، من بر او توکل کرده‌ام و همه
 توکل‌کنندگان باید به خدا توکل کنند (۶۷) و هنگامی که از آنجایی که
 یعقوب دستور داده بود، داخل شدند، او نمی‌توانست چیزی را که از
 طرف خداست، جلوگیری کند، ولی خواسته‌ای در نفس یعقوب بود که
 آن را به انجام رساند، و حتماً یعقوب دارای علمی است که ما به وی
 آموخته‌ایم، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند (۶۸)

دوباره به سوی مصر

بالاخره، یعقوب سالخورده و دلسوخته، به حکم اضطرار، حاضر شد، فراق
 موقت پسر کوچکتر خود را تحمل کند و فرزند خود را همراه برادران به مصر
 بفرستد، و شاید؛ رفتن کاروان فلسطین به مصر و برگشتن آن بیش از یک ماه
 طول می‌کشید.

ده پسر اسرائیل پس از جلب موافقت پدر به اتاق برادر کوچکترشان
 بین‌یامین - پیش از آنکه غله موجود تمام شود، آماده سفر به مصر شدند بدیهی
 است: آن طور مسافرت‌های طولانی در راه‌های بیابانی و خطرناک، باید با
 کاروانهای بزرگ انجام گیرد که در سایه اجتماع؛ قدرت دفاع از خود را داشته
 باشند، از این رو باید فرزندان یعقوب، با کاروانی که از فلسطین حرکت می‌کند،

به مصر بروند.

آنگاه که فرزندان اسرائیل، آماده حرکت شدند، پدر سالخورده از راه دلسوزی، به آنان توصیه کرد که از یک دروازه وارد سرزمین غله نشوند، بلکه به چند عده قسمت شوند و هر قسمتی از یک دروازه داخل گردند.

شاید، او فکر می کرد که اگر به حالت اجتماع، از یک دروازه وارد شوند، چون از یک کشور بیگانه هستند ممکن است؛ مأموران انتظامی یا کارآگاههای مخفی؛ بدگمان شوند و اسباب زحمت آنان فراهم گردد و چون در آنجا غریب هستند، تا بتوانند ثابت کنند که: به غیر از بردن غله، منظوری ندارند، طول می کشد و علاوه بر اینکه خودشان دچار زحمت می شوند، آذوقه خانواده های آنان تمام می شود و خاندان یعقوب به زحمت و سختی می افتند.

و شاید هم فکر می کرد که: اگر یازده مرد رشید که فرزند یک پدر هستند، به حالت اجتماع داخل شوند؛ ممکن است جلب توجه اجتماع را بکند و مردم آنان را چشم بزنند، در هر حال به فرندانش سفارش کرد: از چند دروازه مختلف داخل شوند وَقَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَلِيْ فِي عَيْنِ حَالِ كُوشِزِدْ كَرْدَ كِه: من با این توصیه و دلسوزی نمی توانم جلو چیزی را که خدا مقدر کرده است، بگیرم، زیرا فرمان کارگاه هستی، فقط در دست خداست **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** و من کار خود را فقط به خدا واگذار کرده ام و باید همه افراد، کار خود را به او واگذارند **وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ**.

به سلامت وارد شدند

پسران اسرائیل با پدر دلداده خداحافظی کردند و یعقوب آشفته حال نیز آنان را به خدا سپرد، و قهراً با پسر کوچکترش که یادگار یوسف بود با گرمی وداع نمود، و شاید هم او را در آغوش گرفت و این پدر و پسر، سر و روی یکدیگر را بوسیدند، در هر حال، فرزندان آن پیر خردمند، از پدر جدا شدند و با کاروان

فلسطینی به سوی مصر حرکت کردند راههای طولانی و بیابانهای بین فلسطین و مصر را طی کردند، و هنگامی که نزدیک مقصد رسیدند، پسران یعقوب طبق دستور پدر، متفرق شدند و از چند دروازه داخل گشتند.

شاید بتوان گفت که: از پایتخت مصر؛ غله می‌گرفته‌اند زیرا مرکز عزیز مصر (یوسف) که آنان باید او را ملاقات کنند، پایتخت مصر بوده است، و چون باید به دستور یوسف بارگیری کنند و ضمناً قول داده‌اند که: برادر پدری خود را نزد وی ببرند، از این جهت باید به پایتخت بروند و به حضور عزیز بار یابند.

در هر حال، طبق دستور پدر، از چند دروازه به سلامت وارد شدند، ولی متفرق شدن آنان و همچنین اراده پدرشان نمی‌توانست جلو قضای الهی را بگیرد، ولیکن دلسوزی و مهربانی پدر، اقتضا می‌کرد که: این سفارش را به فرزندانش بنماید، و بدون تردید؛ یعقوب خردمند از علم مخصوصی که خداوند به او آموخته بهره‌مند است وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ وَلِي بِيَشْتَرِ مَرْدَمٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ حَقِيقَتِ أَكَاةٍ نِيَسْتَنْدُ؛ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

وَمَا دَخَلُوا عَلَىٰ يُونُسَ أَوْىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۶۹) فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رِجْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ (۷۰) قَالُوا وَاقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ (۷۱) قَالُوا نَفِقِدُ صُوعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ (۷۲) قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ (۷۳) قَالُوا فَمَا جَزَاءُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ (۷۴) قَالُوا جَزَاءُ مَنْ وَجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاءُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ (۷۵)

ترجمه: و هنگامی که بر یوسف وارد شدند، برادرش را به پیش خود برده گفت: من بی شک برادر تو هستم، پس از کارهایی که آنان کردند، غصه مند مباش (۶۹) پس وقتی که بارشان را آماده کرد مشربه را در بار برادر خود گذاشت، بعداً یک منادی ندا کرد: ای کاروان، حتماً شما دزد هستید (۷۰) کاروانیان به آنان رو آوردند و گفتند: چه چیز گم کرده اید؟ (۷۱) گفتند: مشربه شاه را گم کرده ایم، و هرکس آن را بیآورد یک بار شتر مزدگانی اوست و من عهده دار آن هستم (۷۲) گفتند: به خدا سوگند، شما می دانید: ما نیامده ایم در این سرزمین فساد کنیم و هیچ گاه دزد نبوده ایم (۷۳) گفتند: اگر شما دروغگو هستید (و سارق معلوم شد) سزای وی چه خواهد بود؟ (۷۴) گفتند: سزای او این است که خود وی به غلامی گرفته شود، ما ستمکاران را بدین گونه پاداش می دهیم (۷۵)

به حضور عزیز رفتند

یازده پسر اسرائیل با کاروان فلسطینی به مصر وارد شدند و بارها را گشودند و به وضع حیوانات خود سر و سامان دادند و از نظر نظافت و لباس، خود را مرتب کردند و آماده شدند تا به حضور عزیز بروند و چون ده نفر از آنان - غیر بن یامین - در سفر سابق از عزیز، گرمی و محبت مخصوصی دیده بودند، از

ملاقات وی لذت می‌بردند و اشتیاق فراوانی به زیارت او داشتند: خصوصاً که در آن دیار غربت، عزیز مصر، تنها پناهگاه آنان محسوب می‌شد، و خانه وی خانه امیدشان بود.

علاوه بر این، در این سفر، خواسته عزیز را انجام داده‌اند و برادر کوچکتر خود بن‌یامین را با تحصیل رضای پدر به مصر آورده‌اند و اینک بهترین هدیه‌ای که می‌توانند به حضور عزیز تقدیم کنند؛ این است که برادر پدری خویش را به حضور وی ببرند.

از این رو با قدمهای محکم و امیدوار، در حالی که برادر کوچکتر خود را در میان گرفته‌اند و قهراً علاقه بیشتری به او نشان می‌دهند، به سوی کاخ عزیز رهسپار شدند، آنگاه که به در سرای وی رسیدند، خود را به گماشتگان، معرفی کردند و به انتظار اذن دخول، توقف نمودند گماشتگان مخصوص، ورود یازده برادر فلسطینی را به سمع عزیز رساندند.

یوسف مشتاق، که خبر ورود برادران را شنید، بسیار شاد و خرم شد، ولی با حفظ جلال ریاست و حکومت، اجازه داد: به حضور بیایند مأمور مخصوص، اجازه عزیز را به آنان ابلاغ کرد، فرزندان اسرائیل در عین حال که به ملاقات وی مشتاقند، از تصور جلال و عظمت او قلبشان به تپش افتاده است، و شاید برادر کوچکترشان که برای اولین بار می‌خواهد با عزیز مصر ملاقات کند، بیش از سایر برادران قلبش می‌تپد.

در هر حال، آنان حواس خود را جمع و جور کردند و با راهنمایی گماشتگان به کاخ وارد شدند و به حضور عزیز، بار یافتند، و پس از ادای مراسم احترام، در جایی که برایشان تعیین شده بود، قرار گرفتند.

آنگاه، سخنگوی آنان آغاز سخن کرد و برادر پدری را که عزیز، دستور آوردن او را داده بود، به حضور وی معرفی کرد و شرح آوردن او و پیمان مؤکدی را که پدرشان از آنان گرفته بود به عرض رساند.

یوسف بزرگوار، البته با حفظ مقام و موقعیت خود، ولی با لطف و عنایت مخصوصی به سخنان وی جواب گفت و از اینکه درخواست وی را انجام داده‌اند و برادر پدری خود را به مصر آورده‌اند تشکر کرد، آنگاه دستور پذیرایی مهمانان فلسطینی را صادر نمود.

ملاقات محرمانه

فرزندان یعقوب، به دستور عزیز پذیرایی شدند، و مورد هرگونه احترام واقع گشتند، ولی چون یوسف به برادر ابویی خود بن‌یامین که سابقاً مورد بی‌مهری برادران بود، علاقه خاصی داشت و در آن ملاقات دسته جمعی، محبت وی نسبت به برادری که پس از جدایی سی ساله؛ تازه او را می‌بیند، بی اندازه تحریک شد از این رو او را به طور خصوصی، به حضور طلبید آوی إِلَيْهِ أَخَاهُ تا محرمانه و برادرانه با وی ملاقات نماید و شرح حال وی را به طور خصوصی استفسار کند، و نیز شرح حال پدر غمدیده خود را از زبان او بشنود.

شاید هنگامی که بن‌یامین به طور خصوصی احضار شد، هم او و هم برادرانش خیالات دیگری کردند، و شاید فرزند کوچک یعقوب که می‌خواست برای اولین بار، تنها به حضور عزیز مصر؛ با آن شخصیت و مقام برود، وحشت‌زده شده و دست و پای خود را گم کرد.

در هر حال، هر چه بود، به دستور عزیز به طور محرمانه و تنها به حضور وی رفت، ولی برخلاف انتظار، عزیز به طور برادرانه و بدون حفظ جلال ریاست؛ با وی برخورد کرد، و شاید هم به محض ورود وی بدون اینکه خود را معرفی کند برادرش را در آغوش گرم و با محبت خویش فشرد، و دست وی را گرفت و در کنار خود نشاند و با وی آغاز سخن کرد.

بدیهی است یوسف صدیق با کمال اشتیاق، شرح حال وی و رفتار برادران و شرح حال یعقوب بلاکش و شرح غم هجران او و گریه‌ها و ناله‌های او را به طور

کامل، استفسار می‌نماید، و دربارهٔ فرزند گمشدهٔ اسرائیل مشتاقانه پرسشهایی می‌کند.

طبیعی است: بن‌یامین که عزیز مصر را برخلاف انتظار، تا این حد غمخوار خود می‌یابد، به طور تفصیل، تمام ماجرای زندگی خود و بی‌مهری برادران و گریه‌ها و ناله‌های پدر را شرح می‌دهد، ضمناً اظهار تأسف می‌کند که سالهاست از ملاقات برادر ابوینی خویش محروم گشته‌ام، و شریک غم و اندوه پدر دلداده‌ام هستم، و هنوز دیدار آن برادر عزیزم که در کودکی از هم جدا شده‌ایم، میسر نگشته است فقط پدر نوید می‌دهد که دیدارش میسر خواهد گشت.

بن‌یامین به سؤالات عزیز، به طور تفصیل پاسخ می‌دهد، ولی ضمناً از این گرمی و صمیمیت عزیز دچار حیرت و تعجب گشته است، و شاید از او می‌پرسد: عزیزا، این همه لطف و عنایت و گرمی و محبت برای چیست؟ هیچ‌گاه انتظار نداشتم که مردی با این شخصیت به مهمان‌گریی مانند من تا این حد علاقه نشان بدهد، در حیرتم که: شما با این همه جلال و عظمت چرا با فرد ناشناسی تا این اندازه صمیمانه و برادرانه رفتار می‌نمایید.

یوسف بزرگوار که دل از دستش رفته و دیگر طاقت نمی‌آورد که خود را معرفی نکند، از این معما پرده برداشت و راز پنهان را آشکار کرد و بدین گونه وی را جواب گفت: عزیزم، من فرزنده گمشدهٔ یعقوب دلسوخته هستم، من آن فرد مظلوم و ستم‌دیده‌ای هستم که سالها در فراق پدر و برادر خود سوختم، و در حدود سی سال است عقباتی را طی کرده و بلاهایی کشیده‌ام، آری عزیزم، من همان برادر مشتاق و دلدادهٔ تو هستم^(۱) **إِنِّي أَنَا أَخُوكَ.**

(۱) در تورات از این جلسهٔ محرمانه که یوسف خود را به طور خصوصی به بن‌یامین معرفی کرده است، ذکری نشده است، و این هم یکی از مواد اختلاف بین قرآن و تورات است در این قصه.

شاید در اینجا هر دو برادر، بی‌طاقت شده و برخاستند و یکدیگر را در بغل گرفته و با بوسه‌های گرم و اشک شوق التهاب خود را فرو نشانند، پس آنگاه که خود را باز یافتند و به حال عادی برگشتند، یوسف مهربان برادرش را بدین گونه دلگرمی داد:

برادر عزیز، دیگر روزگار بلا و سختی گذشت، کسی که برادر غمخواری مثل من دارد دیگر نباید نگران باشد؛ عزیزم، من در این مقام که هستم هر گونه وسایل آسایش تو را فراهم خواهم کرد، و دیگر مورد بی‌مهری برادران واقع نخواهی شد، گذشته‌ها را فراموش کن و از جهت نامهربانیهایی که برادران درباره‌ تو می‌کردند، غم به دل مگیر **فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعمَلُونَ**.

توطئه شروع

در آن ملاقات محرمانه که یوسف، خود را به طور خصوصی به برادرش معرفی کرد این دو برادر، بی‌اندازه به هم اظهار علاقه کردند و شاید بن‌یامین اظهار تمایل کرد که در مصر بماند، بدیهی است: یوسف هم به ماندن وی علاقه کامل دارد ولی چون یعقوب از پسرانش پیمان گرفته بود که: حتماً بن‌یامین را به پدر برگردانند، اگر عزیز درخواست می‌کرد که او را در مصر بگذارند، نمی‌توانستند بپذیرند، بلکه باید او هم یک بار شتر غله بگیرد و همراه کاروان به فلسطین برگردد و طبق قوانین کشور مصر نیز نمی‌توانست برادر خود را بی‌جهت بازداشت کند. **مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ**.

از این رو یوسف خردمند برای اینکه بتواند قانوناً برادر خود را به طور اجبار نگهداری کند؛ توطئه عاقلانه‌ای اندیشید، و به ظن قوی آن را با بن‌یامین در میان گذاشت و او هم آن را تصویب کرد، و آن توطئه این بود که در ظاهر، نسبت دزدی به وی بدهند و بازداشتش کنند.

جلسه محرمانه به پایان رسید و بن‌یامین نزد برادران برگشت آنگاه وسایل

بارگیری را آماده کردند، و مهیا شدند تا زودتر غله بگیرند و به وطن خود برگردند.

در این هنگام، آن فکر مبتکرانه‌ای که از مغز یوسف تراوش کرد به معرض اجرا گذاشته شد، آنگاه که بارهای فرزندان یعقوب را می‌بستند و مهیا می‌کردند، یکی از ظرفهایی را که متعلق به دستگاه سلطنت و در اختیار یوسف بود، خود او یا یکی از گماشتگانش با اشاره او به طور محرمانه در بار بن‌یامین گذاشت.

بدیهی است مسئولیت حفظ ظروف سلطنتی به عهده مأموران مخصوصی است که اگر گم شود، آنان مورد مؤاخذه واقع می‌شوند، از این جهت در حفظ آن کوشا هستند، و اگر گم شود زود می‌فهمند و در جستجوی آن کوشش می‌کنند، طبیعی است: مأموران حفظ ظروف زود پی‌بردند که یکی از ظرفهای سلطنتی گم شده، و شاید خود یوسف به طور غیر مستقیم در آگاه کردن مأموران دخالت داشته است به محض این آگاهی فوراً به تفحص و جستجو پرداختند، افراد بیگانه‌ای که ممکن بود ظرف را برداشته باشند، فقط کاروانیان فلسطینی بودند، از این جهت، هنگامی که کاروان فلسطین که فرزندان یعقوب و از جمله بن‌یامین، جزء آن بودند حرکت کرده یا آماده حرکت بود از طرف مقامات دربار که روی قرائن، یقین داشتند: ظرف شاهانه را افراد کاوان دزدیده‌اند، نسبت به کاروانیان اعلام جرم کردند. یک نفر خارجی جار زد: آهای کاروان، آهای قافله فلسطین، حتماً شما دزد هستید فَأَذِّنْ مُؤَدِّنٌ: أَيَّتُهَا الْعِیْرُ إِنَّكُمْ لَأَسَارِقُونَ.

دلیلی نداریم که خود یوسف دستور داده باشد که نسبت دزدی به کاروانیان بدهند، بلکه مأموران مخصوص وقتی از روی قرائن موجود یقین کردند که: کاروانیان دستبرد زده‌اند قهراً نسبت دزدی به آنان می‌دهند: پس جای ایراد نیست که یوسف چرا به جارچی دستور داد به کاروانیان نسبت دزدی بدهد با اینکه می‌دانست: دزدی نکرده‌اند؟

آری یوسف آن توطئه را با توافق بن‌یامین کرد، و می‌دانست: قهراً این جریان

پیش می‌آید، و این طور توطئه بی‌مانع و مشروع است.

توقف کاروان

کاروان به حکم ضرورت، قبل از حرکت یا پس از آن توقف کرد، و کاروانیان که انتظار چنین پیش‌آمدی را نداشتند اجتماع کردند و برای کشف حقیقت و حل مشکل به گفتگو پرداختند و سرانجام با گماشتگان دربار که تحت رهبری عزیز کار می‌کردند، روبرو شدند؛ و سخنگوی کاروانیان پرسید: چه چیز از شما گم شده است که نسبت دزدی به کاروانیان می‌دهید؟ **مَاذَا تَفْقِدُونَ؟**

بدیهی است: سخنانی که سخنگوی درباریان، با کاروانیان می‌گوید، به دستور یوسف و تحت رهبری اوست، جوابی که سخنگوی درباریان به کاروانیان داد این بود که: ما ظرف مخصوصی را که متعلق به شاه است گم کرده‌ایم **نَفَقِدُ صُوعَ الْمَلِكِ** و تصمیم داریم آن را پیدا کنیم، و نمی‌توانیم از آن بگذریم، و برای کسی که آن ظرف را بیاورد جایزه با ارزشی مقرر شده است، و آن جایزه، یک بار شتر غله است، و من شخصاً عهده دار آن هستم **وَلَمِنْ جَاءَ بِهِ جَمَلٌ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ** چه بهتر از اینکه قبل از تفتیش مأموران، خود شما در بین خود جستجو کنید و ظرف را پیدا کرده به ما برگردانید تا هم جایزه را دریافت نمایید و هم زودتر آزاد شوید و به وطن خویش برگردید و هم مأموران را به زحمت نیندازید.

دفاع کاروانیان

کاروانیان که شاید برای پیدا کردن ظرف جستجوهای کردند و موفق نشدند در وضع نامطلوبی قرار گرفته‌اند و از سختگیری مأموران دربار و از نسبت دزدی که به طور جزم به آنان داده بودند، سخت ناراحت هستند و به حکم ضرورت بدین گونه از خود دفاع می‌کنند: سخنگوی آنان به مأموران گفت: به خدا سوگند وضع ما در نزد شما کاملاً روشن است و بطور حتم می‌دانید که ما برای فساد به

سرزمین مصر نیامده ایم تَبَّاهُ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ مردمی که بیابانهای طولانی بین فلسطین و مصر را طی کرده و با کاروان عظیمی فقط به منظور بردن غله و مبارزه با گرسنگی به این کشور آمده اند، باور کردنی نیست که برای فساد و دزدی به این سرزمین آمده باشند و احوال و سوابق ما و هدف ما از آمدن به این کشور کاملاً واضح و هویداست؛ علاوه بر این، ما هیچ‌گاه سابقه دزدی نداشته ایم که به حکم سابقه و عادت، دست به سرقت آلوده کنیم و ما کُتَّا سَأَرْقِبَنَّ، بنابراین کاروانیان از دزدی پاک هستند و ما هیچ‌امیدی نداریم که بتوانیم ظرف گم شده را در بین خود پیدا کنیم و به شما بدهیم و جایزه دریافت کنیم، و شما هم نباید چنین انتظاری از ما داشته باشید، و اگر باور نمی‌کنید، شما خودتان تفتیش کنید سخنگوی مأموران با راهنمایی عزیز گفت: اگر پس از تفتیش معلوم شد که شما دروغ می‌گویید، و ظرف گم شده در میان بارهای کاروان پیدا شد سزای سارق چه خواهد بود؟ قَالُوا فَمَا جَزَاءُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ هر قراری که خود شما صادر کنید، ما حاضریم بدان عمل کنیم.

بن‌یامین که به ظن قوی، از توطئه مخفیانه آگاه است، در این میان وضع مخصوصی دارد، او با اینکه ظاهراً جزء متهمین است و سرانجام ظرف گمشده از بار او بیرون خواهد آمد؛ و به عنوان دزد شناخته خواهد شد؛ با همه اینها او در بین کاروانیان وضع روحی دیگری دارد و از جریانی که پیش آمده است، نه تنها نگران نیست، بلکه از ته دل خوشحال و مسرور است.

اوضاع بارها و حیوانات آشفته و درهم است، کاروانیان، سرگردان و نگران هستند و قهراً هر کسی چیزی می‌گوید، یکی به بخت برگشته خود نفرین می‌فرستد و یکی از وضع نامطلوبی که در این ایام بدبختی و قحطی در دیار غربت، پیش آمده است، ناله و شکایت دارد و یکی از اینکه در این کشور بیگانه دسترسی به هیچ‌گونه تشبث و توصیه ندارند، ناراحت و گله‌مند است.

بن‌یامین به همه این اوضاع، با لبخند و تبسم می‌نگرد ولی در ظاهر با

برادران و سایر کاروانیان هم دردی می‌کند و برای حل مشکل به گفتگو و مشورت می‌پردازد.

قرار صادر شد

در برابر سؤالی که از کاروانیان شد که: اگر ظرف در بارهای شما پیدا شد، سزای سارق چه خواهد بود؟ قهراً به مشورت پرداختند و بن‌یامین هم در این مشورت شرکت داشت، لابد هر کسی پیشنهادی کرد تا سرانجام به اتفاق آراء تصویب کردند که: اگر ظرف سلطنتی در بار یکی از آنان پیدا شد همان کس را صاحبان ظرف به غلامی بگیرند شاید این پیشنهاد را بن‌یامین کرد، و شاید هم رسم مردم فلسطین یا خاندان یعقوب این بوده است، در هر حال پس از تصویب این قرار سخنگوی آنان، رأی نهایی را به مأموران بدین گونه ابلاغ کرد: کسی که ظرف گمشده در بار او پیدا شود باید^(۱) به غلامی گرفته شود قَالُوا جَزَائُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَائُهُ، و ما ستمکاران را بدین گونه پاداش می‌دهیم كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ.

(۱) در تورات سفر تکوین فصل ۴۴ آیه ۹ آمده است: (از بندگانت هر کس که نزد او یافت شود بمیرد و ما نیز بندگان آقايم بشویم) چنان که روشن است: قرآن کریم نه از مردن آن کس که ظرف نزدش یافت شود ذکری کرده و نه از غلامی سایر برادران، بلکه فقط گفته‌است: (مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَائُهُ) هر کس ظرف در بارش پیدا شود خود او به عنوان مجازات مأخوذ گردد.

فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ، نَزَعَ دَرَجَاتٍ مِنْ نَشَاءٍ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (۷۶) قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ (۷۷) قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۷۸) قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ (۷۹)

ترجمه: پس قبل از ظرف برادرش شروع به بررسی ظرفهای دیگران کرد پس آنگاه سقابه را از ظرف برادرش بیرون آورد ما این طور برای یوسف تمهید کردیم، او در دین شاه نمی توانست برادرش را بازداشت کند مگر اینکه خدا بخواهد (برای یوسف توطئه کند) ما هر کس را بخواهیم درجاتی بالا می بریم و برتر از هر صاحب علمی دانایی هست (۷۶) گفتند: اگر بن یامین دزدی می کند (تعجب نیست) زیرا سابقاً برادری داشت که او هم دزدی کرد پس یوسف این جمله را در دل پنهان داشت و برای آنان ظاهر نکرد، گفت: منزلت شما بدتر است و خداوند به آنچه شما توصیف می کنید داناتر است (۷۷) گفتند: عزیزا، او پدر پیر و بزرگواری دارد پس یکی از ما را به جای وی بگیر بی شک ما تو را از نیکوکاران می بینیم (۷۸) گفت: پناه به خدا که به غیر از کسی که متاع خود را نزد وی یافته ایم بازداشت کنیم که در این صورت، ما ستمکار خواهیم بود (۷۹)

بازرسی ماهرانه

پس از آنکه افراد کاروان و از جمله یازده فرزند یعقوب جزای سارق را تعیین کردند، و حاضر به بازرسی شدند خود یوسف، با بعضی از گماشتگان، به دستور

وی، شروع به تفتیش بارهای کاروان کردند، البته هر فردی یک بار شتر داشت، و بار هر شخصی از بارهای دیگران ممتاز بود.

مفتش، اول بار بن‌یامین را بازرسی نکرد بلکه برای پرهیز از بدگمانی کاروانیان ابتداء شروع به تفتیش بارهای دیگران نمود، و نتیجه تفتیش این شد که: ظرف سلطنتی را از بار بن‌یامین بیرون آوردند، ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِ عَاءِ أَخِيهِ. شاید بار بن‌یامین را در بین تفتیش بارهای دیگران، تفتیش کرده باشند، نه آخر کار، زیرا اگر با او را آخر کار بازرسی می‌کردند، باز ممکن بود کاروانیان، بدگمان شوند که: خود مأموران عزیز ظرف را در بار وی گذاشته‌اند، و برای جلوگیری از بدگمانی کاروانیان بار بن‌یامین را آخر کار، بازرسی کردند.

در هر حال، با پیدا شدن ظرف، غائله ختم شد، و همه یقین کردند که بن‌یامین دزدی کرده است، و طبق قراری که خود آنان صادر کردند باید او به عنوان غلامی بازداشت گردد، و هدف عزیز از این توطئه همین بود، بدیهی است: ابتکار این توطئه از مغز یوسف تراوش کرده بود، و او بود که با این تمهید، بدون سر و صدا برادر خود را نزد خویش نگه داشت و این طور فکرها را ابتکاری از یک نوع مدد غیبی سرچشمه می‌گیرد كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ.

طبق قوانین کشور شاهنشاهی مصر یوسف حق نداشت برادرش را بدون جهت بازداشت کند مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ، ولی پس از این زمینه‌چینی و پس از مذاکرات کاروانیان با مقامات دربار و قراری که خود آنان صادر کردند دیگر بازداشت بن‌یامین اشکال قانونی نداشت، و برخلاف قوانین مصر عملی انجام نمی‌شد.

این طور ابتکار ماهرانه و این نوع اندیشه روشن را خداوند به هر کس می‌خواهد می‌دهد، و هر کس را مصلحت می‌داند درجاتی بیش از دیگران بالا می‌برد نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ، و علم و دانش و فکر روشن و اندیشه صائب دارای مراتب و درجاتی است، و فوق هر مقام علمی باز مقام علمی دیگری

هست، و برتر از هر دانشمندی دانشمند دیگری وجود دارد وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ تا آن که به خداوند عالم منتهی گردد که فوق او دانا و عالمی نیست.

عذر ناپسند

ناگفته پیداست که پس از ثبوت گناه بن‌یامین، فرزندان یعقوب که برادرشان به حسب ظاهر دزد از کار در آمده است تا حدود زیادی نزد کاروانیان و مصریان شرمنده و سرافکنده می‌شوند و آبرو و حیثیت آنان لکه دار می‌گردد زیرا که: چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را بنابراین قهراً افرادی از کاروانیان که همسفر و اهل وطن فرزندان یعقوب هستند زبان به ملامت آنان می‌گشایند که: مگر پیغمبرزاده هم دزدی می‌کند؟ خاندان ابراهیم و دزدی! فرزند یعقوب را با سرقت چه کار؟ و آن ده برادر هم بن‌یامین را سخت نکوهش و سرزنش می‌کنند که: ما تو را آوردیم تا عزیز به ما غله بدهد، نیاوردیم که دزدی کنی و آبروی ما را ببری و حیثیت خاندان نبوت را لکه‌دار نمایی.

بن‌یامین که به ظن قوی از حقیقت مطلب آگاه است، گر چه ظاهراً خود را متأثر جلوه می‌دهد، اما در حقیقت از این پیش آمد و از این سرزنشها متأثر نمی‌شود، ولی برادران وی از این حادثه بی‌اندازه نگران و ناراحت هستند.

در اینجا برای اینکه حساب خود را از حساب بن‌یامین جدا کنند و خود را از حریم جرم بیرون ببرند، دست و پای کردند و در حضور عزیز عذری تراشیدند، سخنگوی آنان گفت: عزیزا، اگر این شخص دزد از کار در آمد، به ما ربطی ندارد زیرا او از مادر دیگری است؛ و این جرم و ناپاکی از ناحیه شیر مادر و وراثت صفات مادر است پس نباید این جرم را به حساب ما بگذارید، و دلیل اینکه این آلودگی از ناحیه مادر اوست، این است که سابقاً او برادری داشت که از مادر یکی

بودند، و او هم قبلاً دزدی کرده بود^(۱) (إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ)، بنابراین ما از حریم جرم خارج هستیم، و حساب این برادر از حساب ما جداست، و نباید افراد پاک را به جرم افراد ناپاک ملامت کرد.

جوانمردی و اغماض

بدیهی است: یوسف حساس، از این نسبت دزدی که برادران به وی دادند، سخت ناراحت گشت، و قهراً در این جا خاطرات تلخ گذشته و بلاهایی که از دست همین برادران ناسپاس کشیده است به خاطر آورد ولی در اینجا هم مثل همه جاها، به مقتضای جوانمردی و بزرگواری خویش عمل کرد، و این قضیه را با همه تلخی و ناگواری که داشت، در دل خود مکتوم داشت، و ابداً راجع به نسبت دزدی که به وی دادند سخنی نگفت، و این راز را برای آنان فاش نکرد

فَأَسْرَهَا يُّوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ.

یوسف پرگذشت مطلب را فاش نکرد ولی در اینجا در دل، حدیث نفسی داشت: شما برادران خطاکار که حساب بن‌یامین را از حساب خود جدا می‌کنید و به برادر مادری وی نسبت دزدی می‌دهید، خود آلوده و بد سابقه هستید، شما

(۱) ممکن است فرزندان یعقوب برای اینکه آبروی خود را حفظ کنند به دروغ نسبت دزدی به یوسف داده باشند، چون به گمان خود، این نسبت را به یک فرد گمشده و نابود گشته‌ای می‌دهند، و هیچ‌گاه این دروغ فاش نخواهد گشت، و بعضی از مفسران گفته‌اند: یوسف در کودکی، بتی را از خویشان خود ربوده و شکسته بود، و بعضی گفته‌اند: در کودکی مخفیانه از منزل پدر چیزی ربوده و به فقیری داده بود، و بعضی گفته‌اند: عمه یوسف چون او را خیلی دوست می‌داشت کمربند اسحق را مخفیانه به کمر او بست تا نسبت دزدی به وی بدهد و او را نزد خود نگاه دارد، چون در مرام آنان دزد رابه غلامی می‌گرفتند ولی هیچ یک از این اقوال مدرک معتبری ندارد.

برای حفظ منزلت و مکانت خود، نسبت دزدی و آلودگی به برادر بن‌یامین می‌دهید، و از این راه به حیثیت و آبروی مادر وی نیز لطمه می‌زنید. غافل از اینکه: با این نسبت ناروا برای شما موقعیت و منزلت درست نمی‌شود، بلکه در نزد خدا و در واقع منزلت شما پست‌تر و دامن شما آلوده‌تر از این است که خود جلوه می‌دهد **قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا**^(۱). خداوند بهتر آگاه است که شما درباره همان برادری که نسبت سرقت به وی می‌دهید، چه ستمها کردید، و او را در مجرای چه حوادث تلخی قرار دادید، خدا بهتر آگاه است که این نسبت دزدی که به برادر بن‌یامین می‌دهید، دروغ محض است و اینکه به طور ضمنی مادر بی‌گناه او را آلوده جلوه می‌دهید، خالی از حقیقت است و **اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ**.

درخواست عاجزانه

ده فرزند اسرائیل در وضع سخت و تحمل ناپذیری قرار گرفته‌اند زیرا این دفعه به علت این پیش آمد در مصر بیشتر ماندند و خانواده‌های آنان که از قحطی

(۱) مناسب به نظر می‌رسد که: جمله **أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا** حدیث نفس یاز بان حال یوسف باشد، زیرا یوسف جوانمرد که آن قضیه تلخ را یعنی نسبت دزدی که به وی دادند کتمان کرد **فَأَسْرَاهَا فِي نَفْسِهِ** و ابدأً برای برادرانش اظهار نکرد، خیلی بعید است چنین جوانمردی صریحاً به آنان بگوید: **أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا**.

نمی‌خواهیم چنان که زجاج گفته است، بگوییم که: ضمیر **أَسْرَاهَا** به متأخر برمی‌گردد، و مرجع آن جمله **قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا** می‌باشد، بلکه می‌گوییم: لفظ **قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا** به معنای حدیث نفس یا زبان حال است و استعمال قول به معنای حدیث نفس و زبان حال بسیار است و ضمیر **أَسْرَاهَا** به ما قبل خود برمی‌گردد و مرجع آن، قضیه نسبت دزدی است که برادران یوسف به وی دادند، و آن را در دل خود پنهان داشت.

رنج می‌برند در فلسطین به انتظارشان هستند.

و پدر سالخورده آنان که سرپرستی همه خانواده‌های پسرانش به عهده اوست، واز ناراحتی زنان و کودکان عذاب می‌کشد، در انتظار آنان و بیش از آنان در انتظار پسر کوچکترش - بن‌یامین - دقیقه شماری می‌کند، ضمناً با پدر خود پیمان مؤکد بسته‌اند که بن‌یامین را به وی برگردانند، و فعلاً او به نظر آنان دزد از کار در آمده و باید بازداشت گردد، و بیشتر از این جهت رنج می‌برند که: در مقابل پدر خود شرمنده و سربه زیر هستند و نمی‌توانند او را قانع کنند که: بن‌یامین به جرم دزدی بازداشت شده است، زیرا قبلاً درباره یوسف خیانت کرده‌اند و یعقوب درباره آنان بدگمان است.

و مسلم است که عزیز مصر را نمی‌توانند راضی کنند که اصلاً جرم را نادیده بگیرد، فرزندان یعقوب به قدری از این سرگردانی و بلا تکلیفی رنج و عذاب می‌کشند که حاضرند یکی از آنان مثلاً با قرعه یا با میل عزیز به جای بن‌یامین بازداشت گردد.

از این رو مصلحت دیدند که همین مطلب را از عزیز درخواست کنند، آنان خیلی جوانمردی و آقایی از عزیز دیده‌اند، و یگانه پناهگاهشان در دیار غربت شخص عزیز است، با خود گفتند حل این مشکل را هم باید از عزیز جوانمرد بخواهیم.

بدین سبب سخنگوی آنان در حضور عزیز بدین‌گونه عرض حاجت می‌کند: عزیزا، ما همیشه به لطف و کرم و فضل و احسان شما امیدوار بوده‌ایم و همین امیدواری، ما را از فرسنگها مسافت به این درگاه آورده است، و همین امیدواری به ما جرأت می‌دهد که از محضر آن جناب درباره بن‌یامین که دزدی وی ثابت و به بازداشت محکوم شده است، درخواست عاجزانه‌ای بکنیم:

صاحب اختیارا: پدر این شخص مردی سالخورده و شکسته و در عین حال خیلی محترم و بزرگواری است إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا و بیش از حد به وی علاقه

دارد و او را به جای فرزند گمشده‌اش می‌داند، و طاقت فراق وی را ندارد، و ضمناً از ما پیمان موثق گرفته است که: بن‌یامین را به وی بازگردانیم، تقاضای ما این است که به این پیرمرد کهن سال و دل‌نازک ترحم فرمایید، و یکی از ماها را^(۱) به جای این برادر بازداشت کنید فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ.

ما به قدری در وضع سختی قرار گرفته‌ایم که: حاضریم یکی از ما به جای مجرم حقیقی گرفته شود، و علاوه بر اینکه از نعمت آزادی محروم می‌گردد، به فراق خانواده و دوری از وطن خویش گرفتار گردد.

تمنا می‌کنیم: این تقاضای عاجزانه ما را جوانمردانه قبول فرمایید، و از این راه به ما وبه پدر دل شکسته ما احسانی نمایید، و با این احسان ما را بیش از پیش رهین لطف و منت خویش سازید إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ.

پذیرفته نیست

یوسف بزرگوار در عین حال که از ناراحتی پدر سالخورده خود نگران می‌شود، و هم اکنون از جهت غصه‌ای که بعداً برای یعقوب پیش می‌آید، غصه‌دار است، و در عین حال که نمی‌خواهد برادران بد سابقه خود را ناراحت ببیند، به دو علت نمی‌تواند درخواست برادران را بپذیرد:

(۱) در تورات سفر تکوین فصل ۴۴ آیه ۳۳ از قول یهود نقل می‌کند که: (پس حال تمنا اینکه بندهات در جای پسر، بنده آقايم شده بمانم و پسر، با برادرانش برود)

چنانکه روشن است قرآن گفته است: فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ یکی از ما را به جای بن‌یامین بگیر، ولی تورات از قول یهودا نقل می‌کند که او به عزیز مصر گفت: مرا به جای بن‌یامین بگیر، و بین آنچه قرآن گفته است با آنچه تورات گفته است فرق روشن هست، این هم یکی از مواد اختلاف قرآن و تورات است در قصه یوسف.

۱- اینکه در آن جلسهٔ محرمانه که با بن‌یامین ملاقات کردند فکر این توطئه به میان آمد و به ظن قوی چون بن‌یامین خیلی مایل بود در مصر بماند، یوسف با موافقت او این نقشه را اجرا کرد، اکنون که نقشه اجرا شده و این دو برادر مشتاق هستند در کنار هم باشند، جا ندارد درخواست برادران را بپذیرد و نقشه را بی‌اثر نماید و این دو برادر عاشق از هم جدا شوند.

۲- اینکه یوسف صدیق که خود مظهر عدل و داد است و مردم او را مجسمهٔ حق و عدالت می‌دانند، نمی‌تواند قانون شکنی کند و کسی را که همه دانستند دزدی کرده است (اگر چه واقعاً این طور نبود) آزاد کند و فرد بی‌گناهی را به جای وی مؤاخذه نماید.

اگر چه آن فرد بی‌گناه خود به این عمل راضی شده است، ولی قانون محترم است، و به درخواست این و آن نباید سد مقررات را شکست و نظامات عمومی را بی‌ارزش کرد.

بنابراین اگر یوسف عدالت‌پرور تقاضای برادران را می‌پذیرفت هم قوانین کشور را که حافظ نظم عمومی اجتماع است، بی‌اعتبار می‌کرد و هم خود او پس از سالها حسن سابقه به عنوان یک فرد متجاوز به قانون شناخته می‌شد.

اگر چه سبب اصلی نپذیرفتن تقاضای برادران، همان علت اول بود، اما از آنجا که خود یوسف آن توطئه را کرده است نمی‌تواند آن را آشکار کند، از این رو در جواب برادران، برای رد تقاضای آنان فقط علت دوم را ذکر کرد.

او گفت: ممکن نیست ما برخلاف مقررات مملکت عملی انجام دهیم؛ مَعَاذَ اللَّهِ که به غیر از آن کس که متاع خود را نزد او یافته‌ایم دیگری را بازداشت کنیم، محال است: من که خود مجری قانون و حافظ عدل و داد هستم، قانون شکنی کنم و چنین ظلم و کار ناروایی را روا دارم مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ

وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ.

پس بهتر آن است که شما تقاضای خود را پس بگیرید و بن‌یامین را تسلیم
قانون کنید و زودتر به وطن خود برگردید.
فرزندان یعقوب به حکم اضطرار بن‌یامین را تسلیم قانون کردند و با یأس و
ناامیدی از حضور عزیز مرخص گشتند.

فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ (۸۰) اِرْجِعُوا إِلَى آبَائِكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ (۸۱) وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَجْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ (۸۲)

ترجمه: پس آنگاه که از عزیز مایوس شدند در کناری به نجوی پرداختند، بزرگ آنان گفت: آیا ندانسته‌اید که پدرتان حتماً پیمان خدایی از شما گرفت و سابقاً درباره یوسف تقصیر کردید، پس من از این سرزمین بیرون نمی‌آیم تا پدرم به من اذن بدهد یا خداوند حکمی برای من بکند و او بهترین حکم کننده است (۸۰) شما به سوی پدر خود برگردید پس بگویید: ای پدر بی‌تردید پسر تو دزدی کرد و ما گواهی ندادیم مگر به آنچه دانستیم و ما حافظ غیب نبوده‌ایم (۸۱) و از شهری که ما در آن بودیم و از کاروانی که با آن آمدیم (حقیقت مطلب را) بپرس و ما بدون شک راستگو هستیم (۸۲)

شورای محرمانه

ده فرزند یعقوب که آن جواب محکم و منطقی را از عزیز شنیدند و مطمئن شدند به تقاضای آنان ترتیب اثر نخواهد داد یکسره از ناحیه وی نا امید شدند و از حضور وی مرخص گشتند و در کناری به گفتگوی محرمانه پرداختند فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا.

آنان با قیافه‌های گرفته و حال پریشان در حالی که غربت و غصه و ناامیدی گلویشان را سخت می‌فشارد، متحیرانه با هم مذاکره می‌کنند و هر کسی از وضع حاضر به طوری شکایت می‌نماید، و راجع به اینکه با پدر خود چگونه روبرو

شوند سخنی می‌گویید، و زبان حال همه آنان این است:

بار الها چه سرنوشت تلخ و ناگواری برای ما مقدر شده است؟ باید فشار قحطی و گرسنگی، ما را مجبور کند فرسنگها راههای خطرناک را بپیماییم و برای حفظ جان کودکان خود از مصر غله ببریم، آن‌گاه عزیز، ما را ملزم کند برادر پدری خود را به مصر بیاوریم و با زحمت زیاد پدر خود را به این امر راضی کنیم، اکنون که او را به مصر آورده‌ایم دست به دزدی آلوده کند و آبروی ما را ببرد و سرانجام بازداشت گردد و ما را در نزد پدر شرمنده و سرافکننده سازد!

پروردگارا! آیا همان فشار قحطی و رنج سفرهای طولانی کافی نیست که باید به این حادثه ناگوار هم مبتلاگردیم؟

آیا برای پدر بلاکش ما آن همه گریه و ناله و خون دل در غم فراق آن فرزندش بس نیست که باید به غم جدایی فرزند دیگرش نیز گرفتار شود؟
آیا این دو برادرِ پدری برای ما و پدر ما باید تا این حد اسباب زحمت و دلتنگی و بیچارگی فراهم کنند؟

در این جلسهٔ محرمانه که نگرانی و غصهٔ ده فرزند یعقوب به منتهای شدت رسیده بود، بزرگ آنان گفت: شما که می‌دانید: پدرتان دربارهٔ بن‌یامین پیمان موقت گرفته است که او را به پدر برگردانید، و خدا را بر آن پیمان گواه و وکیل قرار داد اَلَمْ تَعْلَمُوا اَنْ اَبَاكُمْ قَدْ اَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللّٰهِ.

اینک که این پیش آمد شده است چگونه ما می‌توانیم پدر را قانع کنیم که: بن‌یامین دزدی کرده و بازداشت شده است.

و شما دربارهٔ فرزند دیگرش سابقاً خیانت کردید و مِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ با آن سابقهٔ خراب چطور ممکن است پدرِ بدگمان ما باور کند که بن‌یامین مجرم بوده است، و ما دربارهٔ او تقصیری نکرده‌ایم؟

هر کس اختیار خود را دارد، من تصمیم گرفته‌ام در همین سرزمین^(۱) بمانم و با سختی و ناراحتی غربت بسازم فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِىَ أَبِى مِنْ نِىِّى تَوَانِم بَاقِيَاةً مَتَهَمَانِه بِه رُوِى پَدْرِم نِگَآه نِىَم، مَن طَاقَت نَدَارِم پَدْر رَا نَارَاضِى وَ بَدِگَمَان دَر حَق خُود بِيِنِم.

از این رو من در همین سرزمین بیگانه تنها و بی‌پناه می‌مانم تا پدرم اذن آمدن به وطن به من بدهد یا خداوند فرج و گشایشی برساند و حکمی درباره من بنماید أَوْ يَحْكُمُ اللّٰهُ لِيْ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِيْنَ.

من در این سرزمین می‌مانم اما شما بروید، چون نمی‌توان در این ایام قحطی و بدبختی چندین خانواده بی‌توشه و آذوقه را در معرض خطر مرگ قرار داد، شما به وطن برگردید و بار مرا هم ببرید و در جواب پدر، اگر چه قبول نمی‌کند، حقیقت حال را بگویید هیچ چیز بهتر از راستی نیست.

بگویید: پدرجان پسر تو که این همه علاقه به او نشان می‌دادی دزدی کرد و بازداشت شد، ما آنچه را که می‌دانیم و به چشم خود دیدیم می‌گوییم ظرف سلطنتی گم شده بود و مقامات دربار مصر به ما بدگمان شدند و بارهای ما را تفتیش کردند و ظرف را از بار بن‌یامین بیرون آوردند، و ما خود قرار صادر کردیم که ظرف در بار هر کس پیدا شود او را به غلامی بگیرند، و بن‌یامین خود این قرار را قبول کرد.

از این رو وقتی که ظرف در بار او پیدا شد بازداشت گردید، و ما هر چه به عزیز اصرار کردیم که او را رها کند، تا آنجا که حاضر شدیم یکی از ما را به جای او بازداشت نماید، عزیز راضی نشد.

(۱) از این شورای محرمانه و ماندن فرزند بزرگ یعقوب در مصر در تورات سفر تکوین فصل ۴۴ که جای ذکر این مطالب است ذکری نشده است.

و این هم یکی از مواد اختلاف قرآن و تورات است در قصه یوسف.

این بود جریانی که ما خود شاهد آن بودیم و ما دیگر از غیب خبر نداشته و نداریم وَ مَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَ مَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ.

دو گواه صادق

بزرگ فرزندان یعقوب، به سخنان خود ادامه داده گفت: هنگامی که با پدر روبرو می‌شوید، برای اینکه صدق گفتار شما معلوم گردد، به او بگویید: ما دو شاهد صادق بر گفتار خود داریم:

۱- مردم آن قریه‌ای که در آن بودیم، و از آنجا بارگیری کردیم.

قضیه بن‌یامین و پیدا شدن مشربۀ شاه در بار او به قدری شایع و منتشر شد که در و دیوار آن شهر بدان گواهی می‌دهند، شما می‌توانید برای تحقیق مطلب کسی را به آن شهر بفرستید تا قضیه کاملاً روشن گردد وَ اسْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا.

۲- کاروانی که به اتفاق آن ما از مصر به فلسطین آمدیم وَ الْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا.

افراد این کاروان به چشم خود دیدند که ظرف از بار بن‌یامین بیرون آمد، خوب است از افراد آن کاروان که اهل فلسطین و در دسترس شما هستند تحقیق کامل بنمایید تا صدق گفتار ما به خوبی معلوم گردد.

پدر جان، ما بدون شک در این قصه راست می‌گوییم وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ وَ شما هیچ تردیدی در صدق گفتار ما نداشته باشید.

بزرگ برادران، سخنانی را که باید با پدر بگویند به آنان تعلیم کرد، و در حالی که غربت و ناامیدی و غصه خانواده و نگرانی از وضع آینده، گلوی او را سخت می‌فشرد، با برادران وداع کرد و با دل دردناک و شاید با چشم گریان به دنبال سرنوشت مبهم خویش، حیران و سرگردان به راه افتاد.

معلوم نیست که در مدت اقامت خویش در دیار غربت و کشور بیگانه در آن

ایام قحطی به چه وسیله‌ای امرار معاش می‌کرده است.
بدیهی است: شخصی که در یکی از مناطق عشایری فلسطین زندگی می‌کرده
و بیشتر با گوسفند و گاو و شتر سر و کار داشته است در یک شهر متمدن
نمی‌تواند خود را به زودی هم‌رنگ مردم آن شهر کند و ناچار باید در ردیف طبقه
کارگر و روزمزد به کارگری و مزدوری بپردازد، و لقمه نانی به دست آورد.
بزرگ فرزندان اسرائیل هم باید مانند سایر غریبان به زحمت، کاری پیدا کند
و با خون دل نانی تحصیل نماید و با اشک چشم بخورد و به انتظار سرنوشت
آینده خود روز بشمارد.
شاید هم وضع خود را به سمع عزیز رسانده باشد و او به طور غیر مستقیم
کمک‌هایی به وی کرده باشد.

قَالَ بَلْ سَوَّيْتُمْ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَمْراً قَصِبرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً
 إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۸۳) وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يَوْسُفَ وَ
 ابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ فَهُوَ كَظِيمٌ (۸۴) قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَوْءٌ تَذَكَّرُ يَوْسُفَ
 حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضاً أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ (۸۵) قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَ حُزُنِي
 إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۸۶)

ترجمه: گفت: (نه چنین است) بلکه نفس شما کاری (قییح) رادر نظرتان
 جلوه داده، پس بدون جزع صبر می‌کنم امید است خداوند، همه را (سه
 فرزندم را) به من برگرداند، زیرا بدون شک خدا دانا و حکیم است (۸۳)
 و از آنان کناره گرفت و گفت: دریغ! بر یوسف،^(۱) و چشمان وی از غصه
 سفید شد، پس او از اندوه لبریز بود (۸۴). گفتند به خدا تو پیوسته یاد
 یوسف می‌کنی تا سخت ناتوان گردی یا جان بسپاری (۸۵) گفت:
 شکایت پریشانی و اندوه خود را فقط به خدا می‌برم و از خداوند،
 می‌دانم آنچه را که شما نمی‌دانید (۸۶)

(۱) اظهار تأسف یعقوب در فراق یوسف از همان روزهای اول جدایی فرزندش شروع شد
 نه بعد از آنکه پسرانش در سفر دوم از مصر برگشتند و بن‌یامین را نیاوردند.
 ولی چون در اواخر سالهای فراق نابینا شده و هنگامی که به فراق بن‌یامین مبتلا شد دیگر
 ایام فرج نزدیک شده بود، از این رو قرآن کریم داستان گریه چندین ساله او و قصه نابینایی او
 را در آخر کار ذکر کرده، تاپس از آن، وصال بعد از فراق را بیان نماید، چنان که در آیات بعد
 آمده است: يَا بَنِي إِدْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ پس نباید کسی توهم کند که چنان که ترتیب
 ذکری اقتضا می‌کند، یعقوب پس از مبتلا شدن به فراق دو فرزند دیگرش تازه شروع کرده
 است بر یوسف اظهار تأسف کند.

باور نمی‌کنم

یعقوب دل‌داده در انتظار یازده فرزند خویش روزشماری می‌کند، و در آن روزهایی که باید کاروان به فلسطین برسد، انتظار وی بیشتر و صبرش کمتر می‌گردد.

او علاوه بر اینکه امید دارد فرزندان غله بیاورند، و از ناراحتی خاندانش بکاهند، انتظار دارد پس از مدتی جدایی، یادگار یوسف را که از جدایی او رنج می‌برد در کنار خود ببیند.

در آن لحظاتی که انتظار وی به منتهای شدت رسیده بود، صدای زنگ شتران که برای آن پیر خردمند آهنگ دلنوازی بود، ورود کاروان را اعلام کرد.

شاید آن پیر کهن سال سر راه کاروان رفته و نوه‌هایش پیش از وی به استقبال پدران خود شتافته بودند؛ آنگاه که او صدای هلهله نوه‌های خود را که با آوای زنگ شتران به هم آمیخته بود، شنید دیگر از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید، بچه‌ها شادی می‌کردند و او از شادی آنان شاد می‌شد.

شاید هنگامی که کاروان درست به یعقوب نزدیک شده بود، ناگهان صدای بعضی از نوه‌هایش که می‌پرسید: عموجان پس پدر من کو؟ یعقوب را کمی ناراحت کرد، و کم‌کم احساس کرد که گفتگو بیشتر شد و بیش از یک نفر از بچه‌ها بیقراری می‌کند و نوه‌هایش مرتب می‌پرسند. عموجان، پدر ما چه شد؟ بدیهی است: یعقوب مشتاق بدگمان و نگران می‌شود و از قرائن موجود می‌فهمد که دو نفر از یازده فرزندش به وطن برنگشته‌اند. بزرگترین پسر و کوچکترین پسرش به فلسطین برنگشته‌اند.

عجبا! پس پسر کوچک من - بن‌یامین - چه شد؟ سبحان‌الله. پس پسر بزرگ من کو؟ آیا آن دو پسر من از کاروان عقب افتاده‌اند یا حادثه‌ای برای آنان رخ داده است؟

نه پسر یعقوب وارد شدند و بارها را گشودند، و به وضع خود و حیوانات

خود سروسامان دادند، آنگاه به حضور پدر سالخورده آمدند. یعقوب بدگمان با نگرانی خاصی درباره آن دو پسرش از آنان سؤالاتی کرد، و آنان در حالی که امید نداشتند یعقوب سخنانشان را باور کند، با حال پریشان و صدای لرزان، به سؤالات پدر جواب دادند و درباره بازداشت بن‌یامین، همان‌طور که بزرگ آنان تعلیمشان کرده بود، واقع مطلب را بیان کردند، و درباره ماندن برادر بزرگشان در مصر، حقیقت امر را به عرض رساندند.

یعقوب دل‌شکسته که در آن هنگام بر اثر گزارشات فرزندانش، اعصابش مرتعش و قلبش منقلب شده و سخت پریشان حال گشته است نمی‌تواند سخنان آنان را درباره آن دو فرزندش خصوصاً بن‌یامین؛ باور کند.

او قبلاً درباره بن‌یامین به فرزندانش بدگمان بود، و به همین علت از آنان پیمان مؤکد گرفت که وی را به پدر برگردانند، و پیش از وقت هم آن خیانت را درباره یوسف از فرزندانش دیده بود.

بدین جهت اگرچه گزارشات پسرانش درباره بن‌یامین و برادر بزرگشان عین حقیقت بود، ولی با آن سابقه بدی که از آنان سراغ دارد، نمی‌تواند سخنانشان را باور کند.

از این رو در جواب گزارشی که از بازداشت بن‌یامین و ماندن برادر بزرگشان به عرض پدر رساندند، سخنانی از این قبیل گفت:

من از همان اول پیش‌بینی می‌کردم که شما به برادر خود؛ بن‌یامین خیانت کنید و غمی بر غمهای من بیفزایید آنچه که پیش‌بینی می‌کردم اکنون به وقوع پیوست، آنچه از آن می‌ترسیدم به سرم آمد.

و علاوه بر این، چیزی را که هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم و بلائی دیگری که هرگز احتمال نمی‌دادم بدان مبتلا شدم، پسر بزرگ من نیز به وطن برنگشت و غصه

دیگری بر غصه‌هایم افزود؛ من اطمینان دارم که شما دربارهٔ بن‌یامین^(۱) خیانت کرده‌اید، چنانکه به یوسف خیانت کردید. و سخنانی که راجع به بازداشت بن‌یامین و ماندن برادر بزرگتان در مصر می‌گویید، ساختگی و عاری از حقیقت است، و شما در این باره توطئه کرده‌اید. آری نفس شما عمل زشت خیانت را در نظرتان جلوه داده و دربارهٔ برادر یوسف بن‌یامین - هم تجاوز و خیانت کرده‌اید^(۲) قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبِرْ جَمِیلاً.

(۱) از برگشتن فرزندان یعقوب به فلسطین بدون بن‌یامین و سخنانی که بین آنان و پدرشان دربارهٔ نیابردن بن‌یامین رد و بدل شده است در تورات سفر تکوین فصل ۴۴ که جای ذکر این مطالب است، ذکری نشده است. و این هم یکی از موارد اختلاف بین قرآن و تورات است در قصهٔ یوسف.

(۲) یعقوب همان جوابی را که سابقاً دربارهٔ یوسف به فرزندانش داده بود، دربارهٔ بن‌یامین هم عین همان جواب را به آنان می‌دهد.

آنگاه که فرزندانش شب بی‌یوسف برگشتند و گفتند: او را گرگ خورده است، به آنان گفت: بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبِرْ جَمِیلاً.

حالا هم که فرزندانش بی‌بن‌یامین از مصر برگشته‌اند، در جواب آنان که گفتند: بن‌یامین به جرم دزدی بازداشت شد، گفت: بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبِرْ جَمِیلاً.

و این از آن جهت بود که از آن سابقهٔ بدی که پسرانش داشتند، و از آن همه اصراری که دربارهٔ بردن بن‌یامین به مصر کردند، یقین کرد که: آنان آنچه دربارهٔ بازداشت بن‌یامین می‌گویند، دروغ است.

و از این رو آنان را تکذیب کرد با اینکه دربارهٔ بن‌یامین خیانت نکرده بودند، و بازداشت بن‌یامین حقیقت بود.

و این معنی با مقام نبوت منافات ندارد، زیرا دلیلی نداریم که پیغمبر باید در امور عادی و

(ادامهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

صبر و امید

یعقوب صبور که اطمینان داشت: فرزندانش آنچه درباره بن‌یامین و پسر دیگرش می‌گویند، ساختگی است، دیگر حاجت نداشت که برای کشف حقیقت کسی را به مصر بفرستد، یا از افراد کاروان در این باره تحقیقاتی بکند. ولی چون از روی الهام غیبی یقین داشت که هم یوسف و هم دو فرزند دیگرش زنده هستند، و همان روز اول از خواب یوسف آینده درخشانی را برای خود و خاندانش استنباط کرده بود، و به آینده سعادت‌مند امیدوار بود. از این رو در اینجا گفت: من در مقابل این حادثه تلخ که غم فراق این دو فرزندم را بر غم جدایی یوسف افزود به جز اینکه: بنشینم و صبر پیشه گیرم کار دیگری نخواهم کرد؛ درست است که این غمها قلب افسرده مرا می‌فشارد و دل مجروحم را مجروح‌تر می‌کند، ولی من به غیر از اینکه بدون جزع صبر و شکیبایی را اختیار کنم و همه این فشارها را تحمل نمایم، عکس‌العملی نشان نخواهم داد **فَصَبْرٌ جَمِيلٌ**.

زیرا من به فضل و عنایت خداوند امیدوارم و اطمینان دارم که پایان شب سیه سپید است و این دل غمدیده حالش به شود و این سر شوریده باز آید به سامان، من نه تنها امیدوارم که یوسف گم گشته باز آید بلکه امید قطعی دارم که هر سه فرزندم به من برگردند و غم جدایی آنان بسر آید و کلبه احزان من گلستان گردد **عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا**.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

روزمره هم از روی علم غیب حکم کند، بلکه مانعی ندارد که در این گونه امور از روی قرائن موجود حکم کند.

آری در تشریح قوانین شرع فقط باید از وحی و الهام استفاده کند و از هرگونه خطایی مصون باشد، و همچنین در ابلاغ احکام، باید اشتباه نکند.

خدا می‌داند که در پیش‌آمد این حوادث ناگوار و در این فراز و نشیب‌ها چه مصلحت‌ها نهفته است، پروردگار حکیم به جز از روی نقشه صحیح و تدبیر صدرصد مفید کاری نمی‌کند پس سرنوشتی را که برای من و خاندانم مقدر نموده به جز خیر و مصلحت و لطف و عنایت نیست.

آری بسیاری از اسرار تقدیر و رازهای تدبیر الهی را مردم نمی‌دانند و نمی‌توانند بدانند، فقط پروردگار دانای حکیم از این اسرار آگاه است و تقدیر و تدبیر او از روی محکم‌کاری و مصلحت‌بینی است **إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ**.

سوز دل یعقوب

سالها گذشت که یعقوب بلاکش به غم جدایی فرزند عزیزش یوسف گرفتار بود و رنج می‌برد و خون دل می‌خورد و بیشتر باعث غم و اندوه او این بود که می‌دانست یوسف زنده است، ولی هیچ‌گونه خبری از او نداشت.

اگر از حیات او مأیوس بود ممکن بود رفته رفته غم وی را فراموش کند، ولی اطمینان داشت که فرزندش زنده است و نمی‌توانست از محل و مأوی و اوضاع و احوال او اطلاع حاصل کند، از این رو در فراق نور چشم خویش سوز و گدازی داشت، و در حدود سی سال به آتش فراق می‌سوخت و می‌ساخت.

تو گویی یوسف عزیزش با همان قیافه ملکوتی و معصومش شب و روز در پیش چشمش مجسم بود و این پیر روشن ضمیر با صورت خیالی وی سر و سرّی داشت و زمزمه‌ها می‌کرد و ناله‌ها می‌زد و اشکها می‌ریخت.

یعقوب دل‌داده به علت پریشانی خاطر و افسردگی روح و شاید هم برای اینکه خاندانش آزرده نشوند از خانواده خویش کناره می‌گرفت و در گوشه‌ای به یاد یوسف ناله می‌کرد و اشک می‌ریخت و تأسف می‌خورد و حال وی بدین‌گونه گویا بود:

یوسف! تو آرام دل بیقرار پدر بودی، پس چه شد ای دل آرام من که از نظرم

پنهان گشتی و دل بیقرارم را بیقرارتر کردی؟

ماه من! تو که پیوسته در کلبهٔ احزانم طلوع می‌کردی و نه تنها کلبهٔ تاریک مرا بلکه خانهٔ دل افسرده‌ام را روشن می‌نمودی و از صفای روح معصوم و کودکانه‌ات قلب و روح مرا صفا می‌بخشیدی پس چه باعث شد که کلبهٔ خرابهٔ من و دل افسردهٔ من و روح ناتوان و قلب مجروح مرا از آن صفا و سرور و از آن نور و فروغ محروم کردی؟

ای مهر درخشان من! تو همواره در افق کاشانهٔ من طلوع و غروب می‌نمودی و با طلوع خود کاشانهٔ ویرانهٔ من و نهانخانهٔ دل غمدیدهٔ مرا روشن می‌کردی، پس چه پیش آمد که غروب کردی و دیگر طلوع ننمودی؟

عزیزم! آیا از دل غمزده و قلب شکستهٔ پدر خود خبر داری؟

آیا می‌دانی که دور از تو آفاق عالم در نظرم تیره و تاریک شده و قیافهٔ زندگی در چشم من چون قیافهٔ غول و اهرمن، سیاه و مهیب شده؟

آیا اطلاع داری پدر بلاکش تو که شب و روز در کنارش بسر می‌بردی و محبت و عشق تو تا اعماق قلب و ریشهٔ جاننش نفوذ کرده و سراپای وجودش را تصرف نموده بود، این پدر در فراق تو چه تلخی کشنده و تحمل‌ناپذیری را که در کام جان خود احساس می‌کند، و چه آتش سوزنده‌ای قلب و روح ناتوان او را می‌سوزاند و می‌گدازد و آب می‌کند، و به صورت قطرات اشک از چشمان منتظر و مشتاقش جاری می‌سازد؟

نور چشمم! آیا تو هم مثل پدر دل خسته‌ات، دور از من می‌سوزی و می‌گدازی و اشک می‌ریزی؟

آیا شب که می‌شود غریبانه سر به بالش خاک می‌نهی و آن را از آب چشم خود گل می‌کنی؟

آیا غصهٔ غربت و بی‌کسی و فراق گلویت را می‌فشارد، و چشمان جذّاب و معصومت را می‌افشرد و خونابهٔ دلت را از دیده فرو می‌ریزد؟

جان پدر! من که نمی‌توانم از اوضاع و احوال تو و از فشارهایی که روزگار چموش و نامهربان به تو وارد می‌آورد اطلاع پیدا کنم، به غیر از اینکه بنشینم و از غم جدایی تو اشک بریزم چه چاره دارم؟ وَ تَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوْسُفَ.

یعقوب مبتلا سالها در غم جدایی یوسف معصومش بدون اینکه جزع و فزع کند و از حدود نزاکت خارج گردد، ناله کرد و اشک ریخت تا آنجا که چشمانش سفید و نابینا گشت وَ اَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ.

و پس از نابینا شدن طبعاً غصه و ناله او بیشتر می‌شود، و با سوز و گداز زیادتری غم دل را شرح می‌دهد:

یوسف عزیزم! خبر داری که پدرت از غم فراق تو آنقدر اشک ریخت که نابینا گشت، و در این سنّ پیری و شکستگی درد دیگری بر دردهایش افزوده شد. عزیز! من دیگر از روشنی جهان خارج و استفاده از مناظر طبیعت محروم گشتم و در جهانی که ظلمت اندر ظلمت است بسر می‌برم آنگاه که چشم داشتم ممکن بود: به صورت بن‌یامین که جانشین توست یا به قیافه نوه‌های معصوم نگاه کنم و تا حدودی از غم دل بکاهم.

ولی اکنون به جای اینکه در پرتو نور خورشید به قیافه معصومانۀ کودکان خانواده نگاه کنم باید به قیافه غول مهیب ظلمت بنگرم، و به جای اینکه به پرده‌هایی از زیباییهای طبیعت نظر افکنم، باید پرده‌هایی را از ظلمت و تاریکی که از پیش چشم عبور می‌کند تماشا نمایم.

یوسف! پدر ناتوانت از روشنی چشم محروم شده ولی فروغ عشق و محبت تو همچنان نهانخانه دل دردمندش را روشن می‌سازد.

عزیز پدر! ظرف وجودم از غصه و اندوه پر شده و نزدیک است منفجر شود فَهُوَ كَظِيمٌ و آتش فراق که در جان من زبانه می‌کشد، نزدیک است چنان فوران کند و شعله برآورد که خرمن هستیم را خاکستر سازد.

فقط با صبر و شکیب تلخ و کشنده، از هیجان آن جلوگیری می‌کنم و به امید فرج و گشایش الهی تلخیها را تحمل می‌نمایم.

رنجش و ترحم

با اینکه یعقوبِ گریان تا آنجا که ممکن بود در خلوت و دور از افراد خاندانش در فراق یوسف ناله می‌کرد و می‌گریست، با این وصف فرزندان و نوه‌ها و بستگان نزدیکش از سوز دل او و ناله و گریه او آگاه می‌شدند و ناراحت می‌گشتند و به قیافه غمناک و چشمان گریه‌آلود وی نگاه می‌کردند و غمگین می‌شدند، و شاید هم بعضی از نوه‌ها و بعضی از زنان خاندانش گاهی در گریه و ناله با او همراهی می‌کردند.

در اول کار فکر می‌کردند: غم جدایی یوسف تازه است و گریه کردن برای غم تازه طبیعی است و رفته رفته فراموش می‌گردد، ولی برخلاف انتظار، نه تنها یعقوب با گذشت زمان غم فرزندش را فراموش نمی‌کرد، بلکه هر چه زمان بیشتر می‌گذشت و برسن او اضافه می‌شد دل نازک‌تر می‌گشت، و سوز و گدازش بیشتر می‌شد.

افراد خاندان اسرائیل از این گریه و ناله طولانی از دو جهت نگران بودند، یکی اینکه از آن همه ناله و اشک و آه؛ رنجش پیدا می‌کردند. زیرا وقتی که بزرگ‌خاندان، خون از دلش می‌چکد و از گریه و ناله ساکت نمی‌شود قهراً آرامش روح و آسودگی خاطر از سایر افراد خانواده، خصوصاً زنان و کودکان سلب می‌گردد و یک نوع نگرانی مخصوصی بر آن خاندان حکومت می‌کند و طبعاً از این‌گونه زندگی رنجش پیدا می‌کنند.

پس نگرانی خاندان یعقوب یکی به علت رنجشی بود که قهراً به وجود می‌آمد، و دیگر از این جهت بود که دل آنان به حال خود یعقوب می‌سوخت و حس ترحم افراد خانواده تحریک می‌شد، زیرا می‌ترسیدند آن همه سوز و گداز و

گریه و ناله، بزرگ‌خاندان را فرتوت و ناتوان و احیاناً زمین‌گیر گرداند، یا هلاک کند و به زندگی وی خاتمه دهد.

از این رو کسان و بستگان وی نمی‌توانستند از اظهار دلسوزی و ترحم خودداری کنند و گاه و بی‌گاه به وی می‌گفتند: به خدا قسم تو آنقدر یاد از یوسف می‌کنی و در فراق وی می‌سوزی و ناله می‌زنی که سرانجام ناتوان و علیل می‌گردد؛ یا جان می‌سپاری تَبَالَلِه تَفْتُو تَذُكْرُ يُوْسُفَ حَتَّى تَكُوْنَ حَرَضًا اَوْ تَكُوْنَ مِنْ اَهْلِكَيْنَ.

صاحب اختیار! اگر به افراد خاندان خود رحم نمی‌کنی و به خاطر این نوه‌های معصومت دست از گریه برنمی‌داری، اقبالاً به این بدن خسته و سالخورده خود ترحم کن و به خاطر حیات و زندگی خویش از گریه و ناله خودداری نما.

فقط به خدا شکایت می‌برم

یعقوب دردمند، در مقابل دلسوزی اعتراض‌آمیز فرزندان و خاندانش که گاه و بی‌گاه متوجه او می‌شد و وی را از گریه و ناله منع می‌کردند نمی‌تواند عکس‌العمل شدیدی نشان بدهد و آنان را از اعتراض و خُرده‌گیری منع کند. و نمی‌تواند قول بدهد که دیگر گریه و ناله نکند، ولی می‌تواند جواب صحیح و منطقی به آنان بدهد و بگوید: گریه برای شخصی که مثل من مبتلا گشته است، امری قطعی و طبیعی است، کسی که دل و روح دارد و مغز و اعصاب دارد و عواطف و احساسات دارد نمی‌تواند در جدایی نور چشم خویش و فراق طولانی فرزند عزیز خود نگرید و ننالد و سوز و گداز نداشته باشد، دل می‌سوزد و اشک می‌ریزد، و برای دل سوزان و اشک ریزان نمی‌توان کسی را ملامت کرد.

آن چیزی که در خور اعتراض و ملامت است این است که بنده به تقدیر خداوند اعتراض کند، و به سرنوشتی که برای او مقدر شده است راضی نباشد، و

شکایت خداوند را پیش خلق ببرد.

من هیچ‌گاه به تقدیر الهی و سرنوشتی که خداوند حکیم تعیین فرموده اعتراض نمی‌کنم و شکایت خداوند را نزد خلق نمی‌برم، بلکه پریشانی حال و حزن و اندوه خود را فقط برای پروردگار حکیم و مهربان بازگو می‌کنم، و سوز دل دردمند خویش را با اشک و آه به آستان ربوبیت او ابراز می‌نمایم، و التهاب ضمیر و هیجان شدید غم و اندوه خود را با چشم اشکبار به درگاه وی عرضه می‌کنم **قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَدُرِّ عَيْنِ** حال، به لطف او امیدوارم، و همین امیدواری و دلگرمی به عنایت خداوند مهربان، تا حدود زیادی دل بیقرار مرا آرامش می‌دهد، بلکه همین حالت رجا و امید است که: مرا زنده می‌دارد.

مرا امید وصال تو زنده می‌دارد وگرنه هر دمم از هجرت تو است بستم هلاک اگرچه من از غصه جدایی یوسف عزیزم می‌سوزم و می‌گدازم ولی در عین حال، از لطف عمیم و کرم عظیم خداوند، چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید و **أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ**.

من می‌دانم که روزی دست عنایت خداوند از آستین به درآید و به این رنج و عذاب خاتمه دهد و روزگار سعادت من و خاندانم فرا رسد، پس بگذارید من بنالم و سوز دل خود را با خدای خود در میان بگذارم و به لطف و عنایت او امیدوار باشم.

يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ اَخِيهِ وَ لَا تَبَيَّنُوا مِنْ رُوحِ اللّٰهِ اِنَّهُ
لَا يَبَيِّنُ سِمْ مِنْ رُوحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمَ الْكٰفِرِيْنَ (۸۷) فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا
اَيُّهَا الْعَزِيْزُ مَسَّنَا وَ اَهْلُنَا الضُّرُّ وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ
تَصَدَّقْ عَلَيْنَا اِنَّ اللّٰهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِيْنَ (۸۸) قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ
بِیُوسُفَ وَ اَخِيهِ اِذْ اَنْتُمْ جَاهِلُوْنَ (۸۹) قَالُوا اِنَّكَ لَا تَنْتَ یُوسُفُ قَالَ اَنَا
یُوسُفُ وَ هَذَا اَخِي قَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَيْنَا اِنَّهُ مَنْ يَّتَّقِ وَ یَصْبِرْ فَاِنَّ اللّٰهَ لَا یُضِیْعُ
اَجْرَ الْمُحْسِنِيْنَ (۹۰)

ترجمه: ای پسرانم بروید پس، از یوسف و برادرش جستجو کنید و از
لطف خداوند ناامید نباشید زیرا به جز مردم کافر کسی از لطف خدا
مأیوس نمی‌شود (۸۷) پس آنگاه که بر یوسف وارد شدند گفتند: عزیزا!
فشار قحطی، ما و خانواده ما را آزار می‌دهد و بضاعت ناچیزی آورده‌ایم
پس از روی تصدق کیل ما را تمام بده حتماً خداوند اهل تصدق را
پاداش می‌دهد (۸۸) گفت: آیا دانستید وقتی که نادان بودید با یوسف و
برادرش چه کردید؟ (۸۹) گفتند: (عجبا) آیا تو حتماً یوسف هستی؟
گفت: من یوسفم و این برادر من است خداوند بر ما انعام فرموده بدون
شک هر کس پرهیزکاری و شکیبایی را پیشه سازد (پاداش خوب
می‌بیند) زیرا حتماً خداوند اجر نیکوکاران را تباه نمی‌سازد (۹۰)

سفر سوّم به مصر

غله مختصری که فرزندان یعقوب با آن همه خون دل از مصر وارد کردند رو
به نقصان گذاشت، و به طور محسوسی هر روز از آن کاسته می‌شد، زیرا خاندان
بزرگ اسرائیل که از چند خانواده تشکیل می‌شد باید از همین غله اداره شوند.
موجودی غله به مقداری رسید که خاندان یعقوب با مراعات صرفه‌جویی،
چند روزی بیشتر نمی‌توانستند با آن زندگی کنند.

به حکم ضرورت، پسران یعقوب آماده شدند که برای بار سوم به مصر بروند و غله بیاورند و باید زودتر بروند که تا هنگام برگشتن آنان خاندان اسرائیل بتوانند با غله موجود خود را نگهداری کنند.

پسران یعقوب در سفر اول ده نفر بودند و در سفر دوم یازده نفر، چون بن‌یامین را هم با خود بردند، و در این سفر، نه نفرند، زیرا هم بن‌یامین و هم برادر بزرگترشان در مصر ماندند، در این موقع از فرزندان یعقوب سه نفر در مصر هستند، یکی یوسف که عزیز مصر است و یکی بن‌یامین که به ظاهر، عزیز او را بازداشت کرده و دیگری بزرگ آنان که خود در مصر ماند.

بدیهی است یوسف و بن‌یامین دو برادر ابوینی، با هم هستند ولی برادر بزرگشان معلوم نیست در این مدت در مصر چگونه زندگی می‌کرده است و شاید در سخت‌ترین احوال بسر می‌برده است.

در هر حال، نه پسر اسرائیل آماده سفر مصر شدند زیرا خانه عزیز مصر، خانه امید آنان و خود عزیز تنها پناهگاهی بود که در آن سالهای قحطی می‌توانستند داشته باشند.

یعقوب دل شکسته که در عین نابینایی و گریه و ناله، به آینده باشکوه خود و خاندانش امیدوار بود هنگامی که نه فرزندش برای بار سوم آماده سفر مصر شدند؛ با دلی امیدوار به آنان بدین‌گونه توصیه نمود: پسران من! اگرچه شما برای آوردن غله به مصر می‌روید، ولی تمنای من این است که در این سفر به جستجوی یوسف و برادرش بن‌یامین بروید. شاید بتوانید آنان را بیابید و به غصه و گریه من خاتمه بدهید.

شما چه می‌دانید؟ ممکن است خداوند مقرر کرده باشد که دیگر روزگار فراق و اشک و آه من بسر آید و زندگی آشفته ما بار دیگر سروسامان پیدا کند و دل ریش و قلب شکسته پدر ناتوان شما در این آخر عمر شاد و خرم گردد.

یعقوب درباره پسر بزرگش به فرزندانش توصیه نکرد، زیرا فکر می‌کرد:

ماندن او در مصر از روی توطئه باشد و در این صورت محل او معلوم خواهد بود و برادران وی در این سفر هم با او ملاقات خواهند کرد.

ولی درباره یوسف که در حدود سی سال بود او را تبعید کرده بودند و همچنین درباره ی بن‌یامین که در نظر یعقوب فرزندانیش به وی خیانت کرده بودند؛ احتیاج به توصیه و سفارش داشت، زیرا فرزندانیش هرگز در فکر نبودند به سراغ یوسف که در نظر آنان سالهاست مفقودالآثر شده است بروند، و همچنین به سراغ بن‌یامین که چندان مورد علاقه آنان نیست و به گمان آنان در بازداشت عزیز مصر بسر می‌برد نخواهند رفت.

از این رو درباره این دو برادر، به فرزندانیش سفارش می‌کند که: به جستجوی آنان بروید، شاید مظنه داشت که یوسف و برادرش در مصر باشند، زیرا آن روز که یوسف با برادرانش به گردش رفت و برنگشت به ظن قوی کاروانهایی که از مصر به فلسطین و از فلسطین به مصر رفت و آمد می‌کرده‌اند، او را اجباراً به مصر برده‌اند و بن‌یامین هم با برادران خود که به مصر می‌رفتند رفت و برنگشت. پس به ظن قوی او را در مصر به جای دوردستی انداخته‌اند، شاید هم به وی الهام شده بود که دو فرزندش یوسف و بن‌یامین، در مصر هستند.

در هر حال، یعقوب مشتاق با کمال امیدواری، به فرزندانیش توصیه می‌کند که: ای پسران من شما در این سفر، برای پیدا کردن یوسف و برادرش، جستجوی کامل بکنید (۱) *يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوْسُفَ وَ اَخِيهِ*. و از لطف و عنایت خداوند مأیوس نباشید، زیرا ممکن است: دست عنایت خداوند به طرف شما دراز شود، و رحمت بی‌دریغش به کمک شما بشتابد.

(۱) از این سفارشی که یعقوب برای پیدا کردن یوسف و بن‌یامین به فرزندانیش کرده است در تورات سفر تکوین فصل ۴۴ که جای ذکر این مطلب است ذکر نشده است. و این هم یکی از مواد اختلاف بین قرآن و تورات است در قصه یوسف.

اساساً مردم با ایمان نباید در هیچ حالی از الطاف پنهانی خداوند ناامید باشند، ناامیدی از لطف و رحمت خداوند فقط شایستهٔ مردم بی‌ایمان است، وَ لَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.

یعقوبِ امیدوار با اینکه فرزندانش را نسبت به یوسف و بن‌یامین عامل جرم می‌دانست، ولی چون عشق و علاقهٔ به دو فرزندش خصوصاً یوسف دلش را سخت تصرف کرده بود، و از طرف دیگر به آیندهٔ درخشان خود و فرزندانش امیدوار بود، بدین جهت از فرزندان مجرم خویش درخواست کرد: به جستجوی یوسف و برادرش بروند.

و بدین وسیله، لطیف‌ترین شعور انسانی و رقیق‌ترین عاطفهٔ بشری را که ممکن است در وجود یک فرد مشتاق و امیدوار باشد، نسبت به دو فرزند گمشده‌اش ابراز نمود.

و شاید هم به وی الهام شده بود که نزدیک است دوران جدایی و محنت بسر رسد و دوران وصال و خوشی رخ نماید، از این رو تا این حد اظهار امیدواری می‌کرد.

تقاضای لطف و کرم

تُه فرزند اسرائیل با پدر و خانوادهٔ خود وداع کردند و برای بار سوم به سوی مصر رهسپار شدند، بدیهی است: تمام فکر آنان این است که هرچه زودتر از مصر غله بگیرند و به وطن خود برگردند و زن و فرزند خود و خاندان بزرگ یعقوب را از رنج قحطی، چند روزی نجات بدهند.

و آنچه اصلاً در فکر آن نیستند عمل کردن به سفارش پدر و جستجو کردن از یوسف و بن‌یامین است، زیرا یوسف که به گمان آنان در حدود سی سال است مفقود شده و به ظنّ قوی نابود گشته است، جستجو کردن از وی ابلهانه است، و بن‌یامین هم به دست عمال حکومت گرفتار شده و گم نشده است که به

جستجوی وی بروند و آنان در سفر سابق هر چه توانستند برای رهایی او کوشش کردند و موفق نشدند، پس آموزه را آزمودن خطاست.

بنابراین در نظر آنان توصیه یعقوب درباره جستجوی از یوسف و برادرش کاملاً بی‌مورد بوده، ولی برای حفظ ادب توصیه پدر را با اینکه نمی‌خواستند بدان عمل کنند رد نکردند.

پس هدف آنان در این سفر هم فقط اینست که: عائله سنگین خود را موقتاً از گرسنگی نجات بدهند.

ناگفته پیداست: هر چه از قحطی بیشتر می‌گذشت دست آنان از سرمایه تهی‌تر و خطر نابودیشان بیشتر می‌شود، در این دفعه هر چه کوشش کردند جز بضاعت ناچیزی نتوانستند تهیه کنند که برای خریدن نُه بار شتر غله کافی نبود، از این رو تصمیم گرفتند: از عزیز مصر که در نظر آنان خیلی بزرگوار و جوانمرد بود تقاضای لطف و کرم بکنند.

فرزندان قحطی‌زده اسرائیل مسافت طولانی بین فلسطین و مصر را طی کردند و خسته و کوفته به مصر وارد شدند و به مرکزی که باید از آنجا غله بگیرند رفتند، شاید پس از آنکه به وضع خود و حیوانات خود سروسامان دادند، اول به سراغ برادر بزرگشان که در سفر سابق در مصر مانده بود رفتند، و گزارش احوال خود و سخنانی را که درباره بن‌یامین با پدر خود گفتند و جوابی را که شنیدند برای وی حکایت کردند آنگاه آماده شدند تا به حضور عزیز بروند و حاجت خویش را بگویند، شاید برادر بزرگ هم اراده کرد که به اتفاق برادران به حضور عزیز برود.

در هر حال، فرزندان یعقوب با دلی امیدوار به سوی کاخ عزیز رهسپار شدند، و پس از رسیدن بدان درگاه لابد برای تحصیل اجازه دخول توقف کردند. و گماشتگان عزیز ورود برادران فلسطینی را به عرض وی رساندند.

یوسف صدیق که به ملاقات برادران خویش اشتیاق دارد، اجازه می‌دهد به

حضور بیایند، فرزندان یعقوب به حضور عزیز بار یافتند. طبیعی است: آنان بدینجا، نه پی حشمت و جاه آمده‌اند، بلکه، از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌اند، فشار قحطی و تهیدستی آنان را بیچاره کرده و بیش از هر چیز در اندیشه این هستند که تقاضای خود را به عرض برسانند، و از لطف و احسان عزیز بهره‌مند شوند و زودتر به وطن خویش برگردند و خاندان بزرگ و قحطی‌زده یعقوب را از انتظار درآورند.

سخنگوی آنان که جلال ریاست و هیبت حکومت عزیز او را سخت مجذوب و مرعوب کرده است، در حالی که چشمان امیدوار خود را به قیافه ملکوتی یوسف دوخته است، با قلب پریشان و صدای لرزان، بدین‌گونه آغاز سخن می‌کند:

عزیز! فشار قحطی و تنگدستی، سخت ما را آزار می‌دهد و زنان و کودکان ما را بی‌اندازه ناراحت کرده است، و ناراحتی آنان ما را و بزرگ‌خاندان ما، یعقوب دل شکسته را بیش از حد رنج می‌دهد یا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَ أَهْلَنَا الضَّرُّ.
متأسفانه، به علت تهیدستی نتوانستیم بضاعت کافی برای خرید غله تهیه کنیم وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ.

صاحب اختیار! این خانه، خانه امید ما؛ و این درگاه تنها پناهگاه ماست، از جوانمردی و آقایی آن جناب چنین انتظار داریم که مقرر فرمایید گماشتگان، کیل‌های ما را به طور کامل بدهند؛ و به بضاعت ناچیز ما نگاه نکنند، تقاضا داریم احسان و کرم خود را دریغ نفرمایید، و بدین وسیله خاندان آبرومند و تهیدست اسرائیل را تا آنجا که ممکن است از خطر نیستی مصون بدارید فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا.

این لطف و کرم و فضل و عنایت شما از نظر خداوند پنهان نخواهد بود، و پروردگار عادل و مهربان به شما جزای خیر خواهد داد إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ.
سخنگوی فرزندان اسرائیل، بدین‌گونه درخواست خود و برادران را بیان کرد

و به انتظار جواب عزیز سکوت نمود، او و برادرانش با حالی پریشان؛ چشمان امیدوار خود را به لبان عزیز دوخته‌اند، تا ببینند: آیا چنان که آنان انتظار دارند؛ به درخواست ایشان جواب مثبت می‌دهد یا یکسره آنان را از لطف خویش مأیوس می‌گرداند؟

تجدید خاطرات

یوسف صدیق که می‌بیند: حوادث روزگار برادران خطاکار را بیچاره کرده و به درگاه وی آورده است، در عین حال که از بیچارگی برادران و از ناراحتی عائله و خاندان آنان و از همه مهمتر، از پریشانی حال پدر بلاکش خود سخت ناراحت می‌شود و دل بی‌آلایش و با صفای وی بی‌اندازه به حال آنان می‌سوزد. ولی همین پیش آمد؛ خاطرات تلخ گذشته را در نظرش مجسم می‌سازد، و پرده‌های هولناکی از آن همه رنج و عذاب که در طول سالیان دراز کشیده است از پیش چشم وی عبور می‌دهد.

آه! همین برادران نامهربان بودند که رحم به کودکی من نکردند، و با کمال قساوت در زندان چاه پنهانم کردند و رفتند، و پس از آن به دست کاروانیان اسیر شدم، و آنان مرا با بی‌میلی به بهای اندکی فروختند، آنگاه در کاخ عزیز از آن خانم آلوده و فرمانروا آن همه بلاها کشیدم و سرانجام، به جرم پاکی به زندان افتادم و چندین سال بلا تکلیف در زندان ماندم، و در طول این مدت از وقتی که به زندان چاه افتادم تا امروز من در فراق پدر و پدر در فراق من سوختیم و گداختیم و هنوز به این فراق کشنده گرفتار هستیم.

اوه! یک عمل نابخردانه و ظالمانه این برادران کج‌اندیش، چه حوادث ناگواری را به دنبال داشت، و چه ثمرات شوم و تلخی را برای من و پدرم به بار آورد، حالا که آنان از هر جهت بیچاره شده‌اند، به این درگاه پناه آورده‌اند، و با این ذلت و خواری از من درخواست کمک می‌کنند.

در اینجا یوسف خردمند، در حالی که برادرش بن‌یامین در نزدش حضور دارد؛ برای اینکه برادران را به خطای بزرگ خود واقف گرداند، و ضمناً مقدمه معرفتی خود را فراهم سازد، و به بیچارگی خاندان یعقوب خاتمه دهد، به آنان گفت:

آیا به خاطر دارید که بیش از سی سال پیش از روی جهل و نادانی با برادر بی‌گناه خود یوسف چه کردید؟

آیا فهمیدید که یک فرد بی‌گناه را در جریان چه حوادث تلخ و تحمّل‌ناپذیری قرار دادید؟

آیا به میزان بی‌مهریها و ستمهایی که درباره بن‌یامین، برادر یوسف روا داشتید پی برده‌اید؟ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ.

آری همین شما که ذلیلانه از من درخواست کمک بلاعوض می‌کنید به یوسف و برادرش ستمها روا داشتید و از عاقبت و خیم ظلم اندیشه ننمودید، بلکه آن قساوتها و ظلمها را از خاطر محو کردید و به دست فراموشی سپردید.

تعجب و شرمندگی

فرزندان اسرائیل، گذشته از اینکه در برابر آن همه جلال و جبروت عزیز، خود را خوار و ذلیل می‌بینند، از سخنان عزیز غرق تحیر و تعجب گشته و در یک نوع بهت و سرگستگی توأم با شرمندگی فرو رفته‌اند.

عجبا! مگر عزیز علم غیب دارد که از حادثه سی سال پیش که به جز خدا کسی از آن آگاه نیست؛ خبر می‌دهد. ما در حدود سی سال پیش، یوسف را در چاه پنهان کردیم و رفتیم و به پدر خود گفتیم: او را گرگ خورده است، و تا حال هم قضیه را برای احدی فاش نکرده‌ایم، پس عزیز چطور از آن قضیه محرمانه مطلع شده است؟

اگر بگوییم: بن‌یامین که عزیز او را به غلامی گرفت و اکنون اینجا حاضر

است، او را آگاه کرده است، که باور کردنی نیست، چون بن‌یامین به هیچ وجه خبر ندارد که ما با یوسف چه کرده‌ایم، آری بی‌مهریهایی را که نسبت به بن‌یامین کرده‌ایم حتماً او به عزیز گفته است که او آگاه شده است و از آن یاد می‌کند.

ولی جریان کار یوسف را که هیچ کس جز خدا و یوسف نمی‌داند عزیز از کجا دانسته است که این طور آن را شرح می‌دهد، و ما بیچارگان فلک‌زده را این طور غرقِ آب و عَزَق کرده است که نزدیک است از شرمندگی آب شویم؟

فرزندان خطاکار یعقوب، وضع روحی عجیبی پیدا کرده‌اند:

۱- از طرفی ذَلَّت و خواری مخصوصی در برابر جلال و عظمت عزیز در خود احساس می‌کنند.

۲- و از طرف دیگر، وجدان آنان از ظلم و ستمی که دربارهٔ یوسف کرده‌اند ناراحت است.

۳- و از سوی دیگر اینکه عزیز با آن مقام و منصب از خیانت آنان سخن می‌گوید سخت آنان را شرمده و سرافکننده کرده است.

۴- و از جهت دیگر از اینکه ممکن است عزیز که از خیانتشان اطلاع دارد به آنان غلّه ندهد نگران و پریشان هستند.

علاوه بر اینها از اطلاع عزیز بر خیانت آنان غرق حیرت گشته‌اند که چیزی را که به جز خدا و یوسف نمی‌داند، چگونه او می‌داند؟!.

چند لحظه در میان هیجانات روحی به مغز خود فشار آوردند و برای حل مشکل مطالبی را از این قبیل از روی تداعی معانی از خاطر گذراندند:

۱- عزیز، اصرار زیادی داشت که ما بن‌یامین را در سفر دوم به مصر بیاوریم، تا آنجا که گفت: اگر او را نیاورید غلّه به شما نمی‌دهم و این لابد از جهت علاقه‌ایست که او به بن‌یامین دارد.

۲- بضاعت ما را در سفر اول در بارهای ما گذاشته بودند، و این لابد از این جهت بوده است که: ما رغبت کنیم بار دیگر به مصر بیایم و بن‌یامین را با خود بیاوریم.

۳- در سفر دوّم، ظرف مخصوص سلطنتی در بارِ بن‌یامین پیدا شد، و با توجه به اینکه وی سابقه دزدی نداشت ممکن است این یک نوع توطئه‌ای باشد و به دستور عزیز برای نگهداری بن‌یامین انجام یافته باشد.

۴- پدر ما سفارش کرد که ما به سراغ یوسف و برادرش برویم، و این لابد از جهت اطمینانی است که او به زنده بودن و وجود یوسف داشته و دارد.

۵- عزیز مطلبی را خبر می‌دهد که به جز یوسف، هیچ انسانی از آن آگاه نیست، زیرا بلایی را که ما به سر یوسف آوردیم غیر از یوسف هیچ کس از آن خبر ندارد.

۶- عزیز، چنان با لحنی قاطع از جریان ظلمی که ما به یوسف کردیم خبر می‌دهد که گویی خود او حاضر قضیه بوده و یا آن بلاها به سر خود او آمده است.

آیا همه این مطالب، دلیل نمی‌شود که: عزیز، خود یوسف باشد؟ به حسب عادت، خیلی بعید است که این شخصیت بزرگ، همان یوسفی باشد که بیش از سی سال پیش، ما او را در چاه پنهان کردیم و رفتیم، و تاکنون هیچ‌گونه اطلاعی از او نداشته‌ایم، ولی این همه قرائن موجود، ما را به تردید می‌اندازد که: شاید این شخص، خود یوسف باشد.

لحظه‌ای در قیافه عزیز و بن‌یامین که در کنار هم نشسته بودند دقیق شدند و آن دو را با هم مقایسه کردند، عجباً! چقدر عزیز به بن‌یامین شباهت دارد، مثل اینکه یک سیب بوده و دو قسمت شده است.

این افکار و معانی در آن موقع حساس از مغز آنان گذشت؛ و شاید هم این مطالب را زیر لب با هم زمزمه کردند، کم کم در نظر آنان تقویت شد که: عزیز همان یوسف باشد، و کم کم سفارش پدر که به آنان گفت: در این سفر به جستجوی یوسف و برادرش بروید، عاقلانه به نظرشان می‌رسد.

در اینجا یک نوع خوشحالی غرورآمیز، ولی توأم با شرمندگی بیشتری در

خود احساس کردند، اگر عزیز برادر آنان باشد چه افتخار بزرگی نصیبشان شده است، ولی اگر واقعاً او یوسف باشد باید از شرمندگی آب شوند که درباره او چه خیانت بزرگی را مرتکب شده‌اند.

سخنگوی آنان دیگر طاق‌نیاورد سکوت کند و در حالی که یک طوفان شدید روحی در داخل وجودش پیدا شده، و از شرم و حیا به خود می‌لرزد، از روی شدت تعجب گفت:

عزیزا! آیا شما با این شخصیت بزرگ و با این عزت و جلال همان یوسف هستید؟ إِنَّكَ لَا تَأْتِيُوهُ سَفُوفٌ؟

آیا شما همان برادر رنج‌دیده ما هستید که ما جاهلانه در حق وی ستم کردیم؟

آیا شما همان فرزند گمشده اسرائیل هستید که سالها در غم جدایی وی گریست تا نابینا گشت؟

آیا شما فرزند برومند آن پیر خردمند هستید که هنوز به انتظار ملاقات او روزگار می‌گذرانند؟

پرده را برداشت

یوسف بزرگوار در حالی که از پریشانی و بیچارگی برادران، ناراحت شده، و از دوری پدر ناتوان و دل‌شکسته خویش که هنوز به غم جدایی می‌سوزد بی‌اندازه رنج می‌برد، دیگر مصلحت ندید که خود را معرفی نکند.

بدیهی است: از نظر اوضاع و احوال سیاسی، و از لحاظ موقعیت و مقام او نیز مانعی ندارد که خود را به آنان بشناساند، حالا دیگر؛ او در آن مقام و وضع مخصوصی که هست می‌تواند خود را معرفی کند، و خاندان یعقوب را از فقر و قحطی، و خود یعقوب را از غم فراق، نجات دهد، و به دیدار پدر دل‌شکسته‌ای که سالهاست از دیدار او محروم شده است، نایل گردد.

فرزند برومند یعقوب در حالی که محبتش نسبت به برادران بیچاره و قحطی‌زده خود تحریک شده و دل با صفای او به حال این بیچارگان غریب و شرمنده و بی‌پناه می‌سوزد، پرده را برداشت، و برادران متحیر و دو دل را از سرگردانی بیرون آورد.

او بدون اینکه جلال و جبروت خود را به رخ برادران بکشد، با لحنی گرم و برادرانه در جواب سخنگوی آنان که از وی پرسید: آیا شما یوسف هستید، گفت: آری من یوسف هستم، و این هم برادر من است قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي. لطف و عنایت خداوند در همه جا به کمک ما شتافت، من همان وقت که در اعماق چاه بیچاره و تنها ماندم از تأیید و لطف پروردگار برخوردار شدم، و بعداً در پناه تأیید و توفیق خداوند، و در پرتو عنایت مخصوص او از تمام مراحل سخت و خطرناک با پیروزی و موفقیت گذشتم.

این مقام و منزلت و این جلال و عظمت که می‌بینید از مواهب پروردگار مظلوم‌نواز و مهربان است که به من ارزانی داشته است، و این برادر من هم از لطف بی‌دریغ خداوند، محروم نگشته و اکنون به طوری که می‌بینید در کنار من بسر می‌برد، و از همه مواهب زندگی بهره‌مند است، آری عنایت پنهانی پروردگار؛ از من و برادرم دستگیری کرده است قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا.

تنبیه و ارشاد

در اینجا یوسف موقع‌شناس؛ فرصت را غنیمت شمرده و از نظر رهبری عالی روحانی که دارد به یک نکته مهم تربیتی اشاره می‌کند. صاحبان مقامات بزرگ به علت گرفتاری و آلودگی زیادی که در امور سیاسی دارند، کمتر اتفاق می‌افتد که به فکر مطالب معنوی و روحانی بیفتند، ولی فرزند خردمند اسرائیل در عین حال که دارای آن مقام و منزلت مخصوص است و در حالی که شاه‌رگ حیاتی ملت مصر در قبضه اوست، آن همه جلال و عظمت و

آن همه قدرت و عزّت، یک ذره از صفای روح و طهارت نفس وی نکاسته است، و در حال اشتغال به امور سیاسی و در پست ریاست، همواره در فکر است که روح ایمان و تقوی و اصول فضیلت و معنویت را در مردم تقویت کند، از این رو در اینجا که برادران خطاکار یوسف سخت مجذوب مقام و منزلت و آقایی و بزرگواری او گشته‌اند و سخنان وی در روح آنان نفوذ عمیقی می‌کند، برای تنبیه و ارشاد برادران خود به یک مطلب اساسی و باارزش تربیتی اشاره می‌کند.

می‌گوید: دو چیز است که از پایه‌های اصلی سعادت و موفقیت انسان به‌شمار می‌رود:

یکی اینکه آدمیزاد، در هر حال، طهارت نفس و پاکی روح خود را حفظ کند و از هرگونه گناه و آلودگی پرهیز نماید.

و دیگر اینکه؛ در برابر مشکلات و سختی‌ها و ناکامیها همواره ثابت‌قدم و شکیباً باشد و ضعف و زبونی بر وی چیره نگردد.

هر کس این دو اصل مهم و اساسی را حفظ کرد بدون تردید دست عنایت خداوند عادل و مهربان به کمک او دراز می‌شود، و صبر و شکیب او و پاکی و پرهیزکاری او بدون پاداش نمی‌ماند.

من در سایه توفیق خداوند در برابر تمام ناملایمات و تلخی‌های زندگی، ثابت‌قدم و شکیباً بودم و در سخت‌ترین لغزشگاهها پاکدامنی و طهارت نفس خود را حفظ کردم؛ و هیچ‌گاه دامن خود را به گناه آلوده نکردم، بدین جهت، لطف بی‌دریغ خداوند، در همه جا به کمک من شتافت، و سرانجام مرا بدون داشتن هیچ‌گونه وسیله مادی و بدون هیچ‌گونه بند و بست سیاسی به این مقامی که می‌بینید رسانید.

آری خداوند عادل بنده‌نواز، بدون تردید اجر و پاداش مردم پرهیزکار و شکیباً را تباه نمی‌سازد إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.

آیا بهتر نیست که فرمانروایان جهان امروز، به پیروی از این روش حکیمانه یوسف، قسمتی از وقت و بودجه خود را در راه تقویت ایمان و اخلاق و ترویج معنویات بشر صرف کنند، و در عوض مسابقه تسلیحاتی، نسل انسان را به نیروی تقوی و انسانیت و شرف و فضیلت مسلح نمایند، و بدین وسیله از بحرانهای سیاسی که از فساد اخلاق و بی‌ایمانی، سرچشمه می‌گیرد بکاهند، و پایه‌های صلح و امنیت جهانی را مستحکم سازند؟

آیا بهتر نیست که سیاستمداران عصر موشک به تبعیت از فرزند فرزانه یعقوب، آن سیاستمدار با ایمان و شخصیت جاویدان (که در همان پست ریاست و فرمانروایی، به فکر تربیت و ارشاد مردم، و ترویج تقوی و ایمان بود) اجتماع بزرگ بشر را به پاکدامنی و تقوی و ایمان و معنویت دعوت کنند، و به سوی سجایای اخلاقی و ملکات فاضله انسانی سوق دهند، و از این راه، وحشت و اضطراب عمومی جهان را که از فقر ایمانی و اخلاقی به وجود آمده است برطرف کنند؟

فَالْوَا تَاللّٰهِ لَقَدْ اَتَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَ اِنْ كُنَّا لَخٰطِطِيْنَ (۹۱) قَالَ لَا تَتْرِبْ
عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ (۹۲) اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي
هٰذَا فَاَلْقُوْهُ عَلٰى وَجْهِ اَبِيْ يٰ اَتِ بَصِيْرًا وَاْتُوْنِيْ بِاَهْلِكُمْ اَجْمَعِيْنَ (۹۳)

ترجمه: گفتند: به خدا سوگند، خداوند، تو را بر ما برتری داد و بدون شک، ما خطاکار بودیم (۹۱) گفت: امروز ملامتی بر شما نیست خداوند گناه شما را می‌بخشد و او بهترین رحم‌کننده است (۹۲) این پیراهن مرا ببرید پس بر روی پدرم بیفکنید او بینا می‌شود، و شما با همهٔ خاندان خود پیش من بیایید (۹۳)

اعتراف به گناه

برادران خطاکار یوسف در حالی که بی‌اندازه تحت تأثیر شخصیت بزرگ و برجستهٔ عزیز واقع شده‌اند و کلمات حکیمانهٔ وی تا اعماق قلب و روح آنان نفوذ کرده است، دو حالت متناقض روحی در خود احساس می‌کنند:

یکی اینکه چون فهمیدند: عزیز مصر با آن مقام و منزلت، برادر آنان است بی‌اندازه خوشحال هستند، و یک نوع غرور و بزرگی مخصوصی در خود می‌بینند، آنان پیش از آنکه از هویت عزیز آگاه شوند، خود را غریب و بیچاره و ذلیل می‌دیدند؛ ولی اکنون که دانستند عزیز برادر آنان است دیگر غریب و بیچارگی در خود نمی‌بینند بلکه خانهٔ عزیز را خانهٔ خود می‌دانند و دیگر از فقر و تهیدستی رنج نمی‌برند و امیدوار هستند که زندگی آنان تأمین شود پس حالا دیگر هم به آینده امیدوار شده‌اند و هم یک نوع خوشحالی و مسرت غرورآمیزی در خود حس می‌کنند.

حالت دیگر اینکه چون نسبت به این برادر بزرگوار خیانت و جفا کرده‌اند و او را در مجرای حوادث تلخ و ناگواری قرار داده‌اند در مقابل وی بی‌اندازه شرمنده و سرافکنده‌اند.

این دو حالت متناقض هیجان شدید و طوفان عجیبی در روح آنان به وجود آورده است، در میان این هیجان روحی و ناراحتی فکری، دو مطلب را در پاسخ عزیز عرضه داشتند:

مطلب اول اینکه: حالا فهمیدیم نقشه ما که خواستیم شما را از خانه پدر دور کنیم و خود در نزد وی عزت و احترام بیشتری بیابیم غلط از کار درآمد، و نه تنها در نزد پدر عزت بیشتری پیدا نکردیم، بلکه مورد بدگمانی وی نیز واقع گشتیم و دیگر نتوانستیم حُسنِ ظن و اعتماد پدر را به خود جلب کنیم، ولی در عوض، خداوند مظلوم‌نواز، برادر ستم‌دیده ما را به این مقام و منصب عالی رسانید؛ و این همه قدرت و عظمت را به وی داد.

عجبا! چه خداوند حکیم و مهربانی که بنده پرهیزکار خود را از قعر چاه به اوج جاه رساند، تدبیر پروردگار مدبّر و بنده پرور را بسین که همان عمل جنایت‌آمیز ما را در مجرای خیر و سعادت برادر عزیز ما انداخت و مقدمه رسیدن وی بدین مقام و منزلت قرار داد.

شگفتا! که دست مرموز خداوند حکیم در زیر پرده این جهان ظاهر چه نقشه‌ها ترسیم می‌کند و چه کارهای حیرت‌انگیزی انجام می‌دهد آری به خدا سوگند، برخلاف آنچه ما فکر می‌کردیم آفریدگار جهان شما را بر ما برتری داد و به این همه قدرت و جلالت رسانید **تَاللّٰهِ لَقَدْ اَثَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا**.

عزیز مصر به رغم برادران حسود ز قعر چاه درآمد به اوج ماه رسید مطلب دوم اینکه با کمال شرمندگی و سرافکنندگی به خیانت و خطای خود اقرار کردند.

عزیزا! ما در این مقام حساس با کمال صراحت به گناه و خطای خود اعتراف می‌کنیم، بدون تردید عمل ما درباره شما یک خطای بزرگ و یک ظلم فراموش‌نشده بود، و حقاً ما جفای‌پیشه و خطاکار بودیم **وَ اِنْ كُنَّا لَخٰطِئِيْنَ**.

در اینجا زبان حال و حدیث نفس فرزندان اسرائیل این است که: کاش این

برادر بزرگوار از خطای مادرگذرد و گناه ما را نادیده بگیرد. اگرچه یوسف عزیز خیلی جوانمرد و بزرگوار است، و به ظن قوی از گناه آنان چشم‌پوشی خواهد کرد ولی این احتمال هست که: از لحاظ تنبیه مجرم، نه از جهت انتقام‌جویی، گوشمالی به آنان بدهد، بنابراین ضمن اینکه به خطای خود اعتراف می‌کند و بی‌پرده خود را گناهکار می‌خواند، در دل انتظار عفو و بخشش از مقام عزیز دارند.

اعلام عفو و بخشش

نه تنها حس انتقام‌جویی و مجازات در یوسف جوانمرد تحریک نمی‌شود، بلکه از شرمندگی و ناراحتی برادران خویش نگران است، از این رو برای رفع اضطراب و نگرانی برادران خطاکار، فوراً عفو و اغماض و گذشت و بخشش خویش را اعلام می‌دارد، و با یک بزرگی و آقایی مخصوصی با لحنی برادرانه و صادقانه به آنان می‌گوید:

من نه تنها قصد انتقام گرفتن از شما ندارم بلکه اساساً شما را ملامت و سرزنش هم نمی‌کنم.

برادران عزیز، مبدا ناراحت و نگران باشید، و مبدا در خود احساس شرمندگی کنید، گذشته‌ها گذشت. و تجدید خاطرات گذشته ثمری ندارد، امروز که شما با من سخن می‌گویید بدانید که من با نظر برادری و دلسوزی به شما نگاه می‌کنم و هیچ‌گونه نکوهش و ملامتی نسبت به اعمال گذشته شما ندارم، آنچه مربوط به شخص من است و جنبه خصوصی جرم شماست من با کمال خلوص و صفا از آن گذشتم قُلْ لَا تُتْرِبُ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ.

و علاوه بر این آنچه مربوط به جنبه عمومی جرم شما و مربوط به حق خداوند است؛ من از درگاه پروردگار مهربان درخواست می‌کنم که: از خطای شما درگذرد و مطمئن باشید که خداوند خطاپوش از گناه شما می‌گذرد، و او از هر مهربانی مهربان‌تر و بخشنده‌تر است یَعْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.

دو مشکل بزرگ

فرزندان یعقوب، از جهت عواقب گناهی که درباره یوسف مرتکب شده بودند، آسوده خاطر شدند و چون برادر دلسوز و مهربانشان برای آنان از خداوند درخواست بخشش کرد، از نظر مسئولیت الهی نیز فکرشان آزاد و وجدانشان آرام گشته است و چون برادرشان عزیز مصر است در خود یک نوع بزرگی و عزتی احساس می‌کنند.

ولی در عین حال از دو جهت نگرانی دارند، و گرفتار دو مشکل بزرگ هستند:

۱- اینکه پدرشان از شدت غصه و گریه نابینا شده و نابینایی وی گرچه برای خاندان اسرائیل عموماً باعث ناراحتی است؛ ولی چون آنان با تبعید کردن یوسف سبب غم و غصه و نابینایی پدر شده‌اند، از این رو نگرانی و ناراحتی و شرمندگی بیشتری در خود احساس می‌کنند.

۲- قحطی و تهیدستی که باعث پریشانی خاندان بزرگ و بی‌پناه اسرائیل است، بی‌اندازه ایشان را رنج می‌دهد، آنان در سفر سوم از شدت فقر نتوانستند بضاعت کافی برای خرید غله تهیه کنند.

حالا به فرض اینکه عزیز بزرگی کند و کیل‌های برادران را کامل بدهد، باز راجع به آینده اطمینان ندارند و امیدوار نیستند که بتوانند حتی برای یک دفعه خرید غله بضاعتی فراهم نمایند.

بنابراین یک نوع نگرانی مخصوصی نسبت به آینده دارند، و شدت فقر و احتیاج که عقل و فکر انسان را ضعیف^(۱) می‌کند، یک نوع حالت استرحام و

(۱) در کلمات قصار نهج‌البلاغه (کلمه ۳۱۹) آمده است که علی علیه‌السلام به فرزندش محمدبن الحنفیه فرموده است: يَا بُنَيَّ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ الْفَقْرَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنْهُ فَإِنَّ الْفَقْرَ مُنْقَصَةٌ لِلدِّينِ، مُدْهِسَةٌ لِلْعَقْلِ، دَاعِيَةٌ لِلْمَقْتِ. یعنی:

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

درخواست دستگیری در آنان به وجود آورده است، که اگر به زبان هم نگویند، زبان حالشان بدین گونه گویاست:

عزیزا! فقر و تهیدستی و آینده تاریک و مبهم، بی‌اندازه باعث نگرانی ما و پدر پیر و نابینای شماست، آیا ممکن است: شما که در این مقام شامخ هستید و همه امکانات را دارید، وسیله‌ای فراهم کنید که یا مرتباً غله و آذوقه این خاندان بزرگ از مصر به فلسطین فرستاده شود، و یا همه آنان به مصر منتقل گردند؟

راجع به مشکل اول یعنی نابینایی پدر، شاید امیدی ندارند که این درد قابل علاج باشد و یوسف بتواند وسیله معالجه چشم پدر را فراهم نماید، ولی راجع به مشکل دوم یعنی تأمین معاش خاندان اسرائیل، چون عزیز را به جوانمردی و کرم شناخته‌اند، امید کامل دارند که او این مشکل مالی و اقتصادی را حل کند.

فرزندان یعقوب پیش از آنکه یوسف را بشناسند، با حالی بین امید و ناامیدی، فقط از او درخواست کردند که به بضاعت ناچیز آنان نگاه نکنند؛ و کیل‌های آنان را تمام بدهد، ولی حالا که برادر خود را شناخته‌اند و فهمیده‌اند که: خزانه‌داری غله و آذوقه مصر در اختیار اوست، امیدشان چند برابر شده و امید دارند: عزیز مصر برای همیشه خیال آنان را از جهت فقر اقتصادی که گرفتار آن هستند راحت کند.

از این رو چشمان امیدوار خود را به قیافه ملکوتی و جوانمردانه یوسف دوخته‌اند که ببینند: آیا برای حل مشکل فقر چیزی می‌گوید و تأمین معاش خاندان اسرائیل را به عهده می‌گیرد؟

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

پسر عزیز! من می‌ترسم که تو تهیدست گردی، پس، از تهیدستی به خدا پناه ببر، زیرا تهیدستی، دین را ناقص می‌کند، و عقل را مدهوش می‌سازد و باعث دشمنی می‌گردد.

راه حلّ مشکل اول

یوسف خیرخواه که خود از نابینایی پدر و پریشانی خاندان وی رنج می‌برد، و می‌داند: پدر و برادران و همه خانواده اسرائیل از این دو چیز ناراحت هستند، در اینجاریه حل هر دو مشکل را بیان کرد تا هم خاطر خویش را آسوده کند، و هم عموم خاندان یعقوب را از نگرانی نجات دهد.

راجع به مشکل اول یعنی نابینایی پدر که شاید برادران به حلّ آن امیدوار نبودند، یوسف صدیق از طریق الهام غیبی و تعلیم الهی راه حل آن را دریافت کرده برای برادران توضیح داد.

می‌دانیم که این مرد آسمانی در بسیاری از مواقع از راههای غیرعادی حقایقی را درک می‌کرد، حتی در اعماق چاه و گوشه زندان، پرده‌هایی از صحنه‌های غیبی به وی نشان داده می‌شد و **لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا**.

اساساً این یکی از امتیازات رجال وحی و مردان الهی است که بدون اینکه درس بخوانند، بسیاری از اسرار کائنات و رازهای آفرینش و حوادث گذشته و آینده را بدون اینکه به شک و وهم مشوب باشد درک می‌کنند، و این یک نوع حس و شعوری است که درک آن برای مردم عادی ممکن نیست.

و بدین جهت بسیاری از مردم، بلکه بسیاری از دانشمندان بشر، چون نمی‌توانند این معنی را درک کنند منکر آن می‌شوند، و این خود یک نوع قصور و کوتاه‌فکری است که انسان وقتی که نمی‌تواند مطلبی را درک کند منکر آن بشود. در هر حال، یوسف حکیم و فرزانه که از راه وحی و الهام، راه حلّ مشکل اول یعنی نابینایی پدر را دریافت کرده بود، آن را بدین‌گونه بیان کرد:

به برادران خود گفت: این پیراهن مرا بپوش، و روی صورت پدرم بیندازید، بینا می‌شود **إِذْ هَبُوا بَقْمِصِي هَذَا فَالْقُوهُ عَلِيَّ وَجْهِي أَبِي يَأْتِ بِصِيرًا**.

برادران یوسف وقتی که این مطلب عجیب و مسرت‌بخش را شنیدند از شادی و خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند، ولی در عین شادی غرق تعجب و تحیر گشته‌اند.

شادی آنان از این جهت است که می‌بینند: برادرشان از بینا شدن پدر نابینا سخن می‌گوید، و با لحنی قاطع و بدون تردید راه بینا شدن پدر را توضیح می‌دهد، بینا شدن پدر که بدان امیدی نداشتند، کمال آرزوی آنان بود، چه موهبتی از این باارزش‌تر است که: بزرگ‌خاندان ابراهیم پس از مدتی نابینایی که همه فامیل بلکه مردم بیگانه را نگران کرده است، بینا گردد، و همه را غرق شادی کند؟

و تعجب و حیرت آنان از این جهت است که مطلب عجیبی را که هیچ‌گاه به خاطرشان خطور نمی‌کرد از برادر خود می‌شنوند.

عجبا! آیا راستی ممکن است با یک عمل ساده، یعنی انداختن یک پیراهن بر صورت مرد نابینایی او را بینا کرد؟ انداختن پیراهن بر صورت یک فرد نابینا، با بینا شدن وی چه رابطه‌ای از روابط علّیت و معلولیت دارد؟

آیا این یک فرمول علمی جدیدی است که تازه کشف شده است، و تا حال پزشکان از آن خبر نداشتند یا اینکه این یک امر خارق‌العاده و معجزه‌ای است که کشف فرمول آن از راه تحصیل و تحقیق ممکن نیست؟

تازه اگر قبول کنیم که این یک معجزه و کرامتی است، آیا برادر ما از چه راهی آن را کشف کرده است آیا کشف آن هم از راه اعجاز‌آمیز یعنی الهام غیبی است یا راه دیگری دارد؟

لابد خود یوسف عقیده دارد که: یک امر اعجاز‌آمیز را از راه اعجاز‌آمیز کشف کرده است.

همه کارهای این برادر ما عجیب است؛ یک کودکی که در حدود سی سال پیش به دست ما تبعید شده است، حالا با کمال تعجب می‌بینیم به این مقام شامخ رسیده است.

حالا هم چیزهای عجیب می‌گوید، و برای بینا شدن پدر ما دستور عجیبی می‌دهد.

از لحن قاطع و بی‌تردیدش پیداست که به صحّت و درستی دستوری که می‌دهد اطمینان دارد.

خوشبختانه راه آزمایش باز است، به محض اینکه به فلسطین برگشتیم پیراهن وی را بر صورت پدر می‌اندازیم و درستی و نادرستی دستوری را که می‌دهد روشن می‌سازیم، این بود راه حلّ مشکل اول.

راه حلّ مشکل دوم

اما راجع به مشکل دوم، یعنی تأمین معاش خاندان قحطی‌زده یعقوب که فکر برادران یوسف را سخت مشغول کرده بود، یوسف دلسوز و مهربان بی‌دریغ راه حلّ آن را هم بیان کرد.

او به برادرانش دستور داد: هنگامی که به فلسطین برگشتید وسایل حرکت تمام خاندان اسرائیل را فراهم کنید، و همه قبیله بزرگ یعقوب را از زن و مرد و بزرگ و کوچک به مصر منتقل کنید؛ و در مصر؛ من عهده‌دار معاش آنان خواهم بود وَأَتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ.

دستور نداد که تا آخر سالهای قحطی به قدر معاش خاندان پدرش غله به فلسطین حمل شود، زیرا این عمل علاوه بر اینکه هر نوبت برای حمل غله زحمات و مخارجی را دربر داشت، سبب می‌شد که: یوسف نتواند با پدر و برادران و سایر خویشان در کنار هم باشند، و نیز خانواده یعقوب را از مزایای یک زندگی نوین براساس تمدن راقی‌تر در زیر سایه عزیز مصر، محروم می‌کرد. از این رو دستور داد خاندان یعقوب را به مصر منتقل کنند، تا هم هزینه حمل و نقل غله به فلسطین بر بودجه دولت مصر تحمیل نشود، و هم یوسف در این آخر عمر یعقوب، پس از تجدید بینایی وی در کنار پدر و سایر کسان خود باشد، و هم قبیله بنی‌اسرائیل بتوانند در ظلّ توجهات عزیز، یک زندگی بهتری را از نظر فرهنگ و اقتصاد و سایر جهات براساس تمدن عالی‌تر و پیش‌رفته‌تری در مصر

پایه‌گذاری کنند.

با اعلام کردن راه حل مشکل اقتصادی از طرف عزیز، جان تازه‌ای در کالبد برادران پریشان یوسف دمیده شد، و در دل خویش یک نوع نشاط عمیقی که توأم با غرور و موفقیت بود احساس کردند و حال آنان بدین‌گونه گویا بود:

شگفتا! که این سفر اخیر ما چقدر موفقیت‌آمیز و پربرکت بود، موفقیتی که هیچ‌گاه به خاطر ما خطور نمی‌کرد، نصیب ما شد هنگامی که ما می‌خواستیم از فلسطین به سوی مصر حرکت کنیم چه پریشانیها و نگرانیها داشتیم.

از یک طرف پدر دل‌شکسته ما سفارش می‌کرد که: به جستجوی یوسف و برادرش بروید، و این سفارش از دو جهت ما را رنج می‌داد، یکی از این جهت که چگونه به جستجوی یوسف مفقود شده، و بن‌یامین که دستگاه حکومت او را توقیف کرده است برویم؟

و دیگر از این جهت که سفارش دربارهٔ جستجوی یوسف، خاطرهٔ یک خیانت بزرگ را در روح ما تجدید می‌کرد.

و از طرف دیگر، نابینایی پدر و اشک و آه این مرد دلسوخته بی‌اندازه ما را عذاب می‌داد.

و از جانب دیگر، بضاعت ما ناچیز بود، و نمی‌دانستیم که: آیا عزیز به ما ترحم می‌کند؛ و با این بضاعت ناچیز کیل‌های ما را تمام می‌دهد یا نه؟

و از سوی دیگر، در سفرهای بعدی این بضاعت ناچیز را هم نمی‌توانستیم تهیه کنیم، و این نگرانی شدید در کار بود که با نبودن هیچ‌گونه بضاعتی برای خرید غله چگونه ما خاندان بزرگ و پریشان یعقوب را از خطر نیستی و هلاکت حفظ کنیم؟

حالا دیگر تمام این مشکلات حل شده، و فکر و خیال ما از هر جهت آسوده گشته است.

زیرا این جمله که عزیز گفت: **أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي** دیگر نگران نیستیم که

چگونه به جستجوی یوسف و بن‌یامین برویم؟
 و با مزدهٔ تجدید بینایی پدر و ختم دوران فراق وی، از جهت نگرانیهای پدر
 آسوده‌خاطر گشته‌ایم.
 و با دستوری که عزیز دربارهٔ منتقل کردن خاندان اسرائیل به مصر صادر کرد،
 از غم معاش این عائلهٔ بزرگ که بیش از سایر غمها ما را آزار می‌داد راحت
 شده‌ایم.
 اوّه! که این چه سفر پر خیر و برکتی بود! حالا فهمیدیم پدر ما که می‌گفت:
 به جستجوی یوسف و برادرش بروید، از لطف پنهانی خداوند چیزها می‌دانسته
 است که ما نمی‌دانستیم.

به سوی فلسطین

فرزندان اسرائیل در حالی که از خوشحالی سرشار و لبریز بودند آماده شدند
 که زودتر به وطن خویش بازگردند و خاندان بزرگ یعقوب را به مصر منتقل
 کنند.
 به ظنّ قوی، برادر بزرگترشان که در سفر دوم به علت بازداشت بن‌یامین در
 مصر ماند، حالا آماده شده است که به فلسطین برود، و علاوه بر ملاقات با پدر و
 خانوادهٔ خود، در منتقل کردن خاندان یعقوب به مصر، کمک کند.
 و شاید بن‌یامین هم تصمیم گرفت در این سفر همراه برادران به وطن خویش
 برود، تا هم از پدر و مادر و خانوادهٔ خود دیدن کند و هم برای حرکت دادن آنان
 به مصر مساعدت نماید.
 در هر حال، برادران یوسف طبعاً با موافقت وی مقداری غله که بتوانند در
 مدت مهیّا شدن برای حرکت به مصر، با آن رفع حاجت کنند، بار کردند، و در
 حالی که حامل پیراهن یوسف و حامل گرم‌ترین تحیات وی برای یعقوب
 بودند، با کاروان فلسطین به سوی وطن خود حرکت کردند.

و شاید دربارهٔ اینکه کدامیک از آنان، افتخار حمل پیراهن برادر را داشته باشد و چه کسی پیراهن را بر صورت پدر بیندازد، با هم گفتگو و شاید رقابت داشته‌اند.

و شاید از همین الآن دربارهٔ اینکه در مصر چه شغلی انتخاب کنند و در کارهای دولتی وارد بشوند یا نه و اگر بشوند چه پستی را برگزینند با یکدیگر مشورت می‌کنند.

ولی ناگفته پیداست که بیشتر گفتگوهای آنان در طی این سفر در اطراف بینا شدن پدر، و انتقال به مصر دور می‌زند.

در هر حال، برادران یوسف با خاطری شاد و دلی امیدوار و روحی با نشاط به سوی وطن می‌روند.

ولی این نشاط فراوان، از عشق به وطن نیست، بلکه از این جهت است که برای همیشه از این وطنِ نامهربان و رنج و عذاب زندگی عشایری و بیابانی، و از قحطی و بدبختی نجات پیدا می‌کنند، و زیر سایهٔ برادر صاحب مقام خود و با رهبری وی زندگی جدیدی را با اسلوب شهری آغاز می‌نمایند.

این بود حال فرزندان یعقوب، هنگامی که برای آخرین بار از مصر جدا شدند و به سوی فلسطین روان گشتند، اما آنچه در همین موقع در فلسطین بین یعقوب و افراد خانواده‌اش گذشت چه بود؟

وَمَا فَصَلَتِ الْعِبرُ قَالِ أَبُوهُمُ: إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تُقَنَّدُونِ (۹۴)
 قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ (۹۵) فَلَمَّا أَن جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى
 وَجْهِهِ فَازْتَدَبَّ بِصِبراً قَالِ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۹۶)
 ترجمه: و آنگاه که کاروان (از مصر) جدا شد، پدر آنان گفت: بی‌تردید،
 من بوی یوسف را می‌یابم، اگر مرا سبک عقل نخوانید (۹۴) گفتند: به
 خدا سوگند: تو در همان گمراهی دیرین خود هستی (۹۵) پس آنگاه که
 مژده‌رسان آمد، پیراهن را بر روی او افکند، پس دوباره بینا شد، گفت: آیا
 به شما نگفتم: من چیزها از خدا می‌دانم که شما نمی‌دانید؟ (۹۶)

بوی یوسف را می‌یابم

خاندان قحطی‌زده یعقوب به انتظار بازگشت سرپرستان خود از مصر؛
 روزشماری می‌کنند، و هر چه روز می‌گذرد انتظارشان شدیدتر می‌گردد، شاید
 نوادهای یعقوب با توجه به اینکه پدرانشان چند سفر دیگر به مصر رفته و
 برگشته‌اند می‌توانند حدس بزنند که سفر آنان تقریباً چند روز طول می‌کشد.
 بدیهی است نوادهای یعقوب و مادرانشان بیش از هر چیز درباره سفر
 فرزندان یعقوب و برگشتن آنان فکر و گفتگو می‌کنند، و درباره چیزهای دیگر
 خصوصاً چیزهایی که نمی‌توانند درک کنند کمتر حاضرند چیزی بگویند یا
 بشنوند.

ولی برخلاف انتظار آنان در همان وقتی که کاروان فرزندان یعقوب، تازه از
 مصر جدا شده و به فلسطین برمی‌گشت از یعقوب نابینا و امیدوار سخنی
 شنیدند که تعجب و انکار شدید آنان را برانگیخت.

یعقوب امیدوار از راه الهام غیبی دریافت که روزگار جدایی سپری شده، و
 زمان وصال نزدیک گشته و آن آینده سعادت‌مندی که از خواب یوسف در حدود
 سی سال پیش استنباط کرده بود به همین زودی رخ می‌نماید.

از این رو در حالی که امیدواری و نشاط مخصوصی در چهره‌اش دیده می‌شد، با کمال اطمینان و بدون کمترین شک به افراد خانواده‌اش گفت: وعده وصل نزدیک شده و نشانه‌های فتح و موفقیت نمایان گشته است.

اگرچه برای شما قبول این مطلب مشکل است، و ممکن است مرا سبک‌عقل بخوانید، ولی من اطمینان کامل دارم که به همین زودی یوسف عزیزم را در آغوش خواهم گرفت، و اشک و آه و سوز و گداز من جای خود را به شادی و نشاط و کامیابی خواهد داد.

دیگران باور بکنند یا نکنند، یعقوب بلا کشیده به آنچه یافته و درک کرده است، ایمان کامل دارد، و می‌داند که آن روزگار پر شکوهی که سالهاست در انتظار آن است؛ خیلی نزدیک شده است و به همین علت، دیگر کمتر در خود احساس ناراحتی می‌کند، و در اعمال قلب و روح خود یک نوع مسرت و لذت مخصوصی را می‌یابد.

بدین جهت، با کمال تأکید و بدون تردید آنچه را که یافته است یعنی نزدیک شدن زمان وصال را با این جمله کوتاه و پرمعنی، به طور کنایه بیان می‌کند: من بی‌شبهه، بوی یوسف را می‌یابم^(۱). *إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ.*

(۱) چنین به نظر می‌رسد که جمله *إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ* کنایه است از اینکه وصال یوسف نزدیک شده است، چنانکه گفته می‌شود: بوی فتح و ظفر می‌آید، یا بوی محبوب می‌وزد، و معلوم است که: فتح و ظفر یا محبوب بو ندارد که بوزد، بلکه هنگامی که نشانه‌های فتح و ظفر یا ملاقات محبوب نمایان می‌شود، این جمله را می‌گویند، و مقصود این است که: فتح و ظفر یا ملاقات محبوب نزدیک شده است.

یعقوب هم چون به الهام غیبی دریافت که روزگار وصل نزدیک شده است، با این جمله که: (بوی یوسف را می‌یابم) نزدیک شدن وصال یوسف را به طور کنایه فهماند، نه اینکه واقعاً (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

این بود سخن شگفت‌آوری که پیر خردمند به نواده‌ها و افراد خاندانش گفت، و حیرت و انکار آنان را برانگیخت، اما جواب آنان:

تکذیب و اهانت

افراد خاندان اسرائیل که از قحطی و تنگدستی رنج می‌برند، و در انتظار بازگشت کاروان فلسطین هستند، از سخن تعجب‌آور یعقوب سخت برآشفتنند. آنان چون نمی‌توانند این طور چیزها را درک کنند، و نمی‌توانند باور کنند که آنچه این پیرمرد روشن ضمیر می‌گوید حقیقت است، با خود فکر می‌کنند که: آیا رنج قحطی و بیچارگی و انتظار، برای ما بس نیست که این پیر نابینا هم قوز بالای قوز شده و حالا دیگر از حدود یاد کردن فرزندش تجاوز کرده و نغمه دیگری ساز نموده و با قاطعیت می‌گوید: روزگار وصل نزدیک شده است؟ گویی این مرد عقل خود را از دست داده است.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

بوی یوسف یا بوی پیراهن یوسف را شنیده باشد.

بنابراین مقصود از آیه و **لَمَّا فَصَلَتِ الْعِمْرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ** فقط تقارن زمانی است، یعنی: در آن زمان که کاروان حامل پیراهن یوسف از مصر جدا شد، یعقوب به الهام الهی دریافت که: زمان وصل نزدیک شده است، و این مطلب را با کنایه به خانواده‌اش اطلاع داد، نه اینکه جدا شدن کاروان حامل پیراهن، از مصر، در این معنی دخالت داشته باشد، بلکه فقط جدا شدن کاروان از مصر، و اطلاع دادن یعقوب که زمان وصل نزدیک شده است در یک زمان واقع شده است.

نظر مفسران درباره این آیه:

در تفسیر (الدر المنثور) جلد ۴ صفحه ۳۴ به طُرُق اهل سنت از مُطَلِّب بن عبداللّه بن حنطب نقل می‌کند: هنگامی که ابراهیم را در آتش انداختند، خداوند پیراهنی از بهشت به او (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

نواده‌های یعقوب چه خبر دارند که در مصر بین یوسف و پدرانشان چه گذشته است، و تا چه حد از لطف و کرم او برخوردار شده‌اند؟
 آنان چه می‌دانند که: همان یوسفِ گم شده، زمینه نجات خاندان اسرائیل را از خطر نابودی فراهم کرده است؟

آنان که اطلاع ندارند: پدرانشان با یک عالم نشاط و امیدواری به سوی فلسطین می‌آیند، و حامل پیراهن برادر خود هستند، تا بر روی پدر نابینا بیندازند و بیناگردد.

افراد خانواده یعقوب، چون فقط سطح ظاهر حوادث را می‌بینند و از جریانات پشت پرده و از عمق قضایا و اسرار پنهانی خبر ندارند، یقین دارند آنچه یعقوب سالخورده می‌گوید سخنی باطل و توخالی است که به علت سالخوردگی از روی فرسودگی فکر و ضعف عقل به زبان می‌آورد.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

پوشانید، پس ابراهیم آن را به اسحاق پوشانید و اسحاق به یعقوب پوشانید، و یعقوب آن را پیچید و در لوله‌ای از نقره قرار داد و به گردن یوسف آویخت، و آن پیراهن وقتی که یوسف در چاه افتاد، و وقتی که به زندان رفت و وقتی که برادرانش بر وی وارد شدند، در تمام این مراحل در گردن وی بود، و یوسف آن پیراهن را از لوله نقره‌ای درآورد، پس گفت: این پیراهن مرا ببرید، و بر روی پدرم بیندازید، بینا می‌شود، پس یعقوب، در حالی که در سرزمین کنعان فلسطین بود بوی بهشت را شنید پس گفت: من بوی یوسف را می‌یابم *إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ*.
 و همین داستان پیراهن را در همان صفحه با کمی اختلاف از ابن عباس نقل می‌کند، و در آخر آن می‌گوید: هیچ چیزی از بهشت بر دردی از دردهای دنیا واقع نمی‌شود، مگر اینکه آن را علاج می‌کند.

چنین به نظر می‌رسد که در زمان خلفاء که توجه زیادی به تفسیر قرآن می‌شد، اهل نظر در این قصه به دو مشکل برخوردند یکی اینکه: یعقوب پس از سالها می‌گوید من بوی (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

از این جهت، به عوض اینکه از این مرد کهن سال و دلسوخته دلجویی کنند، در جواب وی با لحنی اهانت‌آمیز می‌گویند: به خدا سوگند تو هنوز در اشتباه و گمراهی دیرین خود هستی که امید داری یوسف به تو برگردد تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ.

یعقوب شکبیا و امیدوار یقین دارد آنچه یافته است حقیقت است و زمان وصل نزدیک است و افراد خانواده‌اش نیز یقین دارند: آنچه او می‌گوید سخنی باطل است.

ولی آینده نشان داد که آنان حقیقتی را که از درک آن عاجز بودند انکار کردند، و این عادت بشر کم‌مایه است که گاهی از جهت جهل بسیط و گاهی به علت غرور علمی و جهل مرکب؛ حقیقتی را که نمی‌تواند بفهمد انکار می‌کند فَاَعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

یوسف را می‌یابم و این عجیب است که چندین سال بوی یوسف را نیابد، و حالا بیابد و علاوه بر این؛ مگر بدن یوسف چه بویی داشت که یعقوب آن را از چندین فرسنگ شنید؟! و مشکل دیگر اینکه پیراهن یوسف را که بر صورت یعقوب انداختند بی‌بوی بود و این عجیب است که پیراهنی نابینایی را بی‌بوی کند. و چون دیده‌اند: این دو مشکل از راه عادی حل نمی‌شود، خواسته‌اند به یک راهی که به نظر آنان قابل قبول باشد، قضیه را توجیه کنند.

از این رو این داستان پیراهن ابراهیم را که معلوم نیست که از مأخذی گرفته‌اند یا خود ساخته‌اند؛ به این صورت آورده‌اند تا آن دو مشکل را حل کنند.

با این داستان جواب مشکل اول این طور داده می‌شود که در آن چند سالی که یعقوب نگفت: بوی یوسف را می‌شنوم پیراهن بهشتی در لوله نقره‌ای بود که بویش شنیده نمی‌شد، و هنگامی که از لوله بیرون آمد بوی آن را شنید و علاوه بر این؛ بویی که یعقوب شنید، بوی بدن یوسف نبود بلکه بوی پیراهن بهشتی بود که هیچ‌گاه یوسف آن را نپوشید.

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

یعقوب نابینا، بینا می‌شود

بالاخره انتظار خاندان اسرائیل به پایان رسید و کاروان فلسطین برگشت، و فرزندان یعقوب برای آخرین بار از مصر مراجعت کردند.

بدیهی است: نواده‌های یعقوب و افراد خاندانش از پدران و سرپرستان خود با گرمی و اشتیاق مخصوصی استقبال نمودند.

درست است که به اندازه احتیاج، غله وارد کرده و از این جهت خوشحال هستند، ولی این دفعه در قیافه فرزندان اسرائیل، مسرت و نشاط زیادتری دیده می‌شود، و حق هم دارند که بیش از سابق مسرور و خوشدل باشند، زیرا آن دو مشکل بزرگی که خاطر آنان را مشغول و مکدر می‌داشت، حل شده است:

یکی نابینایی پدر، و دیگری تأمین معاش عائله قحطی‌زده اسرائیل بنابراین جا دارد که در این دفعه بی‌اندازه شاد و خرم باشند.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

و جواب مشکل دوم این طور داده می‌شود که چون این پیراهن از بهشت بود و چیزهای بهشتی باعث شفای هر دردی است، از این جهت چشمان یعقوب به وسیله پیراهن بینا شد.

تا آنجا که ما دیده‌ایم همه مفسران، این داستان را نپذیرفته‌اند، و گفته یعقوب را که: من بوی یوسف را می‌یابم به این معنی گرفته‌اند که: بوی پیراهن بهشتی را می‌یابم، و دیگر توجهی به این معنی نکرده‌اند که: چقدر رکبک است کسی بگوید: من بوی یوسف را می‌شنوم، و مقصودش این باشد که بوی پیراهن بهشتی را که یوسف هیچ‌گاه آن را دربر نکرده می‌شنوم.

ولی چون جمله: *إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ* یک معنای صحیح همه کس پسندی دارد که یعقوب خواسته است به طور کنایه بفهماند: زمان وصال یوسف نزدیک است، دیگر حاجتی به این داستان و این همه تکلف نیست.

پس مشکل اول خود به خود حل می‌شود، چون اساساً یعقوب، بویی نشنیده است که گفته شود آیا بوی یوسف بوده است یا بوی پیراهن؟

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

شاید پیش از همه کارهای دیگر، و پیش از آنکه شرح آنچه بین یوسف و آنان گذشته است، برای پدر بگویند، اول پیراهن برادر را بر صورت پدر انداختند. و شاید هم یکی از آنان که حامل پیراهن بوده است، از کاروان جلو افتاده است، تا هم پیش از ورود کاروان پیراهن را بر روی پدر بیندازد، و او را از نابینایی نجات دهد، و هم مژده بدهد که: یوسف گم شده، اکنون عزیز مصر است، و گفته است: خانواده یعقوب را به مصر منتقل کنند.

در هر حال، پیراهن برادر را بر صورت پدر انداختند، و بیدرنگ آن پیرمرد نابینا که از غصه فراق یوسف نابینا گشته بود، به وسیله پیراهن یوسفش بینا شد، و از آن جهان ظلمت اندر ظلمت به عالم نور و روشنی منتقل گشت فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

البته نباید از این معنی وحشت کرد که این معنای کنایی که ما برای جمله: إني لأجد رجحاً يُوسفَ گفتیم برخلاف اجماع مفسران است، زیرا چنان که سابقاً در تفسیر سَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضِرٍ به تفصیل گفتیم، نه اجماع در این گونه مسائل ارزشی دارد، و نه مخالفت با آن وحشتی. اما مشکل دوم که: چگونه با پیراهنی نابینایی بینا می‌شود؟ جواب آن خیلی آسان است، زیرا این یک امر خارق‌العاده و معجزه است، چنان که عیسی بن مریم (ع) کور مادرزاد را شفا می‌داد.

بنابراین هیچ احتیاجی به این داستان پیراهن بهشتی و این مطالب عجیب و غریب نیست. اخبار شیعه درباره این داستان:

بحار طبع جدید جلد ۱۲ صفحه ۲۴۸ و ۲۴۹ از تفسیر علی بن ابراهیم مُسنداً از مُفَضَّل جعفی همین داستان پیراهن بهشتی را با کمی اختلاف نقل می‌کند، و به امام صادق علیه‌السلام نسبت می‌دهد.

و در صفحه ۲۴۹ می‌گوید: علل الشرایع و اکمال الدین هم مثل این حدیث را نقل کرده‌اند.

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

ناگفته پیداست که بینا شدن یعقوب، پس از سالها نگرانی و ناراحتی، خاندان بزرگ اسرائیل را غرق شادی و خوشحالی می‌کند و بیش از همه، خود آن پیرمرد بلاکشیده شاد و خرم است که: بینایی پس از نابینایی و فرج بعد از شدت و فرج بعد از محنت، رخ نموده است، و این طلیعه همان آینده باشکوهی است که در حدود سی سال پیش، به عنوان تعبیر خواب، به فرزند نورسته‌اش، یوسف نوید داد.

بدیهی است: خبر بینا شدن بزرگ خاندان ابراهیم؛ از داخل خانواده به بیرون منتشر می‌شود و به عنوان مهم‌ترین و عجیب‌ترین خبر روز دهن به دهن می‌گردد، و شاید مردم دسته دسته به دیدن وی می‌آیند، تا این موهبت بزرگ را به وی تبریک و تهنیت بگویند.

لطف پنهانی خدا و نکوهش پدران

مسلم است که یعقوب پس از بینایی، در محیطی پر از صفا و سرور، قبل از

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

و در تفسیر عیاشی طبع جدید جلد ۲ صفحه ۱۹۳ و ۱۹۴ شبیه آنچه در بحار است از مُفَضَّل جُعفی نقل کرده است.

اگرچه درباره مُفَضَّل جُعفی اهل رجال اختلاف دارند، ولی نجاشی که از خبیرترین علماء رجال است، درباره وی می‌گوید: مذهب او فاسد و روایاتش مضطرب است، و به وی اعتماد نمی‌توان کرد (فابِدُ الْمَذْهَبِ الْمُضْطَرِبُ الرَّوَايَةِ لَا يُعْبَأُ بِهِ) و ما نظر نجاشی را تأیید می‌کنیم. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که: آیا این داستان پیراهن را که بین مفسران و راویان بی‌احتیاط اهل سنت شهرت فراوان داشته است، افرادی از قبیل مُفَضَّل از آنان گرفته و نسبت به امام داده‌اند که مردم بپذیرند، و بعداً در کتابهای حدیث شیعه نوشته شده و با اینکه اصل درستی نداشته از مُسَلِّمات محسوب شده است؟!

تشخیص این مطلب با دانشمندان صاحب نظری است که فکر آزاد دادند.

هر چیز از فرزندانش از احوال یوسف و چگونگی مقام و ریاست وی در مصر سؤال می‌کند و از جریاناتی که بین او و برادرانش گذشته و پذیرایی گرمی که از آنان کرده است با اشتیاق مخصوصی می‌پرسد و آنان با علاقه و گرمی به سؤالات وی پاسخ می‌دهند و شرح کامل زندگی برادر صاحب مقام و با اقتدار خود را در مصر به عرض می‌رسانند.

چیزی که در این جا قابل توجه است اینست که موقعیت و مقام یعقوب بزرگوار پس از بینا شدن، در نزد فرزندان و نواده‌ها و سایر افراد خاندانش کاملاً تغییر کرده است زیرا سابقاً اگر می‌گفت در این سفر به جستجوی یوسف بروید گفته او را بیهوده و دور از حقیقت می‌پنداشتند و اگر می‌گفت: روزگار وصل یوسف نزدیک شده است سخن وی را از روی ضعف عقل می‌انگاشتند و با کمال خشونت و جسارت می‌گفتند: تو درباره عشق یوسف در همان گمراهی دیرین خود هستی.

ولی اکنون بر همه آنان روشن شده است که: آنچه این پیر خردمند می‌گفت از روی الهام غیبی و اطلاع از جریانات پشت پرده بوده است. بدین جهت این پدر کهن سال پس از بینا شدن در نظر آنان دارای مقامی ارجمند و شخصیتی بزرگ و برجسته گشته و به عنوان یک مرد الهی و ملکوتی شناخته شده است.

و از طرفی فرزندان یعقوب، علاوه بر اینکه به پدر خویش به چشم جلالت و بزرگی می‌نگرند، در نزد وجدان خود سرافکننده‌اند، و با شرمندگی به روی وی نگاه می‌کنند. زیرا آنان بودند که آن همه رنج و عذاب را برای این مرد بلاکشیده فراهم کردند، و آنان بودند که واقعیت سخنان یعقوب را درک نمی‌کردند و او را به سبک عقلی متهم می‌نمودند.

اینک آنچه یوسف بزرگوار درباره بینا شدن پدر می‌گفت محقق گشت و آنچه یعقوب عاقبت‌اندیش درباره لطف پنهانی خداوند می‌گفت آشکار شد و خاندان

اسرائیل دانستند که: به غیر از راههای عادی، به سبب لطف پنهانی خداوند؛ ممکن است مشکلی حل گردد، و نابینایی بینا شود، و دلداده‌ای پس از فراق طولانی به وصال محبوبش برسد، و دودمانی از بیچارگی و سقوط نجات یابند. در اینجا یعقوب فرزانه موقع را مناسب می‌بیند که از جهل و نادانی انتقاد کند و فرزندان نادان را که به حکم جهل مرکب؛ حقیقتی را انکار می‌کردند مورد نکوهش پدرانه قرار دهد تا برای آنان و تا ابد، برای نوع بشر درس آموزنده‌ای باشد.

از این جهت به خانواده خویش که او را به سبک عقلی متهم می‌کردند با لحنی پدرانه و خیرخواهانه می‌گوید: آیا در آن روزگار پر محنت به شما نگفتم که: من از عنایت مخصوص، و لطف نهانی خداوند، چیزها می‌دانم که شما نمی‌دانید؟ قَالَ أُمُّ أَقْلُ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ.

حالا دانستید که: دست قدرت و عنایت خداوند در پشت پرده چه نقشه‌ها ترسیم می‌کند و چگونه علل و اسباب ظاهری را به سوی هدفی که می‌خواهد سوق می‌دهد و آنچه را که مردم ظاهربین نمی‌توانند درک کنند به وجود می‌آورد. حالا فهمیدید که در سختی‌ها و محنت‌ها چه حکمتها و مصلحت‌ها نهفته است و در پشت پرده سیاه بلاها و رنج‌ها چه گنجها و موهبت‌ها پنهان گشته است.

خاندان یعقوب به جز اینکه در برابر حقیقت مسلم و روشن تسلیم شوند و آنچه را که آن حکیم خردمند می‌گوید با کمال خضوع بپذیرند چه چاره دارند؟

قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ (۹۷) قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ
 لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ (۹۸) فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ
 أَبْوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنشَاءَ اللَّهِ آمِنِينَ (۹۹)

ترجمه: گفتند: ای پدر از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه، بی شک ما
 خطاکار بوده ایم (۹۷) گفت: از پروردگارم برای شما طلب آمرزش خواهم
 کرد بی تردید او آمرزنده با رحمت است (۹۸) پس آنگاه که بر یوسف
 وارد شدند، پدر و مادر خود را در کنار خود جای داد، و گفت: داخل مصر
 شوید، با خواست خدا آسوده خاطر خواهید بود (۹۹)

درخواست استغفار

درست است که فرزندان یعقوب از غصه فحطی خلاص شده و از غم معاش
 آسوده گشته اند و تصمیم دارند: به مصر منتقل گردند و در پناه لطف و حمایت
 برادر کریم و با اقتدار خویش زندگی جدیدی را آغاز کنند.

ولی به حکم فطرت اصیل و تربیت خانوادگی و نجابت موروثی که در آنان
 بود از اعمال گذشته خود بی اندازه پشیمان هستند و همان طور که پس از
 شناسایی یوسف در مقابل برادر جوانمرد خود در مصر سرافکننده و شرمنده
 بودند، اکنون نیز در فلسطین در مقابل پدر خیرخواه و بزرگوار خویش شرمسار
 هستند.

بدیهی است فرزندان یعقوب، گناهکار حرفه ای نبودند بلکه به حکم وراثت
 و تربیت، افرادی قابل هدایت و ارشاد بودند ولی غریزه حسد که یک امر طبیعی
 است و کوتاه فکری که در بیشتر افراد بشر هست آنان را آلوده به گناه کرد.

اما نه آن طور آلودگی که در اعماق روح و قلب آنان نفوذ کند بلکه یک نوع
 آلودگی سطحی که به زودی قابل اصلاح است.

از این رو از گناهی که بیش از سی سال پیش مرتکب شده و برادر و پدر خود را در مسیر حوادث ناگواری قرار دادند وجدانشان بی‌اندازه ناراحت است و در مقابل خداوند و همچنین در برابر پدر خویش سخت شرمنده هستند.

در اینجا برای اینکه از عذاب وجدان خلاص شوند و در نزد پدر نیز آبروی خود را باز یابند، با کمال خاکساری از پدر پرگذشت و مهربان خویش بدین‌گونه درخواست استغفار کردند:

ای پدر مهربان از مقام شامخ پدری و بزرگواریت تقاضای عاجزانه داریم که از خداوند بخشنده برای گناهان ما آمرزش بخواهی ما با کمال شرمندگی اعتراف داریم که: خطاکار بوده‌ایم یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین.

بدین طریق از پدر طلب استغفار کردند تا هم گناهی که در برابر فرمان خداوند کرده‌اند بخشیده شود، و هم حقوقی که از پدر ضایع نموده‌اند جبران گردد و به تعبیر دیگر هم جنبه حق الله و هم جنبه حق الناس تدارک شود.

وعدۀ استغفار

یعقوب پر حوصله و مهربان که از شرمندگی فرزندان خویش ناراحت است بدون اینکه پسران شرمندۀ خود را سرزنش کند، و دلهای شکسته و مجروحشان را مجروح‌تر سازد، بی‌درنگ، به آنان وعدۀ استغفار داد که: از درگاه خداوند برای آنان طلب آمرزش کند.

به آنان گفت: من در وقت مناسب که دعا به اجابت نزدیک‌تر است، از پروردگار مهربان خود برای شما طلب عفو و بخشش خواهم کرد، و مطمئن باشید که: پروردگار مهربان، آمرزش و رحمتش را از بندگانش دریغ نخواهد نمود

قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ.

ناگفته پیداست که یعقوب به وعدۀ اطمینان‌بخش خود عمل کرد و برای

فرزندانش استغفار نمود، و وجدان ناراحت آنان را آسوده کرد و آشفته‌گی و پریشانی فکرشان را برطرف ساخت^(۱).

کاروان شادی

ناگفته پیداست که فرزندان یعقوب، پس از بینا شدن پدر شرح کامل ملاقات خود را با عزیز مصر به عرض پدر می‌رسانند، و مقام و منزلت و قدرت یوسف و محبوبیت وی را در نزد مردم مصر، شرح می‌دهند، و زحمات و خدمات خالصانه و فعالیت‌های پی‌گیر او را در راه حفظ یک کشور بزرگ و جلوگیری از نابودی یک ملت چند میلیونی به تفصیل حکایت می‌کنند و نقش او را در حیات اقتصادی مصر و مخصوصاً کنترل غلّه و تقسیم صحیح آن در بین مصرف‌کنندگان برای یعقوب و سایر افراد خانواده توضیح می‌دهند.

و ضمناً به عرض می‌رسانند که: عزیز مصر (یوسف) با اختیارات وسیعی که در مصرف کردن غلّه و ارزاق عمومی دارد به ما دستور داده است که: پس از بینا شدن پدر، همهٔ خاندان اسرائیل را به مصر منتقل کنیم و در پناه حمایت عزیز زندگی جدیدی را آغاز نماییم.

ناگفته پیداست: یعقوب بینا شده و سایر افراد قحطی‌زدهٔ خاندان اسرائیل با عشق و اشتیاق به سخنان فرزندان یعقوب که از مصر برگشته‌اند گوش می‌دهند و هرچه از مقام و قدرت یوسف می‌شنوند بیشتر شکفته و مسرور می‌گردند و به

(۱) از این درخواست استغفاری که فرزندان یعقوب از وی کردند و او پذیرفت، معلوم می‌شود: مانعی ندارد که حاجتمندی از کسی که مقرب درگاه خداست، طلب شفاعت کند، که آن شخص مقرب برای آن شخص حاجتمند دعا کند، و حاجتش را از خداوند بخواهد.

پس اگر کسی پیغمبر خدا (ص) یا ائمهٔ اهل بیت (ع) را شفیع قرار دهد که حاجتش را از خدا بخواهند، مانعی ندارد، چنان که فرزندان یعقوب، پدر خود را شفیع قرار دادند.

آینده درخشان خویش امیدوار می‌شوند و در خود یک نوع عزت و افتخاری احساس می‌کنند.

تو گویی جان تازه‌ای در کالبد افسرده و نیم جان آنان دمیده شده و زندگی را از سر گرفته‌اند.

مسلم است: پس از آنکه یعقوب و خاندانش از شرح حال یوسف و دستور وی درباره انتقال آنان به مصر مطلع شدند تمام نیروی فکری و بدنی خود را برای تهیه وسایل حرکت به مصر به کار انداختند و با عشق و نشاط مخصوصی شب و روز کوشیدند تا هر چه زودتر آماده حرکت گردند.

دودمان بزرگ ابراهیم که به سبب مقام و موقعیت یوسف احترام بیشتری در نزد مردم فلسطین پیدا کرده‌اند وسایل حرکت را آماده کردند و وقت حرکت را هم تعیین نمودند و طبعاً مردم از آن آگاه شدند.

شاید مردم فلسطین برای بزرگداشت یعقوب بزرگوار و خاندان وی و برای بدرقه کردن آنان در ساعت مقرر آماده شدند و تا بیرون شهری که محل سکونت آنان بود خاندان اسرائیل را بدرقه کردند.

و هنگام خداحافظی، آن پیر خردمند را در آغوش گرفتند و با صفا و خلوص با وی وداع نمودند و به هر یک از افراد خاندان وی به تناسب مقام و وزن اجتماعی آنان احترام کردند و بانوان فلسطینی با اشتیاق و علاقه خاصی به بانوان خانواده اسرائیل تعظیم کردند و با گرمی از هم جدا شدند.

کاروان دودمان ابراهیم که حقاً باید آن را کاروان شادی نامید به سرپرستی یعقوب بزرگوار و شاید همراه با کاروان فلسطینی به سوی مصر حرکت کردند.

کاروانی است لبریز از شادی و نشاط، مرد و زن و کوچک و بزرگ، با قیافه‌های باز و لبهای خندان، با یک دنیا امیدواری، و با دل‌هایی مملو از عشق به یوسف و قلب‌هایی سرشار از محبت و علاقه به عزیز بزرگوار مصر، پشت به وطن و رو به مصر در حرکتند.

استقبال از پدر و مادر

شاید پیش از آنکه کاروان شادی به مصر وارد شود پیکی فرستادند که عزیز مصر را از جریان حرکت خاندان اسرائیل آگاه کند و تذکر بدهد که چه روزی آنان وارد مصر می‌شوند.

طبیعی است یوسف مشتاق که بیش از دیگران به بلندی مقام و شخصیت معنوی یعقوب واقف و بی‌اندازه عاشق دیدار اوست برای تعظیم و احترام به پدر و مادری که در حدود سی سال است آنان را ندیده است تا بیرون شهری که مقر ریاست اوست به استقبال پدر و مادر می‌آید^(۱).

و شاید بعضی از وزراء و رجال دولت و بسیاری از بزرگان طبقات مختلف مردم و شاید هم بسیاری از طبقات پایین‌تر به احترام مقام عزیز به همراهی موکب وی به استقبال کاروان فلسطین آمدند.

یوسف عزیز در میان کاروان فلسطین بیش از همه به ملاقات پدر و مادرش اشتیاق دارد زیرا برادران را سابقاً در مصر دیده است و بسیاری از برادرزادگانش هنوز متولد نشده بودند که یوسف از خاندان یعقوب جدا شد پس در میان دودمان ابراهیم فقط پدر و مادر یوسف هستند که بیش از همه دل وی در انتظار ملاقاتشان می‌تپد.

مسلم است در آن هنگام که یعقوب و همراهان وی، دورنمای موکب یوسف را می‌بینند و یوسف و همراهان وی دورنمای کاروان یعقوب را مشاهده می‌کنند شور و هیجان شدیدی در هر دو طرف پدید می‌آید.

وعدۀ وصل چون شود نزدیک آتش عشق تیزتر گردد
یعقوب بلاکشیده که سالها با دلی امیدوار به انتظار وصل یوسفش تلخیهای

(۱) از جمله اُدْخُلُوا مِصْرَ که یوسف به یعقوب و خاندانش گفته است معلوم می‌شود: یوسف به استقبال پدر و مادر آمده و ملاقات در خارج مصر انجام شده است.

جدایی را تحمل نموده و پس از نابینایی به واسطه پیراهن فرزندش بینا گشته است، نه یک دل بلکه صد دل مشتاق دیدار فرزند صاحب مقام خویش است. و یوسف مشتاق که در کودکی از دامن پدر و مادر جدا گشته و در زمان غلامی و زندان هیچ‌گونه اطلاعی از پدر و مادر نداشته، و پس از آزادی از زندان، در سالهای ریاستش فقط خبرهایی از احوال پدر و مادر از برادران خود شنیده است، با دلی لبریز از شوق به انتظار دیدار پدر و مادر دقیقه‌شماری می‌کند. با من خبر وصل به یکبار مگویید از شادی بسیار مبادا که بمیرم کاروان یعقوب، نزدیک شد، و افراد کاروان، موکب یوسف را دیدند؛ و توقفگاه^(۱) وی را دانستند، و طبعاً کاروان را بدان سوی هدایت کردند. بدیهی است: فرزندان یعقوب پدر و مادر یوسف را در پیشاپیش خاندان اسرائیل به طرف موکب وی می‌برند و آنگاه که خوب نزدیک می‌شوند یوسف صاحب مقام را به آنان نشان می‌دهند.

لحظه وصال

لحظه‌ای فرا رسید که باید یعقوب و خاندانش بر یوسف با اقتدار وارد شوند. قلم نمی‌تواند شرح حالات روحی و هیجانات ضمیر عاشقان دلداه و مشتاق را در این لحظه حساس که پس از سالها جدایی، وصال معشوق میسر گشته است بیان کند. زبان قلم آن قدرت را ندارد که جذبه عشق و مراتب دلباختگی عاشق و معشوقی را که دارای لطیف‌ترین احساسات پاک انسانی هستند به هنگام وصل توضیح دهد. در وصل هم‌زشوق تو ای گل در آتشم عاشق نمی‌شوی که بدانی چه می‌کشم

(۱) از جمله **وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ** معلوم می‌شود که: موکب یوسف در محلی توقف کرده و خاندان یعقوب بر وی وارد شده‌اند.

یوسف مشتاق و بزرگوار در آن لحظه که چشمش به پدر و مادر هجران‌کشیده می‌افتد که با قدمهای امیدوار به سوی وی می‌آیند، یک پارچه عشق و اشتیاق گشته و با کمال ادب و خضوع در حالی که دلش از محبت پدر و مادر می‌تپد با آغوش باز آماده پذیرفتن آنان می‌شود و طبعاً گماشتگان، به دستور یوسف آماده پذیرایی مهمانان تازه وارد می‌گردند.

پدر و مادر دلدادۀ یوسف در حالی که از شوق وصل در سوز و گدازند و از جذبۀ محبت سر از پا نمی‌شناسند با پای شوق نزد یوسف شتافتند و فرزند عزیزشان را چون جان شیرین در آغوش کشیدند^(۱) و مانند عاشقان شوریده حال،

(۱) بحار طبع جدید جلد ۱۲ ص ۲۸۱ از علل الشرایع حدیثی نقل می‌کند که به امام صادق علیه‌السلام نسبت می‌دهد.

در آن حدیث می‌گوید: (هنگامی که یعقوب به سوی مصر می‌آمد یوسف به استقبال وی آمد. آن‌گاه که یوسف پدر خویش را دید خواست به احترام پدر پیاده شود ولی جلال ریاست و فرمانروایی خود را که دید پیاده نشد پس آن‌گاه که به یعقوب سلام کرد جبرئیل بر وی نازل شد و گفت: خدا می‌گوید: ریاست تو مانع آن شد که به احترام بنده شایسته من پیاده شوی دست خود را باز کن یوسف دستش را باز کرد پس، از میان انگشتانش نوری خارج شد یوسف از جبرئیل پرسید: این نور چیست؟ گفت: از صلب تو پیغمبری به وجود نخواهد آمد و این مجازات توست که به احترام یعقوب پیاده نشدی).

در سند این حدیث، محمد بن اُورمه واقع است که نجاشی درباره وی می‌گوید: ذَکْرُهُ **الْقُمِيُونُ وَ عَمْرُوهُ عَلَيْهِ وَ رَمُوهُ بِالْقُلُوبِ** بر او عیب گرفته‌اند و او را به غلو نسبت داده‌اند.

بنابراین، سند این حدیث بی‌اعتبار است.

و مجمع‌البیان جلد ۵ ص ۲۶۴ همین حدیث را از کتاب النُبوه نقل کرده است.

و بحار قبل از این حدیث، حدیث دیگری از علل الشرایع نقل می‌کند که به طور مرفوعه (ادامۀ پاورقی در صفحه بعد)

لحظه‌ای در میان امواج هیجانانگیز روحی دل از دست دادند.

وصل، بیش از هجر، جان سوزد نبینی عندلیب

در خزان خاموش باشد در بهار افغان کند؟

آنگاه که خود را بازیافتند؛ زبان حالشان بدین‌گونه گویا بود: یوسف! جریان حوادث سالها ما را به جدایی تو مبتلا ساخت، و در غم هجرانت دل ما را آب کرد، و جانمان را بگداخت.

تو ای عزیز دل! آن روز که کودک نورسته‌ای بودی از آغوش گرم ما جدا شدی، و در مسیر حوادث تلخ روزگار واقع گشتی، و از آن روز تا به حال، اشک

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

نسبت به امام صادق علیه‌السلام داده شده است و مضمونش قریب به مضمون حدیث سابق است.

و چون این حدیث هم مرفوعه است از جهت سند، بی‌اعتبار است.

پس این سه حدیث که گویا هر سه یکی است از جهت سند قابل اعتماد نیست:

و علاوه بر این، مضمون این اخبار هم قابل مناقشه است زیرا از این جمله که قرآن می‌گوید: **وَمَا دَخَلُوا عَلَىٰ يُونُسَ أَن يَخْرُجَ مِنْهُ أَنَّهُ أَبَوْهُ** معلوم می‌شود: یوسف در محلی به انتظار ورود یعقوب توقف کرده بوده است و این منتهای تواضع است که یوسف قبلاً در محل ملاقات حاضر شود و برای ورود پدر انتظار بکشد.

و از این آیه شریفه معلوم می‌شود هنگامی که پدر و مادرش بر او وارد شده‌اند ملاقات حاصل شده، و آنان را در کنار خود جای داده است نه اینکه هنگامی که یوسف، سوار بوده است در حال عبور، با پدرش ملاقات کرده باشد، چنان که در حدیث مذکور آمده است.

گذشته از این، ما می‌دانیم که یوسف مجاهد و مرتاض در تمام دوران ریاستش یک سر سوزن از مرز فضیلت منحرف نگشت و حتی یک لحظه هم آلوده به کبر و غرور نشد، و نسبت به کوچکترین فرد مردم ناز و خودفروشی نداشت تا چه رسد به یعقوب بزرگوار که یوسف به

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

و آه و سوز و گداز ما بدرقه راه تو بوده است.
اینک که پس از فراق طولانی و جانکاه، به وصلت رسیده‌ایم جان خود را
بازیافته‌ایم، و این جان را نیز قربان تو می‌کنیم.
جانی که خلاص از غم هجران تو کردم در روز وصال تو به قربان تو کردم
یوسف بزرگوار که در این حال در میان امواج احساسات و هیجانات ضمیر

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

احترام مقام پدر او را در کنار خود جای می‌دهد و بر تخت ریاست خویش بالا می‌برد.
آیا می‌توان باور کرد یوسفی که به حکم قرآن یک لحظه از یاد خدا غافل نیست نسبت به
پدر بزرگوارش کبر و غرور به خرج بدهد، و ناز و خودفروشی نماید؟!
معلوم نیست این راویان بی‌تقوی با این پیغمبر بزرگ چه دشمنی داشته‌اند که:
گاهی می‌گویند: هنگامی که خواست از آن بانو کام بگیرد تمثال یعقوب دست به سینه او
زد و شهوتش از سر انگشتانش خارج شد.

و گاهی می‌گویند: نسبت به پدرش تکبر کرد و نور نبوت از میان انگشتانش خارج گشت.
و گاهی می‌گویند: از یاد خدا غافل شد و از این جهت چند سالی در زندان ماند؟
آیا چه غرضی در کار بوده است که می‌خواسته‌اند برخلاف قرآن حتماً یوسف را آلوده و
گناهکار جلوه بدهند؟

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا دستگاه خلافت در جعل این اخبار دستی داشته
است؟ و آیا خلفاء که مردمی آلوده بوده و خود را جانشین پیغمبر می‌خوانده‌اند، چون
نمی‌توانسته‌اند خود را پاک و مهذب کنند خواسته‌اند: پیغمبران را تنزل بدهند و آلوده معرفی
کنند؟

این مطلب محتاج به تتبع و تحقیق کامل است.

همین قدر ما می‌دانیم که این اخبار در زمان خلفاء نوشته شده است و می‌دانیم دستگاه
خلافت به راویان اخبار پول می‌داده است که به نفع خلفاء حدیث جعل کنند.

خود غرق گشته بود، با کمال تواضع و خلوص پدر و مادر دلدادۀ خود را در کنار مهر و محبت خویش جای داد فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ آوَىٰ إِلَيْهِ أَبْوَيْهِ. (۱)

(۱) ظاهر جمله آوَىٰ إِلَيْهِ أَبْوَيْهِ و همچنین ظاهر جمله رَفَعَ أَبْوَيْهِ عَلَىٰ الْعَرْشِ این است که یوسف، پدر و مادر خود را در کنار خود جای داده و بر تخت بالا برده است.

و بحار طبع جدید جلد ۱۲ ص ۲۱۷ از تفسیر علی بن ابراهیم حدیثی از امام محمد باقر علیه السلام نقل می‌کند که درباره تعبیر خواب یوسف فرموده است: *أَمَّا الشَّمْسُ فَأُمُّ يُوسُفَ رَاحِلٌ وَالْقَمَرُ يَعْقُوبُ* یعنی خورشید مادر یوسف راحیل است و ماه یعقوب است. و در تفسیر (الدر المثور) جلد ۴ ص ۴ از ابن عباس نقل می‌کند که: *وَالشَّمْسُ أُمُّهُ وَالْقَمَرُ أَبُوهُ* خورشید مادر یوسف و ماه، پدر اوست.

حدیث امام محمد باقر (ع) و گفته ابن عباس هم ظاهر آیه را تأیید می‌کند که مادر یوسف زنده بوده است و با خاندان یعقوب به مصر منتقل شده است و با یعقوب و فرزندان به احترام یوسف سجده کرده است.

ولی در تورات سفر تکوین فصل ۳۵ آیه ۱۷ درباره تولد بن‌یامین و وفات راحیل مادر یوسف و بن‌یامین آمده است: (و چون زاییدنش دشوار بود قابله وی را گفت: مترس زیرا که این نیز برایت پسر است (۱۷) و در حین جان‌کندن (زیرا که مُرد) پسر را بن‌اونی نام نهاد لکن پدرش وی را بن‌یامین نامید (۱۸) پس راحیل وفات یافت)

و در تفسیر ابوالفتح جلد ۵ ص ۴۷۳ و ۴۷۴ از کعب الاحبار نقل می‌کند: وقتی که کاروانیان یوسف را به مصر می‌بردند او بر سر قبر مادرش آمد و گریه‌ها کرد و ناله‌ها زد. و در تفسیر (الدر المثور) جلد ۴ ص ۳۷ در شرح آیه *وَرَفَعَ أَبْوَيْهِ عَلَىٰ الْعَرْشِ* از وهب بن مُنبّه نقل می‌کند که: مقصود از (أَبْوَيْهِ) پدر و خاله یوسف است زیرا که مادر یوسف هنگام تولد بن‌یامین وفات کرده بود.

تردید نیست که چون کعب الاحبار و وهب بن مُنبّه از تورات اطلاع داشته‌اند آنچه در (ادامۀ پاورقی در صفحه بعد)

نوید امنیت و آسایش

آنگاه که آن انجمن پر هیجان تاریخی که در آن، جذبۀ و عشق به سر حد کمال رسیده بود، به حال عادی برگشت. و شخصیت یوسف با اقتدار همه را مجذوب کرده و زن و مرد و کوچک و بزرگ خاندان یعقوب چشم به لبهای وی دوخته و منتظر هستند ببینند: فرزند صاحب مقام یعقوب چگونه با قبیلۀ بزرگ اسرائیل آغاز سخن می‌کند؟

(ادامۀ پاورقی از صفحه قبل)

این جا گفته‌اند مستند به تورات است و چون کعب الاحبار وفات مادر یوسف را در تورات دیده است قصۀ رفتن یوسف را بر سر قبر مادر از پیش خود ساخته است و شاید هم در تواریخ یهود خوانده است.

و چون وهب بن مئبه از دروغ و افتراء پرهیز نداشته است آیه قرآن را با گفته تورات تطبیق کرده است.

و مسلم است که گفته‌های کعب و وهب از همان اول بین مفسران اسلامی رواج کامل پیدا کرده است و تا امروز هم شیوع دارد و دانستی که ظاهر قرآن و حدیث امام محمد باقر و گفته ابن عباس دلالت دارد بر اینکه مادر یوسف زنده بوده و با یعقوب و خاندانش به مصر منتقل شده است.

و طبری نیز در تفسیر کبیرش همین رأی را اختیار کرده است.

ولی در تفسیر عیاشی جلد ۲ ص ۱۹۶ در ضمن حدیثی نقل می‌کند که یعقوب و خاندانش به اتفاق خالۀ یوسف به مصر آمدند و در ص ۱۹۷ نقل می‌کند که یوسف پدر و خالۀ خود را بر تخت بالا برد.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که: آیا آنچه را که به واسطۀ افرادی مثل وهب بین مفسران شایع شده است با اینکه مخالف ظاهر قرآن است راویان بی احتیاط در این خبر و اخبار دیگر نسبت به امام داده‌اند تا مردم بپذیرند؟

تشخیص این مطلب با دانشمندان صاحب نظری است که آزاد می‌اندیشند.

در این جا عزیز بزرگوار مصر با خاندان اسرائیل از این قبیل سخن گفت:
 شما ای خاندان یعقوب از این تاریخ به بعد دیگر غم معاش و وحشت و
 نگرانی از آینده ندارید، این کشور مصر است که با تدبیر من برای حفظ جان مردم
 به حد کافی غله ذخیره کرده است و من با اختیار وسیعی که در مصرف کردن
 ذخیره مملکت دارم زندگی شما را تأمین خواهم کرد و با خواست خداوند با
 کمال آرامش دل و آسودگی فکر محترمانه زندگی خواهید نمود.
 اینک حرکت کنید و به مصر داخل گردید و مطمئن باشید که در پناه
 حکومت مصر از امنیت کامل برخوردار خواهید بود. وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ
 اِنْشَاءَ اللّٰهُ آمِنِينَ.

وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ: يَا أَبْتِ هَذَا تَأْوِيلُ
رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ
وَ جَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي
لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۱۰۰)

ترجمه: و پدر و مادر خود را بر تخت بالا برد و برای وی به سجده
افتادند و گفت: ای پدر! این تعبیر خواب سابق من است که پروردگارم آن
را محقق گردانید، حتماً به من احسان کرد که از زندان رهاشیم داد و شما را
از بیابان آورد و پس از آن اهرمن میان من و برادرانم فتنه کرد بی شبهه
پروردگارم برای هر چه بخواهد با لطف عمل می‌کند و حتماً او دانای
حکیم است (۱۰۰)

در کاخ یوسف

کاروان خاندان یعقوب به فرمان یوسف حرکت کرد و به سوی مرکز ریاست
وی رهسپار گشت.

آیا موکب عزیز به اتفاق کاروان یعقوب حرکت کرد یا اینکه پیش از حرکت
خاندان اسرائیل به مقرر حکومت عزیز بازگشت تا اینکه یوسف در کاخ
مخصوص آماده پذیرایی خاندان پدر باشد؟

این مطلب به خوبی روشن نیست آنچه مسلم است کاروان یعقوب با
راهنمایی فرزندان وی و شاید با ملازمت گماشتگان یوسف به سوی شهری که
مرکز ریاست فرزند با اقتدار یعقوب بود حرکت نمود.

برای فرزندان اسرائیل که چند نوبت به این شهر آمده و به کاخ عزیز رفته‌اند
اوضاع شهر تازگی ندارد ولی برای پدر و مادر یوسف و برای نواده‌های یعقوب و
برای بانوان این خاندان آنچه می‌بینند کاملاً تازه و جالب است.

کاروان شادی با شور و حال مخصوصی به سوی مقصد یعنی کاخ یوسف

می‌رود و هر چه به مقصد نزدیک‌تر می‌شود اشتیاق افراد کاروان به دیدن مأوی و منزل و زندگی پرشکوه یوسف با اقتدار بیشتر می‌گردد.

بدیهی است: هنگامی که به مقصد می‌رسند مرکبهای خاندان اسرائیل را به محل معینی می‌برند و خود افراد کاروان آماده رفتن به کاخ عزیز می‌شوند و هنگامی که به درِ کاخ می‌رسند مأموران مخصوص، آنان را بازرسی و تفتیش نمی‌کنند و بدون مزاحم وارد کاخ می‌گردند.

وقتی که وارد کاخ می‌شوند و تخت ریاست فرزند یعقوب را می‌بینند جلالت و عظمت مقام یوسف و دستگاه با شکوه وی چشم آنان را خیره می‌کند و سراپا مجذوب قدرت و مهابت او می‌گردند.

در این موقع، یوسف جوانمرد به احترام پدر و مادر با کمال تواضع و فروتنی پدر و مادر خود را بر تخت ریاست خویش بالا برد ولی در عین حال پدر و مادر و برادران در برابر آن همه جلال و جبروت یوسف برای تعظیم وی به سجده افتادند وَ رَفَعَ أَبُوئِهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا.

یادی از کودکی

در این جا فرزند یعقوب به حکم تداعی معانی به فکر زمان کودکی خود می‌افتد که خوابی دید و به پدرش گفت و پدرش خواب وی را بدین گونه تعبیر کرد که: خدا تو را به مقامی عالی می‌رساند و تعبیر خواب به تو می‌آموزد و نعمتش را بر تو و بر آل یعقوب تمام می‌کند.

اکنون که پس از دهها سال^(۱)، یوسف بزرگوار می‌بیند که: به سبب علم تعبیر

(۱) یوسف صدیق هنگامی که از پدر جدا شد کودکی بوده است که نمی‌توانسته است در مقابل حمله حیوانات از خود دفاع کند و از این رو پدرش گفته است: وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذُّبُّ (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

خواب که خداوند به وی آموخته است به این مقام عالی رسیده و پدر و مادر و برادران برای تعظیم وی سجده کردند و می‌بیند که خاندان یعقوب در پناه حمایت وی از رنج قحطی آسوده گشته و زندگی رضایتبخشی خواهند داشت. همه این مطالب فرزند صاحب مقام یعقوب را در یک نوع شادی

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

می‌ترسم گرگ او را بخورد.

و در مسابقه شرکت نمی‌کرده است و از این جهت برادرانش گفتند: *دَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا* ما به مسابقه رفتیم و یوسف را نزد اثاث خود گذاشتیم. و به نقل علی بن ابراهیم کودکی نه ساله بوده است و اقلأ ده سال باید در کاخ عزیز مانده باشد تا مردی بشود که همسر عزیز او را دعوت به کام گرفتن کند.

و پس از آزادی شرابدار شاه از زندان، یوسف مدتی بین سه تا نه سال در زندان ماند *فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ*.

و معلوم نیست قبل از آزادی شرابدار شاه یوسف چه مقدار در زندان مانده است.

اگر مجموع مدت زندان یوسف را ده سال حساب کنیم وقتی که با شاه ملاقات کرده و به وزارت رسیده است در حدود سی سال داشته است.

زیرا نه ساله بوده است که از پدر جدا شده است و تقریباً ده سال در خانه عزیز بوده است و حدود ده سال در زندان پس مجموعاً قریب سی سال می‌شود.

و در هفت سال فراوانی نعمت در مصر در پست ریاست بوده و هنوز با برادران ملاقات نکرده است و اگر در همان سالهای اول قحطی پسران یعقوب به مصر رفته باشند یوسف تقریباً چهل ساله بوده است که با خاندان یعقوب رابطه پیدا می‌کند و پس از سه سفر که برادران یوسف به مصر می‌آیند و برمی‌گردند در سفر چهارم، خاندان یعقوب همگی به مصر منتقل می‌شوند.

روی این حساب، یوسف صدیق هنگام ملاقات با پدر مردی تقریباً چهل ساله بوده است.

مخصوصی فرو می‌برد.

در این موقع که همهٔ خاندان یعقوب در این بزم با شکوه غرق شادی و نشاط هستند و بیش از همه یعقوب کهن سال که بزرگ این انجمن است مسرور و خوشدل است.

یوسفِ حق‌شناس برای سپاسگزاری از نعمت خداوند و برای تصدیق آنچه پدرش دربارهٔ تعبیر خواب وی گفته بود با پدر خردمندش بدین‌گونه سخن می‌گوید:

ای پدر! این تعبیر خوابی است که من در زمان کودکی دیدم خداوند خواب مرا همان‌طور که شما تعبیر نمودید محقق گردانید یا اَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا.

اینک می‌بینید که مرا به این مقام بلند رسانده و قسمتی از تعبیر خواب را به من آموخته و نعمتش را بر من و بر خاندان شما تمام کرده است.

یادی از زندان

در این هنگام یوسفِ بلاکشیده که هنوز تلخی ایام زندان را در کام جان خود احساس می‌کرد به یاد زندان می‌افتد و زمان ریاست را با روزگار زندان مقایسه می‌نماید و از لطف و احسان خداوند بدین‌گونه سپاسگزاری می‌کند:

این لطف و عنایت پروردگار مظلوم‌نواز بود که در آن روزگار تلخ‌تر از زهر از این بندهٔ بیچاره و گرفتار دستگیری کرد و مرا از چنگال ظلم و استبداد سیاه نجات داد و از زندان آزاد نمود.

وه! که چقدر رنج‌آور و جانفرساست که یک فرد بی‌گناهی به خاطر هوس یک زن آلوده و بی‌وجدان و ارادهٔ شوهر زن‌پرست و بی‌ایمانش برای مدت نامعلومی به زندان بیافتد و با فکری ناراحت و خاطری آشفته به آیندهٔ نامعلوم خود بیاندیشد.

و چه اندازه مسرت بخش و نشاط آور است که آن فرد بی گناه زندانی که به جز خدا و حقیقت پناهگاهی ندارد ناگهان از لطف و احسان پنهانی خداوند برخوردار شود و با نداشتن هیچ گونه وسیله مادی و ظاهری بی گناهی وی ثابت گردد و با کمال عزت و آقایی از محیط خفه کننده زندان آزاد شود. و هم از نظر حیثیت اجتماعی و آبروی ملی از برجسته ترین افراد مملکت شود.

و هم به یکی از مقامات حساس حکومت منصوب گردد و کشوری را با عقل و تدبیر خود از سقوط و نابودی نجات بخشد. آری پدر عزیز! این احسان پروردگار مهربان بود که مرا از زندان خلاص کرد و به این مقام رسانید وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ.

نجات از زندگی بیابان

یوسف خردمند برای اینکه خاندان یعقوب به این تحوّل که در زندگی آنان پدید آمده است توجّه داشته باشند و ارزش زندگی جدیدی را که براساس تمدن شهری آغاز خواهند کرد بدانند یادی از زندگی پر زحمت عشایری و بیابانی خانواده اسرائیل می کند که در فلسطین گرفتار آن بودند.

می گوید: این هم از احسان پروردگار مهربان است که: شما را از بیابان بدین جا آورد و از رنج و عذاب زندگی قبیله ای و دامداری در محیط صحرا خلاص و آسوده کرد وَ جَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ.

اکنون می توانید یک زندگی آبرومندی را براساس تمدن پیشرفته مصر پایه گذاری کنید و نیروهای فعاله و استعداد خداداد خود را بکار بندید و در حدود امکانات موجود، خاندان بزرگ اسرائیل را در راه ترقی و تکامل بیندازید که نسل های آینده دودمان ابراهیم خلیل بتوانند عالی ترین و شرافتمندانه ترین زندگانی را داشته باشند.

فتنه اهرمن

یوسف عزیز یکبار دیگر به یاد سابقه برادران و نقشه‌ای که برای تبعید وی کشیدند می‌افتد و رفتار برادران و روابط نامطلوب آنان را با وی به خاطر می‌آورد و شیطان و اهرمن را به عنوان مُحَرِّک اصلی آن عمل وحشیانه و باعث تیرگی روابط برادران معرفی می‌کند:

می‌گوید: شیطان بین من و برادرانم فتنه کرد و روابط ما را برهم زد و آن صفا و صمیمیتی که بین افراد خاندان یعقوب بود از بین برد.

زیرا شیطان بود که برادران را برانگیخت که مرا تبعید کنند و پس از تبعید برای من و پدر دل‌شکسته‌ام چه حوادث تلخی پیش آمد و به چه رنجها و عذابهایی گرفتار شدیم.

بدیهی است آن وضع، قابل دوام نبود زیرا برخلاف اصول طبیعت و سنت‌های خلقت بود از این رو مثل همه چیزهایی که برخلاف طبیعت اجتماع و فطرت انسان است دوام نیافت و سپری گشت.

اینک می‌بینید که من و پدرم از آن همه عذاب، خلاص شدیم و روابط ما برادران براساس صمیمیت و یکرنگی برقرار است و تیرگی و کدورت موقتی که بین ما به وجود آمده بود جای خود را به محبت و دوستی اصیلی که از پیوند خانوادگی سرچشمه می‌گیرد سپرده است و پس از آن نگرانی‌های موقت سعادت و موفقیت برای ما رخ نموده است. *مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي.* آری پروردگار مهربان لطف و احسان خود را درباره هر که و هر چه که مصلحت می‌داند معمول می‌دارد و چون او دانای حکیم است آنچه می‌کند براساس علم و حکمت می‌کند *إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.*

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ
وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ الْحَقِّي
بِالصَّالِحِينَ (۱۰۱)

ترجمه: پروردگارا تو قسمتی از فرمانروایی را به من دادی و برخی از
تعبیر خواب‌ها را به من آموختی ای آفریدگار آسمانها و زمین تو در دنیا
و آخرت صاحب اختیار منی در حالی که مُسْلِم باشم جانم را بگیر و به
مردم شایسته‌ام ملحق گردان (۱۰۱)

دل بیدار

یوسف پاک طینت و با ایمان که گرفتاریهای ریاست روح پاکش را آلوده
نکرده و حکومت و مقام هیچ‌گاه نتوانست او را از یاد خدا غافل کند در همان
وقت که در اوج قدرت بود پیوسته دلش از انوار ایمان لبریز بود و قلب بی‌آلایش
وی از زلال حقیقت سیراب می‌گشت و پیوسته از لذت مناجات با خدا و عرض
حاجت به درگاه پروردگار عالم کامیاب می‌شد.

مردم ساده و ظاهرین فقط می‌دیدند که فرزند فرزانه یعقوب از مقام و
ریاست و محبوبیت بهره‌مند است.

ولی نمی‌دانستند که او یک نوع روابط محرمانه‌ای با عالم نامرئی و جهان
معنی دارد و از جذبه عشق الهی و شور و حالی که مردم مادی نمی‌توانند آن را
درک کنند بهره‌هایی دارد که هزار بار از مقامات این دنیای زودگذر و مناصب این
جهان متغیّر ارزنده‌تر و فرح‌انگیزتر است.

این مردم سطحی نمی‌توانستند بفهمند که این دنیای بی‌ارزش با همه
جلوه‌های فریبده‌ای که دارد نتوانسته است در دل با صفای فرزند اسرائیل نفوذ
کند و آن را در تصرف خود درآورد.

اینان نمی‌توانستند تعقل کنند که پسر مجاهد یعقوب چه در روزگار زندان که

اسیر چنگال استبداد است و چه در زمان ریاست که از همه مواهب مادی برخوردار است در هر دو حال به یک نحو با خداوند بزرگ رابطه دارد و در هر دو حال، دل بیدارش از انوار معنوی سرشار و کامیاب است و به زرق و برق این جهان ماده با دیده تحقیر می‌نگرد.

سپاسِ نعمت و مناجات

تاریخ گذشته و حال نشان می‌دهد: افرادی که منصب و مقامی را چه با پشتیبانی مردم و چه با انقلاب و ریختن خون به دست می‌آورند غالباً در زمان قدرت خویش یک نوع غرور و خودپرستی مخصوصی پیدا می‌کنند که گاهی کبر و غرور آنان برای مردم و گاهی برای خود آنان خیلی گران تمام می‌شود. حتی اشخاصی که روزگاری زندان و ذلت دیده‌اند و پس از خلاصی از زندان به علت محبوبیتی که در افکار عمومی پیدا کرده‌اند نیروهای ملی، آنان را به ریاست انتخاب نموده است دیده شده است که همین افراد در زمان قدرت خود، ملت را فراموش می‌کنند.

و اگر همان مردمی که او را به قدرت رسانده‌اند با اراده آنان مخالفت کنند ممکن است خونها بریزند و بلاها ایجاد کنند این طبیعت انسان غافل و ناسپاس است.

ولی در میان فرزندان آدم افرادی یافت می‌شوند که در همان زمان قدرت و ریاست هم همواره خود را ضعیف و کوچک می‌بینند و مقام و قدرت را از امانت خدا می‌دانند که به طور موقت به آنان سپرده شده است و همیشه در اعماق روح خود یک نوع ترس و وحشتی در مقابل مسئولیت خویش احساس می‌کنند که مبادا در برابر این قدرت و فرمانروایی ناسپاسی کنند و در مقابل این موهبت الهی کفران بورزند و وظیفه بزرگی را که به آنان واگذار شده است درست انجام ندهند.

از این رو در همان زمان ریاست خویش دائماً با پروردگار بزرگ راز و نیاز دارند و با ذلّت و خاکساری به درگاه خداوند عرض حاجت می‌کنند.

فرزند حق‌شناس یعقوب از همین افراد نورانی و آسمانی است که در تمام دوران ریاست خویش حتی یک لحظه رابطه خود را با پروردگار عالم قطع نکرد و همواره با کمال خضوع، کوچکی و ناچیزی خود را به بارگاه کبریایی خداوند بزرگ ابراز می‌کرد و مناجات وی به درگاه الهی این بود:

پروردگارا! تو این ریاست و فرمانروایی را به این بنده ناچیز خود دادی و این موهبت توست که پس از دوران رنج آور زندان به من عطا کردی و این مقام و منصب، امانتی است که به من سپرده‌ای و هم تو بودی که تعبیر خواب به من تعلیم کردی که به برکت آن این آبرو و شخصیت و پست ریاست به من ارزانی شد رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ.

بار الها در همین حال که مردم به دیده عظمت به من می‌نگرند اعتراف دارم که کوچکم و ناچیزم و خاکسارم و بی‌مقدارم.

تو ای آفریدگار جهان و جهانیان در هر حال ولی نعمت منی و وجود و هستی من و زمام اختیار من و عنوان و اعتبار من در قبضه قدرت توست و مالک من و ولی امر من در این جهان و در جهان دیگر تنها تویی؛ تو ای پروردگار بزرگ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

به سوی ابدیت

مردان با ایمان که این جهان را گذرگاهی به سوی جهان جاویدان می‌دانند پیوسته در فکر عالم بعد از مرگ هستند و از این جهت به این دنیای زودگذر و متاع وزر و زیور آن تعلق خاطر ندارند و سعی می‌کنند که همیشه دامن تقوای خود را از آلودگیهای این زندگی پوچ و بی‌ارزش پاک نگهدارند و کوشش می‌نمایند که روح بلند پروازشان از قید و بند تعلقات جهان ماده آزاد باشد.

و از این رو جانِ سبک‌بال و سبک سیر آنان همواره آماده پرواز به جهان دیگر است و تمام سعادت خود را در این می‌دانند که همیشه با حالت خلوص و انقیاد به درگاه پروردگار عالم سر تسلیم و بندگی فرود آورند و می‌کوشند که با همین حال انقیاد و تسلیم به جهان دیگر منتقل شوند و به سوی ابدیت رهسپار گردند و در صفا و نور ابدی و سرور و سعادت سرمدی غرق شوند.

و همین روحیه و طرز تفکر است که به آنان استقلال روح و آزادی فکر و شرح صدر و نورانیت ضمیر می‌دهد و این آزادی روح از تعلقات جهان ماده از مواهب بزرگی است که نصیب بعضی از فرزندان آدم می‌شود و این آزادی فکر و روح به قدری به این مردان ایمان و فضیلت ظرفیت و وسعت نظر می‌دهد که حاضرند با کمال آرامش دل و طیب خاطر از همه چیز این جهان بگذرند.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
یوسف پرهیزکار از همین مردان فضیلت است که در تمام دوران ریاست خویش بال و پرگشوده است تا به حال انقیاد و تسلیم به جهان ابدیت پرواز کند و به بندگان شایسته خداوند ملحق گردد و در کنار لطف و عنایت پروردگار مهربان بیارمد.

از این رو با سوز دل از درگاه پروردگار عالم این معنی را می‌خواهد:
بارالها، آنگاه که جان مرا می‌گیری با حال انقیاد و تسلیم بگیر و مرا به بندگان شایسته‌ات ملحق گردان *تَوْفَّقْنِي مُسْلِمًا وَ اَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ*.

این آیه شریفه که افکار و روحيات یوسف صدیق را در زمان ریاستش شرح می‌دهد برای زمامداران و فرمانروایان جهان یک درس پرارزشی است که می‌توانند چند مطلب آموزنده به نفع خود و به نفع مردم جهان از آن استفاده کنند:

مطلب اول اینکه گمان نکنند قدرت و مقامی که دارند فقط به سبب لیاقت شخصی خود به دست آورده‌اند.

بلکه باید بدانند که هزاران سبب و علت باید دست به هم بدهد تا نیروهای یک یا چند ملت در شخصی یا هیئتی متمرکز گردد و آن شخص یا آن هیئت، قدرت حکومت را به دست بگیرد.

و نیز باید بدانند که این علل و اسباب وقتی منظم می‌شود و تأثیر می‌کند که اذن و اراده‌ی خداوند مساعدت کند. درست است که هر سبب و علتی اثری دارد ولی هیچ سببی در تأثیر خود استقلال ندارد بلکه تمام سلسله‌های علل در همان حال که در معلولات خود تأثیر می‌کنند از طرف پروردگار عالم مدد می‌گیرند. یوسف صدیق با جمله رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ فَهَمَانَدَه است که مقدمات و اسباب ریاست وی با اذن و اراده‌ی خداوند تأثیر کرده و هیچ علتی بی‌مشیت خداوند تأثیر نمی‌کند.

و در حقیقت، علل و اسباب، اسکلتها و قالبهایی هستند بی‌جان و جانِ آن قالبها اراده و امداد خداست که به آنها نیرو و تأثیر می‌دهد.

اگر نازی کند در هم فرو ریزند قالبها

مطلب دوم اینکه بدانند قدرتی که در دست دارند در مقابل قدرت پروردگار عالم بسیار ناچیز است و اساساً هیچ بشری نمی‌تواند قدرت مطلق بر همه چیز داشته باشد.

بلکه هر شخص قدرتمندی بهره‌ناچیزی از قدرت و توانایی را در اختیار دارد آن هم بر بعضی از چیزها و در بعضی از اوقات و با بعضی از شرایط.

پس قدرت حکومت که نیروهای فشرده‌ی مردم است و به شخصی یا هیئتی تفویض می‌شود سهم ناچیزی از قدرت مطلق است.

و این مطلب در آیه شریفه با لفظ (مِنْ) در مِنْ الْمَلِكِ فهمانده شده است.

مطلب سوم اینکه بدانند علم و دانش چه از راه تحصیل، حاصل شود و چه از راههای غیر عادی و الهامات غیبی، در هر دو صورت موهبتی است که از جانب خداوند نصیب انسان می‌شود.

زیرا دست قدرت خداوند است که به انسان مغز داده و اعصاب داده و قوه تفکر و تعقل داده است که از راه به کار انداختن فکر خود راه تحقیق را باز کند و مسائل مشکل زندگی و مطالب پیچیده علمی را حل کند و اسرار کائنات و سنت‌های آفرینش را بفهمد و از راه فهمیدن سنت‌های طبیعت و رازهای دستگاه خلقت ابتکارات و اختراعات و صنایع پر ارزشی را به نفع خود به وجود آورد. پس هر چه کامیابی و بهره‌مندی زیر سایه علم و دانش نصیب انسان می‌شود سررشته آن در دست پروردگار عالم است.

و نیز اگر بعضی از افراد بشر از راه الهامات غیبی رشته‌هایی از علم را دریافت می‌کنند که از دسترس مردم عادی خارج است آن هم موهبتی است که از جانب خداوند نصیب آن افراد برگزیده می‌گردد.

یوسف صدیق با جمله *وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ* به این مطلب اعتراف می‌کند که: خدایا علم تعبیر خواب را تو به من آموختی و این علم تعبیر بخشش و موهبت تو بود که من توانستم با این سرمایه پرارزش، خواب رفیق زندانی و بعداً خواب شاه را تعبیر کنم و راه جلوگیری از نابودی یک ملت بزرگ را از خواب شاه استنباط کنم و مورد توجه شاه واقع شوم و به این پُست حساس منصوب گردم و کشوری را از نابودی و سقوط نجات دهم و بعداً خاندان قحطی‌زده اسرائیل را از خطر مرگ حفظ کنم.

مطلب چهارم اینکه بدانند: علم و دانش بشر در مقابل علم خداوند و در مقابل دستگاه عظیم و پیچیده خلقت بسیار ناچیز است.

بشر هر چه در راه کشف اسرار آفرینش پیش برود و هر چه با سرپنجه فکر عقده‌های علمی را باز کند و مشکلات را آسان و معماها را حل نماید باز هم علم و دانش او محدود و جهل و نادانیش بی‌نهایت و نامحدود است.

و همچنین رجال وحی و مردان الهی که از راه الهامات غیبی حقایقی را دریافت می‌کنند هر چه از علوم و معارف به آنان وحی شود باز هم دانستیهای

آنان محدود است.

در این آیه ۱۰۱ که از زبان یوسف سخن می‌گوید محدودیت علم یوسف را با کلمه (من) در عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فهمانده است.

مطلب پنجم اینکه بدانند: این دستگاه بزرگ خلقت را ذات لایزال آفریدگار جهان به وجود آورده و زمام اختیار همه کائنات به دست اوست و بشر هم که جزء ناچیزی از این جهان بزرگ است زیر فرمان خداوند و در قبضه قدرت اوست و بدون اختیار به این عالم آمده و زندگی او و سیر تکاملی او و سرمایه‌های وجودی او همه در سرپنجه قدرت پروردگار تواناست و هم او صاحب اختیار حقیقی جهان و انسان است.

این حقیقت در این آیه با لفظ فُاطِرَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَ لِيَّ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ بیان شده است.

مطلب ششم اینکه بدانند: این کاروان عظیم هستی که بشر هم جزء آن است به سوی مقصدی در حرکت است و این انسان هم در ضمن این کاروان بدون اختیار خود به سوی جهان دیگری می‌رود و آن جهان دیگر با مرگ بشر شروع می‌شود و اگر انسان با عقیده پاک و اخلاق پاک و اعمال پاک با حال انقیاد و بندگی جان تسلیم کند در زمره بندگان شایسته خداوند داخل می‌شود و در آغوش سعادت و سرور جاویدان می‌آرمد.

و این مطلب در این آیه با جمله تَوَقَّيْ مُسْلِمًا وَ الْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ از زبان یوسف صدیق اظهار شده است.

مکتب یوسف و صلح جهانی

ناگفته پیداست که جمال و رونق زندگی محصول علم و قدرت بشر است این همه هیاهو و این همه طنطنه و طمطراق که روی این گوی غلطان زمین در اجتماع انسانی به وجود آمده است مولود دانایی و توانایی بشر است.

ولی این دانایی و توانایی اگر با خامی و کم‌مایگی و بی‌ایمانی انسان توأم شود یک نوع کبر و غروری ایجاد می‌کند که ممکن است گاهی برای فردی یا کشوری یا جهانی ثمرات تلخی به بار آورد و ممکن است علم و قدرتی که شایسته است در راه آسایش و سعادت بشر به کار رود در راه ایجاد اضطراب و وحشت عمومی و گاهی در راه انهدام و سقوط بشریت مصرف شود.

اینکه جهان امروز تا این حد از شروع جنگ جهانی سوم می‌ترسد و خود دو بلوک شرق و غرب که به مسابقه تسلیحاتی برخاسته‌اند بیشتر از شروع جنگ وحشت دارند آیا این وحشت و ترس از علم و قدرت بشر است یا اینکه از نخوت و غرور و خوی تجاوز طلبی است که در این بلوک و آن بلوک به وجود آمده است؟

بدیهی است علم و قدرت از سرمایه‌های پر ارزش بشر است و باعث وحشت نیست آنچه باعث ترس و نگرانی است پلنگ صفتی و غرور و تکبر انسانهای با اقتدار است.

کبر و غرور در همه افراد بشر زیان‌آور است ولی در زمامدارانی که دارای قدرت سیاسی هستند و نیروهای علمی دانشمندان را در اختیار دارند خطرناکتر و زیان بخش‌تر است.

سپردن قدرتهای قانونی و سیاسی به دست افراد مغرور و بی‌ایمان مثل این است که انبار باروتی را به دست دیوانه‌ای بسپارند که هر لحظه ممکن است آتش عظیمی را روشن کند و خسارات فراوانی را به بار آورد.

اگر فرمانروایان قدرتمند جهان به این شش مطلبی که از این آیه استفاده می‌شود توجه داشته باشند و علاوه بر توجه، واقعاً به این معانی ایمان داشته باشند هیچ‌گاه گرفتار نخوت و غرور نخواهند شد و در نتیجه، دنیا هیچ‌گونه وحشت و نگرانی از بروز جنگ نخواهد داشت.

۱- اگر ایمان داشته باشند که قدرت فرمانروایی را خداوند به آنان داده است چنانکه یوسف صدیق گفت: رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ خَدَايَا تُوْبَهُ مِنْ قَدْرَتِ حَكُوْمَتِ دَادِي.

۲- و اگر ایمان داشته باشند که قدرت آنان در مقابل قدرت پروردگار عالم بسیار محدود و ناچیز است.

۳- و اگر ایمان داشته باشند که نیروهای علمی را خداوند به انسان داده است.

۴- و اگر ایمان داشته باشند که علم و دانش بشر در مقابل علم حق تعالی و در مقابل دستگاه عظیم خلقت بسیار ناچیز و محدود است.

۵- و اگر ایمان داشته باشند که ذات لایزال خداوند این جهان بزرگ را آفریده و هم او صاحب اختیار جهان و انسان است.

۶- و اگر ایمان داشته باشند که انسان، بدون اختیار خود به سوی جهان جاویدان و عالم بعد از مرگ رهسپار است.

اگر به این مطالب ایمان داشته باشند هیچ‌گاه کبر و غرور دامنگیر آنان نخواهد شد و از ته پیاله‌ای مست نخواهند گشت.

آن وقت است که بشریت می‌تواند خواب امنی داشته باشد و می‌تواند از خطر جنگ و انهدام و نابودی محفوظ بماند.

ایمان به این معانی برای همه بشر ضروری است ولی برای زمامداران بااقتدار ضروری‌تر است.

ایمان به این حقایق است که به بشر انسانیت می‌دهد و شرف و فضیلت و صفا و نورانیت می‌بخشد.

اینجاست که احتیاج انسان به ایمان و فضیلت محسوس می‌گردد.

اینجاست که معلوم می‌شود اجتماع بزرگ انسانی بیش از سفینه‌های

کیهان پیما و بمب‌های آتشنا به انسانیت نیازمند است.

اینجاست که ارزش نهضت‌های اصلاحی و خیرخواهانه انبیاء که دعوت به

ایمان و انسانیت می‌کنند روشن می‌شود.

اینجاست که اهمیت مکتب سعادت‌بخش یوسف صدیق که دعوت و ارشاد خود را از همان گوشه زندان شروع کرد مجسم می‌گردد و تأثیر مکتب یوسف در صلح جهانی آشکار می‌شود.

اگر بشریت به امنیت عمومی و صلح جهانی علاقه مند است به غیر از اینکه از مکتب پرخیر و برکت پیغمبران بزرگ الهی پیروی کند چاره ندارد. اگر رهبران و زمامداران جهان به همزیستی مسالمت آمیز و زندگی انسانی اهمیت می‌دهند.

و اگر از حیوانیت و درندگی و ایجاد فتنه و خونریزی رنج می‌برند. باید بدانند که تنها با پیشنهاد خلع سلاح عمومی یا تشکیل نیروی صلح بین‌المللی مشکل حل نمی‌شود و صلح عمومی و جهانی تأمین نمی‌گردد. و باید بدانند که بشر به موازات پیشرفتهای علمی و صنعتی باید به نیروی معنوی ایمان و تقوی مسلح گردد تا بتواند نیروهای پرازش علمی را که در اختیار قدرتهای تجاوزکار اهرمنی در آمده است مهار کند و در راه خیر و صلاح انسان و در راه تأمین آسایش و سعادت بشر به کار بیندازد.

و الا اگر فرمانروایان با اقتدار جهان آلوده به غرور و بی‌ایمانی و خوی درندگی و تجاوزطلبی باشند با اینکه پیشنهاد خلع سلاح عمومی و منع آزمایشهای اتمی و تشکیل نیروی صلح بین‌المللی را می‌کنند ولی چون نه بلوک شرق به غرب اعتماد دارد و نه غرب به شرق و چون در داخل هر یک از بلوک هم هیچ کشوری به کشور دیگر اعتماد ندارد محرمانه می‌کوشند که خود را از نظر نیروهای جنگی تقویت کنند و بودجه‌های سنگینی را در این راه مصرف می‌کنند و هر روز به قراردادهای نظامی و پایگاههای جنگی اضافه می‌کنند و از این راه بر ترس و اضطراب عمومی می‌افزایند.

پس روشن شد که مکتب یوسف مجاهد و مرتاض آن قهرمان ایمان و تقوی

و آن انسان فرشته صفت و آن نمونه خیرخواهی و بشردوستی و آن مرد صلح و اصلاح و آن مجسمه جمال انسانیت.

مکتب این شخصیت روحانی و سیاسی علاوه بر ثمرات ارزنده‌ای که برای عموم طبقات مردم دارد می‌تواند برای زمامداران جهان درس گرانبهایی باشد و جهان سیاست را از بی‌ایمانی و آلودگی و دروغ‌گوییهای دیپلماتیک و افکار تجاوزطلبانه نجات بخشد و به سوی ایمان و انسانیت و فضیلت سوق دهد و بدین وسیله صلح جهانی و امنیت عمومی را تضمین نماید.

درود گرم عاشقان حقیقت و انسانیت بر توای مرد آسمانی و ملکوتی که تاریخ زندگی پر افتخارت بر جبهه تاریخ عمومی جهان می‌درخشد و چون مشعل فروزانی برای همیشه راه سعادت بشر را روشن می‌سازد.

سلام عاشقانه تشنگان حق و عدالت بر توای قهرمان ایمان و تقوی که در مقابل تمایلات نامشروع آلودگان به اقتدار تسلیم نگشتی و به جرم بی‌گناهی به زندان رفتی و یک صفحه پرافتخار دیگر به تاریخ آزادگان افزودی.

خاتمه

سخنی چند دربارهٔ اخبار بی اعتبار

تا اینجا تفسیر ۱۰۱ آیه از سورهٔ یوسف که دوران‌های مختلف زندگی این پیغمبر بزرگ را شرح داده است پایان می‌پذیرد. ولی در خاتمهٔ کتاب لازم است سخنی چند دربارهٔ اخبار و آثاری که دربارهٔ تفسیر قرآن کریم از طرق عامه و خاصه وارده شده است گفته شود. باید دانست که در بین اخبار و آثاری^(۱) که در تفسیر قرآن مجید وارد شده است اخبار و آثار بی اعتبار فراوانی هست که باید از طرف جامعهٔ روحانیت تهذیب و اصلاح گردد.

در میان راویان اهل سنت یک عده افسانه‌ساز و دروغ‌پرداز بوده‌اند که بعضی از آنان از طرف دستگاه خلافت تأیید می‌شده‌اند و احیاناً برای جعل حدیث تشویق می‌گشته‌اند و اخباری که آنان جعل می‌کرده‌اند از طرف عموم مردم تلقی به قبول می‌شده است.

و این راویان بی تقوی گاهی هم برای تقرب به دستگاه حاکمه اخباری در فضائل خلفاء و بستگان آنان از قبیل ابوسفیان جعل می‌کرده‌اند و همین رشوهٔ مختصر کافی بود که دست آنان را در دروغ‌پردازی و جعل حدیث باز بگذارد و از طرف مقامات مسئول کسی از آنان مؤاخذه نکند.

و در زمان خلفای بی‌امیه و بنی‌عباس که از طرف دستگاه خلافت و عموم مردم توجه زیادی به تفسیر قرآن کریم می‌شد همین افراد بی تقوی که بعضی از آنان از مقربان دربار خلافت بودند در صف مقدم مفسران قرار داشتند و بعضی از آنان که

(۱) مقصود از آثار، مطالبی است که از صحابه و تابعین نقل شده و نسبت به رسول خدا(ص) داده نشده است.

خوانده‌ام و همین جمله که در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده‌ام شنوندگان را قانع می‌کرد و دیگر کسی از او مطالبه دلیل نمی‌کرد و گفته وَهَبْ دهن به دهن می‌گشت و بعداً در کُتُبِ تفسیر نوشته می‌شد و از مسلمات تاریخ زندگی یوسف محسوب می‌گشت.^(۱)

(۱) بحارطبع جدید جلد ۱۲ ص ۲۵۴ از وَهَب بن منبه داستانی را نقل می‌کند که خلاصه مضمونش این است: وهب می‌گوید: در بعضی از کتابهای آسمانی دیده‌ام که: موکب یوسف صدیق از محلی می‌گذشت به همسر عزیز آن زن ماجراجو برخورد در حالی که او چون گدایان بر مزبله‌ای نشسته بود آن زن گفت: ستایش خدایی را که پادشاهان را به سبب گناهشان بنده می‌کند و بندگان را به سبب عبادتشان به پادشاهی می‌رساند سپس به یوسف گفت: ما بیچاره شده‌ایم از ما دستگیری کن یوسف گفت: کفران نعمت باعث زوال نعمت است.

آنگاه وهب با آن عبارات مخصوص رُمانی مذاکرات دیگری را به یوسف و آن زن نسبت می‌دهد تا آنجا که می‌گوید: یکی از فرزندان یوسف گفت: ای پدر! این زن کی بود که دل من خیلی به حال او سوخت، یوسف گفت: این حیوان سرکش عیاشی و هوسرانی است که در ریسمان انتقام بسته شده است.

آنگاه یوسف با او ازدواج کرد و او را باکره یافت به وی گفت: تو با اینکه شوهر داشتی چرا باکره هستی؟! گفت: شوهر من مردی نداشت.

این داستان جالب که اصلش از وهب آن مرد دروغ پرداز معروف است به دو علت بین مردم شیوع کامل پیدا کرد: یکی اینکه دارای غرابت مخصوصی است که تعجب انسان را برمی‌انگیزد و طبع افسانه پسند مردم به شیوع آن کمک می‌کند و دیگر اینکه مشتمل بر پند و عبرت مؤثری است که گویندگان و نویسندگان می‌توانند برای اندرز دادن مردم استفاده کامل از آن بکنند.

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

و چون راویان و مفسران اهل سنت اکثریت داشتند و بسیاری از آنان از حمایت دستگاه حاکمه برخوردار بودند طبعاً گفته‌های آنان بین مردم منتشر و تلقی به قبول می‌شد.

و اصحاب ائمه اهل بیت علیهم‌السلام هم چون با راویان و مفسران اهل سنت آمیزش داشتند از مطالبی که بین آنان شایع بود آگاه می‌شدند.

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

و نیز افراد زاهد و زاهد نما به این طور حکایات رغبت بیشتری دارند و از این رو این داستان بین سفیان ثوری آن مرد زاهدنمای معروف و اصحابش رواج کامل داشت. تا آنجا که خود سفیان ثوری از راویان این قصه به شمار رفته است. با توجه به این مطالب، مسلم است که این داستان در زمان امام صادق علیه‌السلام بین راویان اهل سنت کاملاً شایع بوده است. و مسلم است که راویان شیعه هم که با راویان اهل سنت آمیزش داشته‌اند این قصه جالب را از آنان می‌شنوند و بدین وسیله بین راویان شیعه هم شایع می‌شود. حالا حدیثی را که بحارطبع جدید جلد ۱۲ ص ۲۸۱ و ۲۸۲ تحت شماره ۶۰ نقل می‌کند بشنو و آن حدیث این است:

بحار از علل الشرایع نقل می‌کند که آن کتاب به طور مرسل این داستان را با قدری اختلاف نسبت به امام صادق علیه‌السلام می‌دهد و یک مطلب دیگر به آن اضافه می‌کند و آن اضافه این است که می‌گوید: یوسف به آن زن گفت: چرا تو آن همه ماجراها را به وجود آوردی؟ گفت: زیبایی تو مرا به آن کارها واداشت.

آنگاه یوسف گفت: پس اگر پیغمبر آخرالزمان را می‌دید که زیباییش از من بیشتر و خُلقش نیکوتر و دستش دهنده‌تر بود چه می‌کردی؟ آن زن گفت: راست گفتم. گفت: از کجا دانستی که من راست می‌گویم؟ گفت: برای اینکه اسم آن پیغمبر را که بردی محبتش در دل من وارد شد پس خدا به یوسف وحی فرستاد که او راست می‌گوید و چون محمد(ص) را دوست (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

و چون در بین اصحاب ائمه علیهم السلام افراد ناپاک و فاسدی وجود داشته است گاهی همان مطالبی را که در بین راویان بی احتیاط اهل سنت رواج داشته است از آنان می گرفته اند و نسبت به معصوم می داده اند که مردم قبول کنند و گاهی از پیش خود چیزی جعل می کرده اند و نسبت به امام می داده اند. و از این جهت است که بسیاری از مجعولات عامه و اخبار اسرائیلی در اخبار شیعه منعکس شده و بسیاری از مطالب غریب و عجیب و خلاف مذهب و خلاف قرآن در اخبار ما یافت می شود.

و ائمه اهل بیت علیهم السلام پیروان خود را به طور مکرر و پی گیر از قبول این گونه اخبار بر حذر داشته اند و فرموده اند: هر حدیثی که موافق قرآن است قبول کنید و هر حدیثی که مخالف قرآن است دور بیندازید. اگر چه علمای مذهب و زعمای دین درباره مهذب کردن اخبار فقه زحمت بسیار کشیده اند.

و چون فقه اسلام قانون زندگی است و مورد احتیاج شدید بوده و هست دانشمندان مذهب در راه تنقیح و تهذیب اخبار فقهیه عنایت بیشتری مبذول داشته اند و درست را از نادرست جدا کرده اند به طوری که باید گفت: اخبار فقهیه

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

داشت من هم این زن را دوست می دارم پس خداوند به یوسف فرمان داد که با او ازدواج کند. در اینجا این سؤال پیش می آید که: آیا همان داستان مشهوری را که منبع اصلی آن نقل وهب بن منبه است راویان بی احتیاط شیعه از راویان اهل سنت گرفته اند و نسبت به امام صادق علیه السلام داده اند و چون شیفته جعل فضایل بوده اند خواسته اند به قصد قربت فضیلتی را برای رسول خدا (ص) ذکر کنند و از این رو این فضیلت را از پیش خود ساخته و به آن داستان اضافه کرده اند و در حدیث مرسل بی اعتبار نوشته شده و در کتب شیعه منتشر گشته است؟

تشخیص این مطلب با دانشمندان صاحب نظر و حدیث شناس است.

در سیر تکاملی خود خیلی پیش رفته است.

اما اخباری که درباره تفسیر قرآن و تواریخ انبیاء و فضایل پیشوایان دین وارد شده است چندان مورد توجه واقع نشده و به طور کامل مهذب نگشته است. ولی امروز وضع تبلیغات دینی طوری است که گویندگان و نویسندگان به اخباری که در فضایل و تواریخ انبیاء و تفسیر قرآن وارد شده است بیشتر توجه می‌کنند از این رو در حال حاضر احساس می‌شود که احتیاج بیشتری به تنقیح و تهذیب این‌گونه اخبار هست.

و خیلی مناسب است که رسیدگی به این‌گونه اخبار در حوزه‌های علمیه رشته تخصصی داشته باشد که این قسمت از اخبار هم تکامل پیدا کند و اخبار بی‌اعتبار در کتابهای تبلیغی نوشته نشود و در مجالس مذهبی نقل نگردد و سازمان تبلیغات دینی آبروی بیشتری پیدا کند و جلب توجه روشنفکران را بنماید و با سیر زمان به جلو برود.

ما در این کتاب فقط ۳۶ خبر و اثر از اخبار و آثار اهل سنت و ۲۶ خبر از اخبار شیعه را در پاورقی مورد خرده‌گیری و انتقاد قرار دادیم ولی اخبار قابل مناقشه در داستان یوسف خیلی بیش از اینهاست که ما نوشتیم. و بسیاری از یادداشتهایی که درباره انتقاد از روایات بی‌اعتبار کرده بودیم، چون مناسب وضع کتاب نبود از درج آن خودداری نمودیم.

وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ.

پایان

فهرست متن کتاب

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۴۱	نیرنگ بی اثر.....	۱۸ تا ۳۹	از رؤیا تا چاه (از ۱۸ تا ۳۹)
۴۲	فقط شکیبایی.....	۱۸	رؤیای ملکوتی.....
۴۶	شبهای تلخ.....	۱۹	مشکل را پیش پدر برد.....
۴۸	آزادی از چاه.....	۱۹	اعلام خطر.....
۵۰	به سوی مصر.....	۲۰	تعبیر خواب.....
۵۱	به سوی کاخ.....	۲۴	تهمت ناروا.....
	در کاخ عزیز (از ۵۴ تا ۱۰۱)	۲۷	پیشنهاد ظالمانه.....
۵۴	تحول سریع.....	۲۸	انتخاب عاقلانه.....
۵۸	جزای احسان.....	۲۹	سفیهانه بود.....
۶۰	شعله عشق.....	۲۹	طرز اجرای نقشه.....
۶۲	فرشته عفت.....	۳۱	حربه برنده.....
۶۶	قصد انتقام.....	۳۲	مشکل عجیب.....
۷۲	تصادف عجیب.....	۳۲	فقط دو سبب.....
۷۳	مکر و افتراء.....	۳۴	اطمینان دادند.....
۷۵	دفاع لازم.....	۳۴	باز هم نزاکت و مداراة.....
۷۶	داوری صحیح.....	۳۶	بامدادان.....
۷۸	درخواست اغماض.....	۳۷	آخرین دیدار.....
۸۱	مکر ماهرانه.....	۳۷	به سوی صحرا.....
۸۳	دلیل محسوس.....		از چاه تا کاخ عزیز (از ۳۹ تا ۵۴)
۸۹	تهدید قاهرانه.....	۳۹	در چاه.....
۹۱	آه مظلوم.....	۴۰	نوید غیبی.....

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۹۵	در پست وزارت (از ۱۷۲ تا ۱۸۵)	۹۵	باز هم پیروزی
۱۷۲	مهمانان ناخوانده	۹۶	از کاخ به زندان
۱۷۶	مهمانان مرخص شدند		در زندان (از ۱۰۱ تا ۱۶۳)
۱۸۰	انتظار به پایان رسید	۱۰۱	حدیث نفس در زندان
۱۸۱	تقاضا و استدلال	۱۰۳	زندان یا مرکز ارشاد
۱۸۲	اطمینان ندارم	۱۰۹	یک مقایسه منطقی
۱۸۲	باز هم تقاضا	۱۱۱	نکوهش صریح
۱۸۳	مطالبه پیمان	۱۱۲	فرمان خداوند
۱۸۵	دوباره به سوی مصر	۱۱۴	تعبیر خواب
۱۸۶	به سلامت وارد شدند	۱۱۶	درخواست مشروع
۱۸۸	به حضور عزیز رفتند	۱۲۲	روای شاه
۱۹۰	ملاقات محرمانه	۱۲۴	تعبیر و تدبیر
۱۹۲	توطئه مشروع	۱۲۹	چگونه این تدبیر
۱۹۴	توقف کاروان	۱۳۶	گزارش تعبیر و تدبیر
۱۹۴	دفاع کاروانیان	۱۳۹	پیام شاه
۱۹۶	قرار صادر شد	۱۴۲	جلسه دادرسی
۱۹۷	بازرسی ماهرانه	۱۴۵	اعتراف تلخ
۱۹۹	عذر ناپسند	۱۴۷	علت اعتراف
۲۰۰	جوانمردی و اغماض	۱۵۳	پیام گرم و مجدد شاه
۲۰۱	درخواست عاجزانه	۱۵۶	از زندان به کاخ سلطنت
۲۰۳	پذیرفته نیست		در کاخ شاه (از ۱۶۴ تا ۱۷۱)
۲۰۶	شورای محرمانه	۱۶۴	انتخاب مقام
۲۰۹	دو گواه صادق	۱۶۶	نتیجه گیری قرآن
		۱۶۹	یک نکته تربیتی

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۵۲	یعقوب نابینا، بینا می‌شود	۲۱۲	باور نمی‌کنم
۲۵۴	لطف پنهانی خداوند	۲۱۵	صبر و امید
۲۵۷	درخواست استغفار	۲۱۶	سوز دل یعقوب
۲۵۸	وعدۀ استغفار	۲۱۹	رنجش و ترحم
۲۵۹	کاروان شادی	۲۲۰	فقط به خدا شکایت می‌برم
۲۶۱	استقبال از پدر و مادر	۲۲۲	سفر سوّم به مصر
۲۶۲	لحظۀ وصال	۲۲۵	تقاضای لطف و کرم
۲۶۷	نوید امنیّت و آسایش	۲۲۸	تجدید خاطرات
۲۶۹	در کاخ یوسف	۲۲۹	تعجّب و شرمندگی
۲۷۰	یادی از کودکی	۲۳۲	پرده را برداشت
۲۷۲	یادی از زندان	۲۳۳	تنبیه و ارشاد
۲۷۳	نجات از زندگی بیابان	۲۳۶	اعتراف به گناه
۲۷۴	فتنۀ اهرمن	۲۳۸	إعلام عفو و بخشش
۲۷۵	دل بیدار	۲۳۹	دو مشکل بزرگ
۲۷۶	سپاس نعمت و مناجات	۲۴۱	راه حلّ مشکل اول
۲۷۷	به سوی ابدیّت	۲۴۳	راه حلّ مشکل دوم
۲۸۱	مکتب یوسف و صلح جهانی	۲۴۵	به سوی فلسطین
۲۸۶	سخنی چند دربارهٔ	۲۴۷	بوی یوسف را می‌یابم
		۲۴۹	تکذیب و اهانت

اخبار و آثار اهل سنت که در پاورقی مورد انتقاد واقع شده است.

- ۱- احضار گرگ و محاکمه آن و ثبوت بی‌گناهی آن و علم و تقوای آن ۴۳ و ۴۴
- ۲- گریستن یوسف بر سر قبر مادر. ۵۰
- ۳- مزایده گذاشتن یوسف. ۵۵ و ۵۶
- ۴- ده اثر منقول درباره قصد زنا کردن یوسف. ۶۶ و ۶۵
- ۵- شهادت طفل به پاکدامنی یوسف. ۷۷ و ۷۸
- ۶- پنج اثر منقول درباره غافل شدن یوسف از یاد خدا. ۱۱۹ و ۱۲۰
- ۷- درباره تعبیر خواب آن دو نفر زندانی. ۱۲۲
- ۸- درباره اینکه رسول خدا(ص) فرموده است اگر من به جای یوسف بودم تعبیر خواب را در گرو آزادی از زندان می‌گذاشتم. ۱۲۶
- ۹- ده اثر منقول درباره اینکه جبرئیل به یوسف گفت: آیا آن وقت که قصد زنا کردی به عزیز خیانت نکردی؟ ۱۵۰ و ۱۵۱
- ۱۰- درباره اینکه شاه هفتاد زبان می‌دانست ۱۵۹ و ۱۶۰
- ۱۱- دو اثر منقول درباره پیراهن بهشتی. ۲۴۸ و ۲۴۸
- ۱۲- دو اثر منقول درباره وفات مادر یوسف. ۲۶۶ و ۲۶۷

اخبار خاصه که در پاورقی مورد انتقاد واقع شده است.

- ۱- حدیث عمرو بن شمر درباره اینکه یعقوب یوسف راعماً بر برادرانش ترجیح می‌داد. ۲۱ و ۲۲
- ۲- حدیث ابو حمزه ثمالی درباره اینکه برادران یوسف او را فروختند. ۵۵
- ۳- حدیث عیاشی درباره قصد زنا کردن یوسف. ۶۷
- ۴ و ۵ و ۶ و ۷- و درباره غافل شدن یوسف از یاد خدا. ۱۲۰
- ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶- اخباری که شاه را با عزیز یکی پنداشته است. ۱۶۳
- ۱۷ و ۱۸ و ۱۹- اخباری که درباره پیراهن بهستی وارد شده است. ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴
- ۲۰ و ۲۱ و ۲۲- اخباری که درباره تکبر کردن یوسف نسبت به پدرش وارد شده. ۲۶۳ و ۲۶۴
- ۲۳ و ۲۴- درباره اینکه یوسف خاله خود را بر تخت بالا برد. ۲۶۷
- ۲۵ و ۲۶- درباره ازدواج یوسف با همسر عزیز. ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰

موارد اختلاف قرآن و تورات در پاورقی

- ۱- دربارهٔ اینکه یوسف خواب خود را به برادرانش گفت یا نه؟ ۲۵ و ۲۶
- ۲- دربارهٔ اینکه علت اقدامات ناروای برادران یوسف دربارهٔ او خواب او بود یا نه؟ ۲۶
- ۳ و ۴ و ۵- دربارهٔ رفتن یوسف همراه برادران. ۳۵
- ۶- دربارهٔ اینکه یعقوب، وقتی که پیراهن یوسف را دید تصدیق کرد که او را گرگ خورده است یا تصدیق نکرد؟. ۴۲ و ۴۳
- ۷- دربارهٔ اینکه یعقوب در فراق یوسف بی‌صبری کرد یا نه؟ ۴۵
- ۸- دربارهٔ اینکه یوسف را برادران فروختند یا کاروانیان. ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵
- ۹- دربارهٔ اینکه یوسف یک دفعه فروخته شد یا دو دفعه؟ ۵۶ و ۵۷
- ۱۰- دربارهٔ اینکه هنگام فرار کردن از خلوتگاه کاخ، بانو او راتعیب کرد یا نه. ۷۰
- ۱۱- دربارهٔ اینکه عزیز وقتی که آن تهمت را از همسر خود دربارهٔ یوسف شنید نسبت به یوسف غضب کرده یا نه؟ ۷۹
- ۱۲- دربارهٔ مکر بانوان مصری و تشکیل آن مجلس پرهیجان. ۸۸
- ۱۳- دربارهٔ اینکه زندان کردن یوسف برای رعایت مصلحت و نفع شخصی بود یا نه؟ ۹۹
- ۱۴- دربارهٔ اینکه یوسف از رفیقان زندانی تقاضا کرد که خوابشان را برای وی بگویند یا نه؟ ۱۰۳ و ۱۰۴
- ۱۵- دربارهٔ بحث یوسف در زندان درباره عقاید مذهبی. ۱۰۸
- ۱۶- دربارهٔ تعبیر خواب آن دو نفر زندانی. ۱۱۵ و ۱۱۶
- ۱۷- دربارهٔ اینکه فرعون سر متهم محکوم را جدا کرد یا نه؟ ۱۱۵ و ۱۱۶
- ۱۸- دربارهٔ اینکه یوسف بعد از خارج شدن آن دو نفر زندانی چند سال در زندان ماند. ۱۲۲

- ۱۹- دربارهٔ اینکه یوسف به حضور شاه آمد و تعبیر خواب را گفت یا در زندان؟ ۱۲۳ و ۱۲۴
- ۲۰- دربارهٔ هفت خوشهٔ سبز و خشک. ۱۳۵
- ۲۱- دربارهٔ اینکه یوسف از بیرون آمدن از زندان امتناع کرد یا نه؟ ۱۴۱
- ۲۲- دربارهٔ جلسهٔ دادرسی در حضور شاه و اعتراف همسر عزیز به بی‌گناهی یوسف. ۱۴۶
- ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶- دربارهٔ متهم کردن یوسف برادران خود را به جاسوسی و در بند نهادن یکی از آنان. ۱۷۷ و ۱۷۸
- ۲۷- دربارهٔ بار شتر و بار الاغ. ۱۸۳
- ۲۸- دربارهٔ اینکه یوسف خود را محرمانه به بن‌یامین معرفی کرد یا نه؟ ۱۹۱
- ۲۹- دربارهٔ اینکه هر کس ظرف شاه در بارش پیدا شود بمیرد و برادرانش هم بندهٔ عزیز مصر شوند که در تورات آمده است. ۱۹۶
- ۳۰- دربارهٔ اینکه یهودا گفته است: مرا به جای بن‌یامین بگیر یا نه؟ ۲۰۳
- ۳۱- دربارهٔ شورای محرمانهٔ برادران یوسف و ماندن برادر بزرگترشان در مصر. ۲۰۸
- ۳۲- دربارهٔ اینکه یعقوب سفارش کرد که به جستجوی یوسف و برادرش بروند یا نه؟ ۲۲۴
- ۳۳- دربارهٔ اینکه مادر یوسف هنگام تولد بن‌یامین وفات کرده بود یا نه؟ ۲۶۶

برترین‌های انتشارات امید فردا

قتل‌های سیاسی و تاریخی سی قرن ایران

(دوره دوم - جلد اول)

از سال ۱۳۳۲ (ه. ش) تا سال ۱۳۵۹ (ه. ش)

نویسنده: جعفر مهدی‌نیا

در این کتاب نویسنده به تجزیه و تحلیل قتل‌ها و اعدام‌های سیاسی که بین سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۹ در ایران اتفاق افتاده است می‌پردازد.

معمای اشغال سفارت آمریکا در ایران

نویسنده: جعفر مهدی‌نیا

زندگی سیاسی ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک)

نویسنده: جعفر مهدی‌نیا

خاطرات ادبی یک استاد

نویسنده: سعید نفیسی

شهید جاوید (درباره فلسفه قیام امام حسین (ع))

نویسنده: آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی

این کتاب دارای خصوصیات زیر می‌باشد:

الف - در این کتاب نویسنده فلسفه قیام امام حسین (ع) را به‌طور علمی،

منطقی و استدلالی با اطلاعات وافر خود از تاریخ بیان نموده است.

ب - منابع، مأخذ و مراجع هر مطلب در پاورقی هر صفحه و در پایان کتاب آمده

است.

ج - با مطالعه‌ی این کتاب ابهام فلسفه‌ی قیام حسین بن علی برای خواننده و پژوهشگر از میان می‌رود.

د - در ابتدای این کتاب تقدیرات و تقریظات اهل علم و روشنفکران از نویسنده و کتاب مذکور آورده شده است.

ه - در صفحات پایانی کتاب نویسنده به رد و نقد نظرات مخالفان کتاب شهید جاوید پرداخته است.

تذکر: این کتاب برای شانزدهمین بار تجدید چاپ شده است.

عصای موسی یا نقدی بر نقدها

نویسنده: آیت... صالحی نجف‌آبادی

در این کتاب نویسنده به بعضی از شبهات آیت... رفیعی قزوینی، استاد علامه طباطبائی و آیت... صافی گلپایگانی در مورد بعضی مسائل پاسخ می‌دهد.

پژوهشی جدید در چند مبحث فقهی

نویسنده: آیت... صالحی نجف‌آبادی

این کتاب دارای پنج فصل می‌باشد:

۱ - یک بحث اجتهادی درباره طهارت و نجاست ۲ - بحث اجتهاد بسته و اجتهاد

باز ۳ - درباره اخبار کُر ۴ - مطالبی در رابطه با اصلاح حوزه ۵ - طهارت کافر

این کتاب دارای مشخصات زیر است:

الف - در آن نویسنده به صورت تشریحی و استدلالی به موضوعات پرداخته است.

ب - در پاورقی هر صفحه و در پایان کتاب منابع، مأخذ، اسناد و مراجع مطالب آمده است.

ج - در موضوعات این کتاب نویسنده با روش پویا، فقه سنتی را رد کرده و منصفانه و عالمانه و روشنفکرانه به بررسی قضایا پرداخته است.

د - با مطالعه‌ی فصل «طهارت کافر» مشکلات ایرانیان مسلمان مقیم در کشورهای کمونیستی حل شده است.

ولایت فقیه، حکومت صالحان
نویسنده: آیت‌ا... صالحی نجف‌آبادی

قضاوت زن در فقه اسلامی و چند مقاله‌ی دیگر
نویسنده: آیت‌ا... صالحی نجف‌آبادی

جمال انسانیت یا تفسیر سوره‌ی یوسف
نویسنده: آیت‌ا... صالحی نجف‌آبادی

نامه سرگشاده صالحی نجف‌آبادی به هاشمی رفسنجانی
درباره کنفرانس طائف، مسائل جنگ و...
نویسنده: آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی

داستان بلند آن
نویسنده: علی قوی‌تن (فیلمنامه‌نویس)

رساله‌ی توضیح المسائل نوین
نویسنده: آیت‌ا... دکتر محمد صادقی تهرانی
این رساله دارای مشخصات زیر می‌باشد:
الف - فتاوی آن بر مبنای فقه پویای قرآنی صادر شده است.
ب - اکثر مسائل آن متفاوت با رساله‌های دیگر علماء می‌باشد.
ج - فتاوی آن با توجه به زمان و مکان صادر شده است.
د - فتاوی آن بصورت تشریحی و استدلالی بیان شده است.

ه - در آن منابع و مأخذ و مراجع فتاوی قید گردیده است.

ستارگان از دیدگاه قرآن

نویسنده: آیت... دکتر محمد صادقی تهرانی

در این کتاب نویسنده با اطلاعات وافر خود از علوم قرآنی و مسائل علمی و نجومی به بررسی آیات مرتبط با زمین و آسمان و ستارگان می پردازد.

فقه گویا

نویسنده: آیت... دکتر محمد صادقی تهرانی

مفتخواران

نویسنده: آیت... دکتر محمد صادقی تهرانی

علم قضاوت در اسلام از دیدگاه کتاب و سنت

نویسنده: آیت... دکتر محمد صادقی تهرانی

نقدی بر دین پژوهی فلسفه‌ی معاصر

نویسنده: آیت... دکتر محمد صادقی تهرانی

نگرشی جدید بر حقوق بانوان در اسلام

نویسنده: آیت... دکتر محمد صادقی تهرانی

پرسش و پاسخ احکام قضایی بر مبنای قرآنی

نویسنده: آیت... دکتر محمد صادقی تهرانی

تاریخچه‌ی انقلابات جهان
جلد اول: (انقلاب فرانسه و عثمانی)
جلد دوم: (انقلاب هند و پاکستان)
جلد سوم: (انقلاب آمریکا - انقلاب کوبا)
مؤلف: حبیب‌ا... شاملویی

بزرگان چه گفته‌اند؟
مؤلف: حبیب‌ا... شاملویی
در این کتاب جملات قصار بزرگان و اندیشمندان و شرح حال مختصر آنان آمده است.

رازهای ماندگار عرفانی بر مبنای قرآن
نویسنده: نجف شهبازنژاد

ظهور نازیسم و استیلای هیتلر
نویسنده: مظفر مالک

پشت پرده جنگ خلیج فارس
(درباره حمله آمریکا به عراق)
نویسنده: جان پیگلر - مترجم: ایوب باقرزاده

هفت کتاب نیما یوشیج

ورق پاره‌های سیاسی (چهار جلد)
مطالبی سیاسی و تاریخی از نشریات گذشته‌ی ایران
گردآورنده: داود علی‌بابایی

مطالب و مقالاتی که در این مجموعه آمده از نشریات مختلف سال‌های ۱۳۲۱ (ه. ش) به بعد انتخاب شده است. مطالبی که بیشتر جنبه سیاسی و تاریخی داشته، به واقعیت نزدیک بوده و کم نظیری و بی ماندی آن مد نظر قرار گرفته است و اتفاقات سیاسی، اجتماعی و تاریخی ایران در دوران پهلوی را نشان می‌دهد.

ورق پاره‌های خواندنی (چهار جلد)
مطالبی اجتماعی، فرهنگی و خواندنی از نشریات گذشته‌ی کشور
نویسنده: داود علی بابایی
مطالب این مجموعه از نشریات مختلف سالهای ۱۳۲۱ (ه. ش) به بعد انتخاب شده است.

بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)
جلد اول: از ۱۹ دی ماه ۵۶ تا ۱۵ بهمن ماه ۵۸
نویسنده: داود علی بابایی
نویسنده در این دفتر حوادث سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و تاریخی ایران را از ۱۹ دی ماه ۱۳۵۶ تا ۱۵ بهمن ماه ۱۳۵۸ بررسی نموده، عملکرد دولت مهندس بازرگان را مورد تفحص قرار داده و در تهیه‌ی این مجموعه از منابع نادر و کمیاب و عکس‌های متعدد سود جسته است.

بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)
جلد دوم، سوم و چهارم: از بنی صدر تا شورای موقت ریاست جمهوری
نویسنده: داود علی بابایی

بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)
جلد پنجم: از محمد علی رجایی تا آیت‌ا... سید علی خامنه‌ای
نویسنده: داود علی بابایی

بیست و پنج سال در ایران چه گذشت؟ (از بازرگان تا خاتمی)
جلد ششم، هفتم، هشتم، نهم و دهم: ریاست جمهوری آیت‌ا... خامنه‌ای
نویسنده: داود علی‌بابایی

گفته‌های میرزاده عشقی و جامعه‌ی کنونی ایران
گردآورنده: داود علی‌بابایی

جامعه، فرهنگ و سیاست در اشعار سید اشرف‌الدین گیلانی
(نسیم شمال)
نویسنده: داود علی‌بابایی

جامعه، فرهنگ و سیاست در مقالات و اشعار سه شاعر انقلابی
(میرزاده عشقی - ایرج میرزا - فرخی یزدی)
نویسنده: داود علی‌بابایی

پیرامون گفته‌ها و ناگفته‌ها
جامعه، مردم و مشکلات در دو دهه اخیر
نویسنده: داود علی‌بابایی

وقتی گرما به داری شهردار شهر می‌شود! (همراه چند داستان دیگر)
از مجموعه داستان‌های سیاسی، انتقادی و اجتماعی ایران معاصر
نویسنده: داود علی‌بابایی

نامه‌ها، گلایه‌ها، مقاله‌ها و گفتگوها
(آنچه بر نشر کتاب و فرهنگ گذشت)
نویسنده: داود علی‌بابایی

پنج‌جاه روز تاریخی
نویسنده: حبیب‌ا... شاملویی

مطبوعات گذشته کشور با شما سخن می گویند پنج جلد
نویسنده: داوود علی بابائی

پیام‌های سیاسی، تاریخی، اجتماعی، مذهبی، فرهنگی، عقیدتی،
روانشناسی...

- ۱ - سهراب سپهری ۲ - مولوی ۳ - حافظ ۴ - عمر خیام ۵ - ناصر خسرو ۶ -
- آدولف هیتلر ۷ - فرخی یزدی ۸ - میرزاده عشقی ۹ - دکتر علی شریعتی ۱۰ -
- ناپلئون بناپارت ۱۱ - وین دایر ۱۲ - برنارد شاو ۱۳ - جبران خلیل جبران ۱۴ -
- دیل کارنگی ۱۵ - زرتشت ۱۶ - مهاتما گاندی ۱۷ - ویکتور هوگو

در آینده‌ی نزدیک منتشر می‌شود

آثار داوود علی بابائی

۲۵ سال در ایران چه گذشت (از بازرگان تا خاتمی)
جلد ۱۲ و ۱۳

تایخ هشت ساله محمود احمدی نژاد
جلد اول و دوم حوادث سالهای ۸۴ و ۸۵

معماهای سیاسی در ایران دوران انقلاب و
بعد از انقلاب اسلامی (جلد یک - دو....)

زندگی سیاسی اجتماعی ملک المتکلمین
نویسنده شریفی